کتاب

اخلاق روحی

این نگارش ناچیز به پیشگاه نخستین فرزند دانشمند
کشور ایران والاحضرت همایونی شاهپور محمد رضا
اهداء میگردد

[illegible]

بحث نخستین :

مقدّمه

کلیّات اخلاق

اِنّی بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاخلاق

حدیث نبوی

بخردی و مردمی آن هنگام در کشوری و ملّتی باعث بر خود بالیدن
و نیکنامی است که پایهٔ قومیّت و بنیان پیشینیان آن ملّت و کشور
بنا شده بر مکارم اخلاق و استوار گشته بر نیک پنداری و خوش
گفتاری و خوب کرداری باشد :

از این رو وطن ما ایران در روزگاران پیشین و ایّام باستان

پادشاهان

پادشاهان با فرّ و فرهنگ و حکما و دانشمندان بلند منزلتی را در تهذیب
اخلاق و محیط با تمدّن خود بپایهٔ صاحب جاهی رسانید که در اثر
پندهای حکیمانه و اندرزهای عالمانهٔ آنان وگشوده داشتن
درهای معرفت و پرورش اخلاق بر قاطبهٔ مردمان این مرز و بوم
تا بدان جایگاه که آثار بجا ماندهٔ آن را مردمان اکنون بخودی و
بیگانه گواهی میدهد که ایران قدیم اصل و سرمنشاء تمدّن بشریّت
بشمار آمده و در هر پرگنهٔ از آن سرزمین و دیار فنون و ذی فنون
دانایان ، توانایان ، کشورگشایان بیشمار و سرآمدان هنر و راد
مردان هنرنما یکی بعد دیگری پا بعرصهٔ پیدایش و هستی گذاشته
و در پرتو عزم و اراده ، راستی و درستی و سایر ملکات فاضلهٔ اخلاقی
قادر و توانا گشتند که مدنیّت آمیختهٔ با دانش و داد خود را بسایر
ملل سرایت و تراوش داده و اقتدار صوری و معنوی بر بهترین
نقاط آبادان دنیا پدید نمایند ۰۰

زمیدان کسی گوی دولت ربود　　که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار　　که خلق نکو یادگارش بود

خطوط و نقوش در و دیوار شکستهٔ تخت جمشید ، بیستون ، طاق
بستان و سایر اماکنی که تاکنون در این کشور پدید گشته و کتب و مؤلفات

که از پیشینیان در دست است هم نوشته و با ناشتر از اندرزهای اخلاقی و مظهر صنایع و حکایت کننده از بزرگی و فیروزجاهی ملت این کشور است:

ز هر چه آن بکف کردی از روزگار — سخن ماند و بس در جهان یادگار
چو پیوسته گردد سرا سر سخن — سخن نو کند داستان کهن

(فردوسی)

در بزرگمندی علمی و ارجمندی اخلاقی نیاکان ما شک و تردیدی در نزد خودی و بیگانه نبوده و گواه این منظور آثار نویسندگان و مورخین از مللی است که آن ملل همواره با ما ستیزه و دشمنی می ورزیده و نیز آنقدر صفات عالیه و دیدنهای ستوده ما هویدا بوده که با کینه و عنادی که با ما داشتند نتوانسته اند خوبیها و رفتار پسندیده ما را انکار نمایند

اَلْفَضْلُ مَاشَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ.

(کرِیستن سن) نسبت با ایرانیان عصر ساسانی بدینگونه مینویسد:

« ایرانیها بعضی صفات دارند که در هیچکدام از ملل قدیمه حتی رومیها هم نبوده، این صفات عبارت اند از ادب، شجاعت اخلاقی، جوانمردی. صفات مذکوره را ایرانیها از ابتدای تاریخشان دارا بوده اند.»

و نیز نویسنده مشهور (گزنفون) درباره گذشتگان ما بدین

این قسمت خوب باید نوشته شود

ما بدین نحو مینگارد:

« جوانان ایران از دروغ و ناشکری و حیله فوق العاده متنفرند. و هرگز پیمان شکنی و حق ناشناسی از ایشان دیده نمیشود، و این صفت آنان سبب شده است که یونانیان با یک نظر تعجب و احترامی با آنان بنگرند.

(گزنفون)

« کورش گفته است ایرانیان صفات نیک خود را با تمام ثروت شام و آشور برابر نمیکنند.»

« و دیگر (هردوت) مورخ شهیر یونانی و سایر از مولفین بیگانه مفاخر تاریخی ما را اینگونه مینگارند:

« ایرانیان در هر کسی که صفات نیک می یافتند با نظر احترام و تقدیس بآن می نگریستند حتی اگر در یکی از دشمنان آنان بنظر ظاهر میشد.»

« یک نفر ایرانی هرگز نباید فقط برای سعادت خود دعا کند بلکه همیشه برای بهبودی و ترقی ایرانیان دعا نماید و یک نعمت و سعادت تمام را از (اهورامزدا) برای شاه و ملت و کشور خود بخواهد.»

(هرودت)

« ایرانیان فوق العاده تسلط بر نفس دارند و همیشه ساعی هستند هر گونه بدی و زشتی را از خود دور سازند.»

(آمیان)

« ایرانیان اول قرض و دوم دروغ را بدترین گناه میشمارند.»

(پلو تارکه) (اخلاق ایرانیان باستان)

همیشه باید تاریخ گذشتگان و سیرت رفتگان آینه بینه نمای نسل معاصر بوده تا از خوبیها و پسندیدها و آن نفس و قوای دماغی و معنوی را تقویت بخشوده، و از ناپسند و ناشایسته آن حکمت و معرفت آموزند چنانچه هُد و عطار فرماید:

«هر که در سیرت و رفتار پیشینیان نظر کند متذکر میشود تا چه اندازه از همت مردان وا پس مانده.» (تذکرة الاولیاء)

و جای انکار و تردید نیست که هر جامعه و ملتی که رو به پستی و فرومایگی گذاشت بدواً ناچار است از پایگاه علو منزلت و هستی اخلاقی فرود آمده سپس با بجایگاه زوال و نیستی گذارد چنانچه حکیم فردوسی فرماید:

بزرگی و افزونی و راستی — همه گیرد از خوی بد کاستی
(فردوسی)

و هر آنگاه که بتاریخ گذشته هر ملت و قوم مراجعه دهیم بخوبی بر تثبیت این مدعا آگاه میگردیم،

تاخت و تاز یونانیان بر این سرزمین و استیلای تیغ خیز اعراب بادیه نشین بر کشورها ایران و تجاوزات مغول و امثال آن هم در مواقعی بوده است که پستی اخلاق و از دست دادن اصول و قواعد و زیر پا گذاشتن آداب ملی ما را بکلی زبون و ناتوان ساخته و راستی و درست کرداری

درآنموقع

درآنموقع دیار و کشور ما را بدرود گفته و خلف عهد و بی اعتباری خوی عمومی گردیده بوده است.

درختی که شیرین بود بار او — نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین نباشد برش — باره ببرند ناگه سرش
بماند بباغ ابرقو در آتش آن — تو خواهی چنین باش و خواهی چنان

والّا در سایر مواقع که حیثیات اخلاقی و رشد اجتماعی کمالی وافی داشته بسی کشورگشایان زورمند اعم از رومیها، یونانیها، و بعضی از ملل دیگر بعزم تسخیر این مملکت همت والا بکار بسته صرف نظر از اینکه کامیاب بمقصود نگشته اند خسارتهای هنگفت و بدبختیهای عظیم عاید جسارت آنان گردیده و کله خورده بازگشت کرده اند.

گفتار نخستین

در چگونگی اخلاق

إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ

(حدیث نبوی)

همیشه باید در رفتار و روش زندگانی اعم از فردی واجتماعی ممیّز و تشخیص دهنده خلق نکو از سیرت زشت بود - و اینک برخی از آنچه را که بعضی آموزگاران اخلاق در کیفیات اخلاقی و چگونگی آن افاده سخن نموده اند تکرار میدارد :

شهید اسعد شیخ احمد روحی عم مؤلف در یکی از تالیفات خود در این بحث بدینگونه افاده مرام مینماید :

« اصحاب اخلاق در باب فرق و تمیز اخلاق رذیله از ملکات حسنه دچار مشکلات لاینحل شده اند چه هر صفت جمیلی یکی از صفات رذیله را شفیق و توام خود دارد که فرق کردن آنها از یکدیگر خالی از صعوبتی بسیار نیست . **مثلاً** : صفت تهوّر را می بینیم در جلباب شجاعت ، و عنن را در چادر عفت ، و بلاهت را

در لباس امانت

در لباس امانت ، و جبن را در قمیص حزم ، و جربزه را در طیلسان حکمت - و تکبّر را در ردای شهامت - و سفاهت را در پیراهن صدق - و رخاوت را در قالب حلم - و بخل را در آغوش اقتصاد - و قناعت و اسراف را در آستین جود - و هوس را در افسر همّت - و ضعف نفس را در پیکر وفا - و شهوت را در ازار محبّت - و وسواس را در دامان پرهیزکاری و ظلم را در پایگاه عدل - و تجاوز را در دایره حرّیت . در این قیاس :

هرجا که پری رخی است دیوی با اوست .

کسی نمیداند هر صفتی را حد و حقیقت آن چیست و بچه طور از رفیق خود ممتاز میگردد . بعضی حدّ وسط را میزان قرار داده و گفته اند چون بطرف افراط و تفریط مایل شود از صراط مستقیم خارج میگردد مانند صفت جود که اگر افراط بشود تبذیر و اسراف است و در صورت تفریط امساک و بخل و لی معلوم کردن حدّ اعتدال را میزانی باید و حکماء پس از تدقیق و تفحص بسیار فرق اخلاق فاضله و رذیله را این قرار داده اند که اگر صفتی آن راجع بهیئت نوعیه و جهه عمومیه باشد از صفات جمیله محسوب است و هرگاه بشخصیات و منافع جزئیه عاید و راجع گردد از صفات رذیله معدود خواهد بود . »

دانشمندی اخلاق قرابدین

تقریب توصیف فرماید :

اخلاق عبارت از چهار خوی است :

شجاعت . سخاوت . عفت . حکمت .

هر یک از این چهار خوی دارای دو جنبه و طرف است که آن عبارت از افراط و تفریط باشد . **شجاعت** افراطش تهور ـ تفریطش جبن . **سخاوت** افراطش تبذیر تفریطش خست . **عفت** افراطش شره تفریطش عنن . **حکمت** افراطش جربزه تفریطش بلادت .

و هر گاه کسی موفق شود همانقسم که برای وزن و ذرع شماره و تراز و و میزان سنجش وضع شده برای تعیین این چهار خصلت و تشخیص افراط و تفریط آن میزان و اندازه معین نماید موفق شده است که دنیا را اصلاح نماید . زیرا که هر کس انتقاد میکند باخلاق خودش خلق و خوی دیگری را **مثلا** اگر منقد مسرف است و در خرج تبذیر میکند . طرف را که باعتدال و میانه روی مخارج مینماید او را بخیل و امساک خورده گیری و ملامت مینماید و قیاس کنید بر این سایر خصلتها را . »

و حجة الاسلام امام محمد غزالی اخلاق را بدین توصیف بیان فرموده :

مقصد از نشر دو
مرآت است

« بدانکه در حقیقت خوی نیکو سخن بسیار است و هر کسی آنچه وی را پیش آمده سخنها گفته است . یکی میگوید که خوی نیکو روی گشاده داشتن است . و یکی میگوید که رنج مردمان کشیدن است . و یکی میگوید که مکافات بدی ناکردن است . و اینهمه از فروعات خوی نیکو است نه حقیقت وی و ما حقیقت وی بتمامی بیان کنیم :

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که آنرا بچشم سر توان دید . و یکی روح که آنرا بچشم عقل بتوان دریافت و هر یک از این دو را خوبی و زشتی است یکی را حُسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خَلق عبارت از صورت ظاهر و حسن خُلق عبارت از صورت باطن . و چنانچه صورت ظاهر نیکو نبود الا وقتیکه همه اعضاء نیکو باشد و در خور هم باشد . و اگر بعضی نیکو نباشد و بعضی نیکو باشد چنانکه چشم نیکو باشد و دهن نیکو نباشد صورت ظاهر نیکو نباشد تا اینکه چشم و دهن و بینی همه نیکو بود و فراخور یکدیگر باشند همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنکه چهار قوت در وی نیکو بود :

قوت علم ـ و قوت خشم ـ و قوت شهوت ـ و قوت شهوت ـ و قوت عدل میان این هر سه .

امّا قوّت علم عبارت از زیرکی است که بنیکوئی وی بدان باشد
که بآسانی راست از دروغ باز دارند در گفتارها و نیکو از زشت بشناسد
در کردارها . و حق از باطل باز دانند در اعتقادها و چون این کمال حاصل
شد دل آدمی را از اینجا حکمت پدید آید که سرهمه سعادتها است چنانکه
حقتعالی گفت : «وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا .»

(کیمیای سعادت)

گفتار دومین :

خوی زیبا

فَإِنْ كَانَتِ الْأَفْعَالُ يَوْمًا لِأَهْلِهَا
كِمَالًا فَحُسْنُ الْخُلْقِ أَبْهَى وَأَكْمَلُ

(ابو الفتح بستی)

دنیای کنونی ملل زنده و بوجود آوردن این تمدن عظیم .
وایجاد این همه حرف و صنایع گوناگون بناشده بر مکارم اخلاق
وحسن عادات است چنانکه رسول اکرم فرموده : مِنْ سَعَادَةِ
الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلْقِ . واگر نیک بنگریم پایهٔ کرامت نفس و بزرگواری
ومایهٔ عزت و بلند جایگاهی هر ملت و کشور وابسته بحسن اخلاق
وخوشی عادات است . بنابراین میزان سنجش ترقی و تنزل یک جامعه
وقوم وابسته بمراتب و مدارج معنویات و اخلاق آن ملت و جامعه
است و دانشمندی این موازنه را بدین قسم تشریح نموده :
« درجات اخلاق در ملل و اقوام بمنزله (میزان الحراره)
است . همین طور که میزان الحراره در اثر حرارت و برودت صعود

وهبوط مینماید . اقوام وملل نیز در اثر ترقیات وتنزلات اخلاقی مترقی ومنحط میگردند .»

وَاِنَّمَا الْاُمَمُ الْاَخْلَاقُ مَا بَقِيَتْ   فَاِنْ هُمُ ذَهَبَتْ اَخْلَاقُهُمْ ذَهَبُوا

(جرجی زیدان)

اقوام روزگار با خلاق زنده اند   قومی که گشت فاقد اخلاق مردنیست

(بهار)

وابن عطا گوید :

«هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش .»

(تذکرة الاولیاء)

ونیز هم او فرماید :

«هیچ مقامی ارجمندتر از تهذیب اخلاق نیست .»

وچه خوش فرموده است امام محمد غزالی :

« گفته اند نیکوخوی آن بود که شرم کند وکم رنج بود ، وصلاح جوی وراستگوی وکم سخن ، وبسیار طاعت ، واندک لذت بود . وهمگان را نیکخواه ودر حق همه کس نیکوکردار و شفیق وباوقار وصبور وقانع وآهسته وشکور وبردبار و تنک دل ورفیق وکوتاه دست وکم طمع نه دشنام دهد و نه غیبت نماید ونه سخن چینی کند ونه کین دارد ونه حسود و بخیل

وپیشانی

وپیشانی گشاده دارد وخوش زبان بود .»

(کیمیای سعادت)

بابستی بر آن بود که فرزانگی وفزونی مادی در هیچ یک از مدارج حیاتی وشئون زندگانی نصیب نمیگردد مگر اینکه اخلاق خوب را در پیشرفت هر مقصود پیشوا ورهبر خود سازیم وچه خوش پرداخته است نگارنده مرزبان نامه :

« دُرِ پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوند گرفت خرد است وبزرگترین نتیجه از نتایج خلق نیکو است واشرف موجودات را بدین خطاب شرف اختصاص می بخشد واز بزرگی آن حکایت میکند . وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ خلق نیکو است که از فضیلت آن بفوز سعادت ابدی وسیلت توان ساخت .»

(مرزبان نامه)

معالی اخلاق وفضائل نفسانی در هر فردی که یافت شود مقامی بس با عظمت را بواجد ویابنده خود نثار مینماید که آن موقع رفیع بگران بهاترین اشیاء عالم وجود بخشوده نمیشود آن عبارت است از مقبولیت عامه ووجاهت عمومی .

همان خوی نیکو که مردم بدوی   بماند همه ساله با آبروی

همیشه خردمند وامیدوار   نبیند بجز شادی از روزگار

(فردوسی)

وابوحامد محمّد غزّالی در توصیف خلق خوش نویسد :

« رسول گفت عظیم ترین چیزیکه در ترازو نهند خلق نیکو است . وی را پرسیدند که فاضل ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو . و نیکوترین خلق ها خلق حضرت رسول الله بود که یکروز زنان در پیش وی بانگ میکردند ، عمر پیدا شد همه گریختند . عمر گفت ای زنان چونست که حشمت مرا نگاه میدارید وحشمت رسولخدا نگاه نمیدارید و در پیش وی غلوّ میکنید گفتند : تو تندی و درشتخوی . »

فرّ خوی نیک و اخلاق ستوده راهنمای بشر و بمنزلهٔ مشکوة نورانی است که در هر گروه ذلّت و سبعولهٔ ادبار اشعهٔ تسکین بخش خود را پرتو افکن نموده و بوسیلهٔ تاثیر آرامی بخش خویش رهنما و اطمینان دهندهٔ خلق میگردد ، چنانکه موقعیّت و منزلتی تحمّل ناپذیر و بی شکیباتر از فقر و تنگدستی نیست اگر آن صُعلوک مفلوک صاحب اخلاق و بردبار باشد قهراً معنویات کریمه و اخلاق و روان صبر و استقامت و سعی و عمل در برانداختن فقر رهنمون خواهد بود . واگر مالک ملکات اخلاقی نباشد

حتماً خوی بد و شرور نفس شکیب را از وی ربوده ترغیب بدزدی و جنایت . سخن چینی و سعایت . بدتر و مهیب تر از همه بجاسوسی و رذالت رهبریش ساخته در نتیجه مهالک و مخاطراتی چند در دنبال او و دایم در تکاپو هستند تا به بدبختی و ادبار قرینش سازند .

« از ذوالنون مصری پرسیدند اندوه گرا بیش بود ، گفت : بدخوی ترین مردم را . » (تذکرة الاولیاء)

ومؤلّف عقد اللئالی کیفیات اخلاقی را این نحو توصیف نموده :

« ده چیز علامت حُسن خلق است :

۱ – در کار خود با مردم انباز شدن ۲ – در نفس خود انصاف دادن ۳ – اجتناب از عیب جوئی ۴ – تاویل اعمال زشت دیگران بزیبائی ۵ – پذیرفتن عذر گناه . ۶ – قضاء حوائج مستمندان ۷ – تحمّل زحمت نوع ۸ – دقیق شدن در عیوب خود ۹ – با خلق روی تازه داشتن ۱۰ – گفتن سخنان مفرّح اندوه بر »

(عقد اللئالی)

وفرمودهٔ سفیان ثوریست :

« خلق خوب آدمی خشم خدای بنشاند . »

(تذکرة الاولیاء)

و ابوبکر واسطی راست: «خلیق آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد»

و شاه شجاع کرمانی را اندرزی بلند مرتبت است: «علامت خوش خوئی رنج خود از خلق برداشتن و رنج خلق کشیدن است»

(تذکرة الاولیاء)

باید آراسته گردید بزیور اخلاق زیبا و برهمگان و همکنان بالید بخوی خوش چنانچه علی علیه السلام فرموده است:

اَکرَمُ الحَسَبِ حُسنُ الخُلقِ — لا قَرینَ کَحُسنِ الخُلقِ — لا حَسَبَ کَحُسنِ الخُلقِ.

(کلمات قصار)

گفتار سوّمین:

خوی زشت

مَا هٰذِهِ الاَخلاقُ الاَطبائِعُ
فَمِنهُنَّ مَحمُودٌ وَمِنهُنَّ مَذمُومٌ

زخوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری

باید در برانداختن اخلاق نکوهیده کوشا و در راندن خوی ناهنجار و نمانم کردار چو باگشت.

و هرانگاه خلاف این مقصود را بپیمائیم سبب خواهد بود که جمع آوری کرده باشیم مجموعه شرور و مفاسد را چنانکه محی الدّین اعرابی بیان نموده:

«اگر جنبه شر و فساد در هر فرد بشر غلبه نماید بشر خیره و قوّه مدرکه و ممیزه اش رو بزوال نهاده حیا و آزرم از وی جدائی نموده آنگاه غلبه مینماید برا و اخلاق و خوی های آدم. و همواره قرین با غضب و شهوت و ندیم با حرص و کینه توزیست و غالبا سکینه و آرامش از او فراری و بر کنار است.»

(ترجمه مؤلف)

و از بیانات سهل بن عبدالله است:

« بزرگترین مقامات آن است که خوی بد خویش را بخوی
نیک بدل کنی » (تذکرة الاولیاء)

والا نفوسیکه بزیور اخلاق آراسته نیستند و زماغها ئیکه در صفحات آنها
مراکز اخلاقی فرمان روائی نمیکند آنوجودها چون لایق استفاضه
ایشان نتیجه نخواهند بود هر قدر صورةً عالیجاه وشایسته باشند معنا سزاوار
وبایسته احترام نمیباشند واینگونه بیوجودان در خلقت عبث و بیهوده اند
ودربارهٔ ایشان در کتب باستانی نفرین شده :

« کسیکه پندار یا گفتار یا کردارش بد است - وکسیکه پیرو آئین
زشت است - کسیکه بدوستان خود آزار رساند - کسیکه خویشان خود را
اذیت دهد چنین کسی از آب مملکت طاهره مند مباد .» (اخشتی)

وازبیان پر معرفت محمد غزالی تراوش نموده :

« دل آدمی چون آئینه روشن است واخلاق بد چون دوده ظلمتی
است که بوی میرسد و وی را از ظلمت میزداید و برای این رسول صلعم
گفت : أَتْبِعِ الْحَسَنَةَ السَّيِّئَةَ تَمْحُهَا
نیکوئی از پی هر زشتی کن تا آنرا محو کند .» (کیمیای سعادت)

خوی زشت دلیل بر نقصان عقل وضعف فکر وسستی اراده است
واز آنجا که غالب عادات نامطبوع وخصلتهای ناسود مند اکتسابی

ودر خور تعجب واصلاح چند میتوان با بدخوئی ستیزه نمود وکوشنده بود
تا دور ساخت از ساحت وجود بدکرداری و ناهنجاری را واین فرموده
پر معنای امام محمد غزالی را بکار بست :

« هرکه خواهد خلق بد را از خود دفع کند آنرا یک طریق بیش
نیست وآن آنست که هرچه آن خلق وی را فرماید بخلاف آن عمل کند .

بیت :

از هواهای نفس خود واکن   هر صفت را بضد مداوا کن

چنانکه علاج علتی که از گرمی خیزد سردی خوردنست و هر علت را که از خشم
خیزد علاج بردباری کردن است و هرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع
کردن است و هرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست و همچنین است
پس هرکه کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید »
(کیمیای سعادت)

خوی بد انسانی را همیشه پیشباز ادبار و دریوزگی کشانیده
وهیچ گاهش از اندوه و مسکنت رهائی نیست . وابوبکر وراق فرماید :
« احتراز کنید از اخلاق بد چنانکه از حرام احتراز میکنید .»
وچه خوش سروده است اسدی طوسی :

خوی زشت دیو است و نیکو پری   سوی زشت خوئی مگر ننگری

کرا چهره زشت است و سرشتش نکوست — مکن عیب کان زشت چهری بروست
نکوکار با چهرهٔ زشت و تار — فراوان به از نیکوی زشت کار
خوی نیک همچون فرشته است پاک — خوی بد چو دیو است بی‌شرم و باک

هرگاه بکرامت نفس و عزت طبع و موقعیت گران پایهٔ ملکات فاضله تهذیب اخلاق برسیم و در پیشرفت معنویات و مکارم نفس مجاهده ورزیم در نتیجه دور میسازیم از پیشگاه وجود هواجس نفسانی را و برکنار خواهیم ماند از مشتهیات نفس اماره و وساوس شیطانی که مجموعهٔ آنها را دانشمند پارسی ابن مقفع بدینگونه نگاشته است

مجموعهٔ ترکیبیهٔ شیطان

«حیات شیطان در ترک علم است . روح و جسد او جهالت معدهٔ و امعاء او حسادت و قساوت . جایگاه او در غضب . عیش و گذران او در جنگ و جدال . امید و آرزویش در ارتکاب بگناهان و نواهی است .» (ترجمه از ادب الصغیر)

گفتار چهارمین :

فرخوی ایرانی و پند

حَسِّنُوا اَخلاقَکُم

حدیث نبوی

نیاکان باستانی ما سه خاطرهٔ خطیر و سه پند برجسته را در صفحهٔ دماغ خویش منقوش و در صحیفهٔ خرد خود مرتسم داشته و این سه گوهر گرانبها را آویزهٔ هوش و دانش خود میداشتند و آن عبارت بود از این سه اصل که میتوان آنرا فاتحة الکتاب (اوستا) برشمرد .

هومت - هوخت - هوورشت ،

(اوستا)

این سه پند گران قیمت از زبان اوستا بدینگونه ترجمه و معنی میشود :

پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک -

هر زمان که در مدار حیاتی و معاشی سه اصل نگاشته شده را پیشوا و رهبر خویشتن قرار دهیم و همواره آنرا بکار بریم سعادت و

کامیاب تام را بهره‌مند خود و جامعه ساخته‌ایم.

سزد اگر سر بر کیهان و پا بر فرقدان سائیم بدین رو که در کشور ما ایران از بادی پیدایش تاریخ تاکنون فزون از هر ملت و قومی بزرگان و خداوندان علم و اخلاق اندرزهای سودمند بما آموخته‌اند که اگر بدانها رفتار کنیم زندگانی کنونی را در کلیهٔ مدارج علمی، اجتماعی، اقتصادی و غیره آن هویدا و آشکار میسازیم.

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند — که گوی پیشی و بیشی زدند و بربودند
هر آنچه در خور گفته است گفته اند ایشان — هر آن دری که ز دانش بجاست بگشودند

و ما را بدین مفخرت است که پیغمبر اکرم دربارهٔ مان فرماید:

«لَوْ کانَ الْعِلْمُ بِالثُّرَیّا لَتَناوَلَهُ اَیْدی رِجالٍ مِنْ فارِس»

(حدیث نبوی)

و خلیفهٔ ثانی دربارهٔ عقول عالیه و سرآمدان خردی و مردمی این دیار نوشته:

«اَلا اِنَّ لِاَهْلِ الْفارِسِ عُقُولاً اِسْتَحَقُّوا بِها ما کانُوا فیهِ

مِنَ الْمُلْکِ.» (عمر بن الخطاب)

و نیز از گفته‌های حکیمانهٔ باستانی است که در (مینوخرد) ذکر شده:

«کوشا و میانه‌رو باش و نانی بخور که از راه نیک بکف آورده و با کار و کوشش خود یافته باشی، و بهری از آن نان را برای خدا و نیکوکاران بنه این کار تو بهترین کردار نیک خواهد بود و بخواسته و دارائی دیگران چشم مدار تا مال خود را از دست ندهی.»

(مینوخرد) اخلاق باستانی

اگر در پیشگاه نفس و در ساحت عالم وجود خود را مطمئن و آرام از پیروی هوا و هوس دانیم و بر آن باشیم که مانند پیشینیان خویش صاحب اخلاق ستوده و عادات پسندیده گشته‌ایم هیچگونه خوشنودی والاتر از این برای ما نخواهد بود و رفته رفته در خوی نیک عادت ورزیم تا بدانجا که بتوانیم مانند گذشتگان خلق زیبندهٔ خویش را بدیگران سرایت و تجاوز دهیم آن زمان است که در اثر پیدایش مردان توانا قدرت واقعی در وطن و مملکت ما بسط بسزا یافته و این تودهٔ ریشه‌دار اخلاقی در اندک مدتی ما را بهمان پایه از عظمت که در دنیا دارا بودیم رسانیده نیرو و شوکت ایران باستانی با کلیهٔ مظاهر صنایع و تمدن دنیای کنونی پدیدار خواهد گشت.

سعادت و نیکبختی نه بثروت و بی‌نیازی بسیار است و نه با عبارات و تعینات بیشمار بلکه مبنای بلند جاهی و پیروزی در پیشرفت معنویات عالیه است که در مردان فرزانه و رجال گرانمایه که دانش و پرورش عمومی آنان بر مکارم اخلاق و سجایای پسندیده و خصلت‌های نیکوست چنانچه روزبه پارسی ابن مقفع فرموده است :

« پیشروان جامعه و سیاست مدارها باید راه بردن مردم را با کردار خود و با آنچه در سیرت و معنویات آنهاست نه با آنچه زبان آنها میآموزد و پند میدهد .»

(ترجمه از ادب الصغیر)

مانی فرماید :

بشر مرکب است از :

« هوش - عقل - وجدان - فکر - اراده .»

و خصال فوق الذکر خوی عزیزی عالم بشریت . بنابراین شایسته آنست که بکار بریم قوای مذکوره را در تشخیص و انجام خوبیها تا اینکه کامیاب شویم که سزاوار نمائیم خویشتن را در بخشیدن نیکوکاری و بدست بیاوریم بهترین موفقیت‌ها را که عبارت باشد از آسایش عمومی و رفاه مملکتی که خواهی نخواهی در اثر بکار بردن : هوش، عقل ، وجدان ، فکر ، اراده مانصیب طبقه جامعه میگردد .

دریچه

اخلاق در کلیه امور روزمره از قبیل : خوردن ، آشامیدن ، کارکردن ، کمال ، جمال ، بالاخره در تربیت نفسانی و جسمانی و هر آنچه را که مربوط بعالم فردی و اجتماعی است دخیل و مؤثر است . و یگانه عاملی که میتواند مصلح کشور و موجب بقاء سعادت در جامعه باشد . اخلاق است و بس چنانکه محمد غزالی راست : «خوی نیک اصل همه کارها و عبادتهاست .»

(کیمیای سعادت)

بحث دومین :

خداپرستی

الله لا اله الا هو الحی القیوم

(قرآن مجید)

ستایش کنم ایزد پاک را — که گویا و بینا کند خاک را
توانا و دانا و دارنده اوست — خرد را و جان را نگارنده اوست
جهان زای و فرمان او راه نیست — خور و ماه از این گردش آگاه نیست
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بناگفتن و گفتن ایزد یکی است
بپا دار گیتیست و آنده مدار — گذر نیست از حکم پروردگار

(فردوسی)

«بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم است . و هرچه در عالم است از وست . و یکی است که او را شریک وانبازی نیست . و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود وی را آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نیستی را بوی راه نیست . و هست وی بذات خود است که وی را هیچ سبب

نیاز نیست

نیاز نیست . و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست . بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است .»

(کیمیای سعادت)

بی تفکر پیش هر داننده هست — آنکه با گردنده گرداننده هست
چون نمیگوئی که روز و شب بخود — بی خداوندی کی آید کی رود
خانه با بنا بود معقول تر — یا که بی بنا بگو ای بی هنر
خط با کاتب بود معقول تر — یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
شمع روشن ز گیرانندهٔ — یا بگیرانندهٔ دانندهٔ

(مولوی)

پرستش پروردگار و اعتراف بخداوندی هستی بخش و یزدان روزی رسان یکی از بهترین ملکاتی است که بشر بدان راه یافته . و این پی بردن بذات غنی متعال را میتوان نیکوترین سعادت انسان دانست وقطعاً بر آن شد که خداپرستی بشر حکمت و اخلاق و دانش آموخته و برای آن بود که عقل وجود باریتعالی را بما شناسانده و او بما سایر مدارج ارتقاء آموزگار گشت و وسیله تمیز و تفریق ما با حیوان گردید .

پس پروردگار یکتا است که عقل بخشنده دانش آفرین است و وظیفه ذاتی بشر است که او را همیشه بی همتا دانسته و گاه و بیگاه بزبان و دل او را پرستش نماید « و اینک بیاوریم این خطبه غرا را »

که پیشرو موحدین علی علیه السلام انشاء فرموده و آفریننده را بهمه
شناسائی داده است :

الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ولا یحصی
نعمائه العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی
لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن الذی
لیس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود
ولا اجل ممدود فطر الخلائق بقدرته ونشر الریاح برحمته
ووتد بالصخور میدان ارضه اول الدین معرفته و
کمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده
وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات
عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل
موصوف انه غیر الصفة .
فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه
ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن جهله
فقد اشار الیه ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد
عده ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلی منه
کائن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة

وغیر

وغیر کل شیء لا بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة
بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه متوحد اذ لا سکن یستانس
به ولا یستوحش لفقده انشا الخلق انشاء وابتداه ابتداء
بلا رویة اجالها ولا تجربة استفادها ولا حرکة احدثها ولا
همامة نفس اضطرب فیها احال الاشیاء لاوقاتها ولائم بین
مختلفاتها وغرز غرائزها والزمها اشباحها عالما بها قبل
ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها
(علی علیه السلام) نهج البلاغه

بشر هر قدر بعلم بیشتر رسد ، و هر اندازه که عقل و دانش وی زیادتر اوج
گیرد عظمت پروردگار و قدرت آفریننده در نزد او عظیم تر جلوه نموده
بعجز و زبونی خویشتن بیش از آنچه می بوده معترف میگردد ، زیرا در جائیکه
خرد محض و عقل مجرد فرماید : سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
دیگر زبان قاصر و خامه ناچیز دیگران چه گوید و چه نویسد :

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

وعروضی سمرقندی نقد دانش خود ذات واجب الوجود را اینگونه
وصف دهد :

«موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست، یا موجودیست
که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است، آن موجود را
که وجود بخود است واجب الوجود خوانند و آن باریتعالی و تقدس است
که بخود موجود است، پس همیشه بوده است، زیرا که منتظر غیری
نبوده و همیشه باشد که قائم بخود است بغیر نی، و آن موجود را
که وجود او بغیر هست ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بود
که ما ئیم که وجود ما از منی است و وجود منی از خون است و وجود
خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب و وجود ایشان از
چیزهای دیگر و این همه آنند که دی نبودند و فردا نخواهند بود. و
چون باستقصاء تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی
که او را وجود از غیری نبود و وجود او بدو واجب است. پس آفریدگار
این همه اوست و همه از او در وجود آمده و بدو قائم اند»

(چهار مقاله عروضی)

ستاره و فلک و روزگار مخلوقند — چنان روند که ایزد بدو دهد فرمان
کسیکه بیند صنع و خدای نشناسد — بدانکه هست بدل نام مردی از حیوان

(عنصری)

اگر در شبان تیره نظری عمیق بآسمان افکنیم و در آن لیله دهماء

این فضای لایتناهی را بنگریم که پر است از نقش و نگار کواکب
درخشنده تا بدانجا که عقل بشریت راه یافته بیشتر این کواکب
رخشان را هزاران مرتبه و بار از این کره خاک که ما در آن اینجائیم
گشته و بستر تکوین و آفرینش خودمان پی برده ایم عظیم تر است تعبد
این است ذات بیدرنگ عظمت پروردگار آسمانها و زمینها و پدید
آورنده این همه اقمار و کواکب و شموس را مذعن گشته با فرط زبونی
و نیاز میگوئیم : تَعالیٰ شَأنُهُ عَمّا یَصِفُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

نگه کن که این نقش‌ها از کیست
نشان از نقاش را دیدنیست

نثار حکمت او آسمان بهما و زر
دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب
رضیع اوست که خورشید ماه بر گردون
چو غرس ذره نابت و چشمه سیماب
(قاآنی)

و کتاب باستانی آوستا آورده است :

«ستایش بنام مقدس خداوندی سزاست که بوده و هست
و خواهد بود که حاکم بر روح است و بذات خود یکتا و قائم میباشد
و قادر مطلقی که بزرگترین، و داناترین، و آفریننده، و پرورش
دهنده، و پناه دهنده و افزون کننده و بخشاینده و مقدس و دادگر و توانا است»

«ای یزدان یکتا و ای خداوند راستی و درستی بمن قوه و قدرت
عطا فرما که بتوانم ترا بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیک ستایش
نمایم و مطابق اراده تو همانطور که تو خواستاری رفتار کنم.»

(اوستا)

«پهلوان ظاهر و باطن رستم بن زال گفته :

مردم چیزی در خواب مشاهده میکند نه چشم او می بیند و نه گوش او میشنود و نه زبان او میگوید و نه دست او میگیرد هر چه مردم میکند و میداند تن از آن آگهی ندارد. پس دانسته شد که روان جز از تن است. تن در شهری دیگر در خواب رفته و روان در ملک دیگر میگردد و خود را می بیند و یک چیز در دو جا در یک حال نتواند بود. پس روان دیگر باشد و تن دیگر چنانچه روان خود را در شهری دیده است و از چیزهای آنجا خبر میدهد و میگوید چنین دیدم و چنین شنودم و هرگاه چیزها یاد میدهد و گاه فراموش میکند که چه دیده و شنوده و اگر آزاری و دلخوشی بدو رسیده باشد آنرا دیده بود چون بیدار شود نشان از آن در خود یابد گاه خوشدل شود که این در خواب بوده و گاه افسوس خورد که کاشکی بیدار نشدی تا آن خوش آیندگی از دستم نرفتی و تن را از این حال هیچ خبر نیست. پس روشن شد که روان دیگر است و تن دیگر.»

(آئین هوشنگ)

هم او اول هم او آخر ز مبدا — نه اول بوده نه آخر مر او را
خرد حیران شده از کنه ذاتش — منزه دان ز اجرام و جهاتش
کجا او را بچشم سر توان دید — که چشم جان تواند جانان دید

ورای

ورای لامکانش آشیان است — چه گویم هر چه گویم بیش از آن است
بپای ما چه شاید ره بریدن — بدین مرکب کجا شاید رسیدن
بجیب عجز عقلم سر فرو برد — که باشم من که یارم نام او برد
نیارم وصف او بردن بیادم — من این سرمایه در خاطر ندارم
زبان از وصف توحیدش زبون است — که از حد قیاس ما فزون است

(روشنائی‌نامه. ناصرخسرو)

«هر زمان و ملتی که سرمایهٔ روحانی خود افزوده و در بسط و توسعه اقتدار معنوی خود کوشیده اند با اشخاص و اقوام نیرومند جسمانی از هر حیث تفوق دارند. چه تکیه گاه آن یکی نلرزیدنی و تغییرنیافتنی است. و پناه دیگری هر لحظه در معرض خطر حوادث روزگار است.»

(پیک مزدیسنان)

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت — خود نقش دوبین چشم احول باشد

(خواجه نصیرالدین طوسی)

«بمحض اینکه باین اصل عمده پی بردیم که آنچه در باطن ما در کار کوشش است. و آنچه در طی زندگانی باسم اقتدار خود را بهر یک از ما ظاهر میسازد از سرچشمهٔ بی پایان ایزدیست آنگاه مناسبات خود را با آفریدگار

خویش شناخته خواهیم دانست که ممکن است از همان سرچشمه کلیه
صفات رحمانی شامل حال ما گردد . و خواهیم دریافت که کالبد انسانی
محط اقتدار ایزدی قرار داده شده است .» (پیک مزدیسنان)

«دلیل بر هستی صانع آنست که مصنوعات بعضی دانستنی
و خوردنی و دیدنی و جز آنست و بعضی داننده و خورنده و بیننده
و جز آنست . پس وضع اندرین دو مصنوع بخلاف یکدیگر رونده است
و فعل بخلاف یکدیگر جز بدانش نباشد از فاعل وضع اندر جسم که اثر
پذیر است اثر است و اثر اندر اثرپذیر از اثرکننده دلیل باشد . و اثر
کننده جز اثرپذیرنده باشد و اثرکننده جز اثرپذیرنده باشد .
پس تو اکنون مر آن اثرکننده را که اثر کردن او بدانش ظاهر کردیم
خواهی صانع گوی و خواهی نامی دیگر نهش چون دانستی که او جسم نیست
از بهر آنکه اگر جسم بودی اثرپذیر بودی و اندر او اثرکننده دیگر
لازم آمدی .» (زادالمسافرین ناصرخسرو)

آیا هیچ انگاشته و فهم کرده اید که چه میشود مجموع قوای
باطنی دست بهم داده تا بوسیله اسباب ظاهر کاری را انجام میدهید؟
امور اینکه پا بدایره عمل و کردار میگذارند اعم از خرد یا کلان چنانچه
حساب کرده اند مستلزم آنست که میلیونها حجرات مغز و اعصاب و عضلات با

کمال انتظام دست بهم داده و کار کنند و قوای فکری و عملی ما را کمک
دهند تا ما قدرت یابیم عملی را بنحو مطلوب و پسندیده با تمام رسانیم .
این ترکیب مغز و اعصاب و عضلات طوری بسرعت و شتاب اجرا میگردد
که انسان ناتوان از درک آنست و از این میانه فقط فکر را استنباط میکند
و همین فکر نهفته را بسی سهل و ساده می انگارد و تاکنون نتوانسته است بکیفیت
فکر . عقل . ادراک . هوش و سایر قوای معنوی و درونی پی برد .
پس بایستی نیاز بدرگاه با عظمت بی نیازی آورد که آفریننده این قوا
و حواس است و هر آن زمان که در این گفتار که شرذمه ای از اسرار خلقت
است فرو روید . عجز و ضعف خویش را احساس نموده قوه قاهره را بالای
هر آنچه که دیده و شنیده اید مشاهده خواهید کرد .

اَلا لَهُ الاَمرُ وَالخَلقُ یَفعَلُ ما یَشاءُ وَیَحکُمُ ما یُرید .

«ایزد عز ذکره را خواهیم برغبتی صادق و نیتی درست
و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السَّراءِ وَالضَّراءِ
وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ معین و دستگیر باشد و یکساعت بلکه یک
نفس ما را بما نگذارد . و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید
الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر آریم . و دست بمناسک وی زنیم
تا هم نعمت زیادت گردد بشکر و هم صواب حاصل آید بصبر . اِنَّهُ

سُبحانَهُ خیرُ مُوَفِّقٍ وَمُعینٍ .» (ذریع بیقی)

« در فوائد مکتوبات خواندم که امام محمد غزالی رحمه الله

روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی بحاضران آورده گفت : ای

مسلمانان هرچه من در چهل سال از سر این چوب پاره شما را میگویم فردوسی

در یک بیت گفته است اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی میشوید :

ز روز گذر کردن اندیشه کن — پرستیدن دادگر پیشه کن

کفی بالموتِ واعظا خود دا این معنی میدهد .» (مرزبان نامه)

حکایت :

حکایت کردمرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و

تعویذ بیتهای کربت که وقتی با جمعی از آزادگان در بلاد آذربایجان

میگشتم و بر صحرای هر چمن . و خضرای هر دمن میگذشتم عالم در کله

ربیعی بود و جهان در حلّه طبیعی . خاک بساتین پر نقش آذری بود و فرش

زمین پر دیبر رومی و ششتری . و بر جهای چمن پر زهره و مشتری .

بیت :

بستان زخوشی چو وصل دلداران بود — رخسارهٔ گل چو روی میخواران بود

با خود گفتم : کَذِبَ الزَّنادِقَةُ وَما هُم بِصادِقَةٍ

که گفته اند : این صنایع

این صنایع و بدایع زادهٔ طبایع است ، و این همه نقشهای چالاک

از نتایج آب و خاک . بدان خدائی که سنگ بدخشان را رنگ

و طراوت داد . و در لعاب زنبور شفا و حلاوت نهاد که هر که

در این ترکیبات و ترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت

و هر که حوالهٔ این ابداع و اختراع بهیولی و علت اولی کرد مقصر

بلکه جملهٔ این ابداع و انشاء تعلق بمکوّن اشیاء و خالق ما شاء دارد که طبع

از این خانه بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه . در یک جوهر

استعداد دخل و خرج ، بر یک شاخ اجتماع خار و ثمر بارادت رذیل واختیار

عمرو دلیل است بر وجود آنکه : أَلا لَهُ الخَلقُ وَالأَمرُ تَبارَكَ

اللهُ رَبُّ العالَمینَ (مقامات حمیدی)

بحث دوم خداپرستی

گفتار نخستین:

تعصب - عادت

اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة

(قرآن کریم)

تعصب نکوهیده و متعصبان برای همیشه فرسنگها از حقایق دورند.

ای گرفتار تعصب مانده‌ای | دائما در بغض و در حب مانده‌ای
گر تو لاف از عقل و از لب میزنی | پس چرا دم از تعصب میزنی

(شیخ عطار)

نادانان و جاهلان دانا نما پرند از تعصب و چسبندگی بعادات کهنه ناپسند و هر زمان نکوهش گردند که تعصب و عادات مشئومه را رها کنید تا بتوانید بکنه و حقیقت آنچه را که مخالف طبع و عادت خود میدانید برسید پرخاش مینمایند که پدران ما هیچگاه از این راه منحرف نگشتند و چگونه میتوانیم خرده ریگ آباء خویش را رها کنیم:

انا وجدنا

«انا وجدنا آباءنا علی ذلک و نحن علی آثارهم لمهتدون»

(قرآن مجید)

ابوجهل و ابولهب که هر دو عم پیغمبر اکرم صلعم بودند نمونه از تعصب و عادت در صدر اسلام بشمار میآیند.

تعصب و لجاج در هیچ امری پسندیده نیست و کلیه پیامبران و حکما تعصب را ناروا دانسته و همیشه با متعصبین کم خرد ستیزه و نبرد مینموده اند تا بدانجا که قرآن میفرماید: «لکم دینکم ولی دین»

گذشته بما نمایاند که هر زمان پیغمبری ظاهر گردیده یا دانشمند و حکیمی علم و هنر عرضه نموده متعصبین برخلاف آن قیام کرده و بصریف (لا نسلم) وانس بعادت و تعصب بجهالت چه خونها ریخته و در هر عصر و زمان این گروه بوده و میباشند منها. من بعد بشر متمدن و دنیای حاضر مجال بگفتار اینگونه بیخردان نداده و نمیدهد. «فکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون»

(قرآن کریم)

رافضی العوام از پی کین | میزنند از پی حمیت دین

یکی از گرد ره درآمد زود | بشر از آن زد که آن گره زره بو[د]
گفتم ای عزیز بند این سانش | هر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای بدل چندان | بخبر گوشی دو صد چندان
جرم او چیست گفت بشنو نیک | من ز جرمش خبر ندارم لیک
سنیان میزدندش از پی دین | من زدم نیز بر گمان یقین (؟!)

(حدیقه سنائی)

حکایت :

«روزی سلطان شهید الب ارسلان قدس الله روحه چنین شنید که (اردم) دهخدا مجی باطنی مذهب را دبیر خویش کرده کراهیتش آمد از آنچه گفته بودند که دهخدا باطنی مذهب است. در بارگاه اردم را گفت که دشمنی و خصم ملک. اردم چون بشنید و در زمین افتاد و گفت: ای خداوند این چه سخن است من کمترین بندگان خداوندم چه تقصیر کرده ام تا این غایت در بندگی و هواخواهی. سلطان گفت اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده. اردم گفت: آن کیست. سلطان گفت دهخدا انکه دبیر تست. گفت او که باشد در همه جهان. و اگر همه زهر گردد این دولت را چه تواند کرد. گفت بروید و آن مردک را بیارید. رفتند و هم در وقت دهخدا را پیش

سلطان

سلطان آوردند. سلطان گفت ای مردک تو باطنیی و میگوئی که خلیفه بغداد بحق نیست!! گفت ای خداوند بنده باطنی نیست شیعی است یعنی رافضی. سلطان گفت ای مردک روسپی روافض نیز چنان نیکو نیست که او را باز گوئی. پس بفرمود چاوشان را تا چندان چوب بر مردک بستند که گفتند خود بمرد!!» (سیاست نامه)

هر گونه سخن و هر قسم بحث در خور اصغاء و قابل شنیدن و مطالعه است. ولی اگر متعصب باشیم مجال شنوائی از ما سلب گشته چه بسا حقایق مفید که را متعصبین فرا نگرفته و از درک بسی معرفتها مهجور ماندند. هر فرد ۷
که دانش طلب و حقیقت جو باشد و هر جامعه که بخواهد مدارج ترقی را بپیماید نخستین وهله بایستی بحکم کریمه آسمانی: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأنٍ» هر گونه خلاف عادت و ذهنی که بوی تلقین گشته عمیقانه گوش فرا داده هر آنگاه که عقلاً پذیرفته بود بیدرنگ و مجادله انمطق را پذیرا گردد. و اگر خالی از حقیقتش انگاشت از قبول آن سرباز زند نه آنکه عقاید طرف را مورد تخطئه قرار داده و کینه وی را بدل گرفته و زبان خود را متوجه او سازد. چه که هر گونه عقیده که تا مورث خسران مردمان نگردد آزاد و کسیرا حق نیست که بمعتقدات دیگری اعتراض

خالی از منطق نموده یا العیاذ بالله منحرجانی و مآلی مخالف عقیدهٔ خودم
از خلاف عقیدهٔ دینی بأسبابی وارد سازد چرا که قرآن فرموده

«لا اکراه فی الدین»

سَتُبدی لکَ الایّامُ ما کُنتَ جاهِلاً
وَیَأتیکَ بالاَخبارِ مَن لَم تُزَوِّد

داستان شاه عباس و درویش کوچک

درویش کوچک قلندر که همیشه دعوهای بزرگ کردی. تریاک بلندی انداخته سر بجرقه فرو برده بحارستان خود گفته بود که در فهم تا دوره دیگر بپاشیم: رفت و رفت و رفت و آنست که رفت بعد از معاودت از سفر لرستان جناب درویش خسرو را حاضر ساخته علما را جمع نموده بتفحص احوال او پرداختند خمهای شراب در تکیه اش یافت شد بظهور پیوست که از وسعت مشرب و بد اعتقادی رسوم شرع را منظور نمیداشتند و نقطوی بودن او از غایت استشهار در محکمهٔ باطن مبارک اشرف در حیز ثبوت یافته بود (!؟) جهت ترویج شریعت غرا حکم بقتلش کرده از جهاز شتر بحلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند. و مولانا سلمان طبیب ساوجی

شهرت تمام داشت که از آن طایفه و اعلم آن طبقه بود او را نیز گرفته آوردند و نواب اعلی ما تم او را باصلاح علماء حواله نمودند و علما بظاهر شرع عمل نموده بجهت دغدغه اضلال جاهلان بحبس موبّد قرار دادند. و چند روزی محبوس بود تا آنکه حضرت اعلی از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری قتل او را راجح دانسته بیاران ملحق گردید.

دیگری از کبار آن طایفه میر سید محمد کاشی بود که بسیاری از نادانان تیره روزگار را در تیه ضلالت انداخته بود پادشاه صفوت نژاد پاک اعتقاد در حضرت آباد کاشان او را بدست مبارک خود شمشیر زده دو پاره عدل کردند (!) در میان کتب و رسالها که در علم نقطه نوشته بود ظاهر شد. که آن طایفه بمذهب حکماء عالم را قدیم شمرده اند.» (عالم آرای عباسی)

بشر بدان رو در عقیدهٔ خود آزاد است که مسئول معتقدات خویش است یک شخص اگر هر قدر مخالف عقیدهٔ ما باشد چنانچه اشاره رفت تا آنگاه که معتقدات وی ضرران انگیز و زیان خیز نباشد خود در پیشگاه خداوند و وجدان خود مسئول است و کسی دیگر را در قبال اعتقادهای دیگری پرسش و مؤاخذه

نموده و بیت :

بر و ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر خوبم اگر بد تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

(حافظ)

چنین خواندم که : جعفر بن محمد علیه السلام در اوقاتیکه با مادی معروف ابن ابوالعوجاء مناظره میفرمود هر زمان که ابن ابوالعوجاء جهت مجادله و مباحثه بر جعفر بن محمد علیهما السلام ورود مینمود حضرت تمام قد پیش پای او برمیخواست و وی را تکریم میفرمود . صحابه و یاران حضرتش از نظر تعصب که او مادی و ملحد است از این تکریم بشگفت اندر گشته معترضانه میگفتند : یابن رسول الله این بی آئین و زندیق فراخور تجلیل نباشد حضرت بدانها میفرمود که این مرد دانشمند است و دانش در هرجا و هر کس باشد سزاوار تجلیل و تعظیم است .

اینک این داستان مقاوله (مفضل بن عمر) را با ابن ابوالعوجاء فوق الذکر که (نامه دانشوران) مشروح آنرا نگاشته شرذمه از آنرا بر تبیین گفتار خود که نکوهیدن تعصب است تکرار کنیم :

خلاصه آن بدین قرار است که مفضل گوید : روزی در روضه مبارکه مابین قبر پیغمبر و منبر آن روضه نشسته بودم ناگاه

ابن

* ابن ابوالعوجاء بیامد و نزدیک من بجائی نشست و با یکی از یارانش بصحبت اندر گشته و همه گفتارش دلالت بر انکار وی بر خداوند و پیامبران بود پس بانگ بر وی زدم و گفتم :

از نامه دانشوران

« ای دشمن خدا در دین حق ملحد شدی و وجود صانع را انکار نمودی که ترا بهترین شکلی بیافرید و در تمامتر پیکری نمودار ساخت ، و همی ترا در اطوار مختلف و احوال متفاوت سیر داد تا بدین حد کامل و پایه استوارت منتهی ساخت ، پس اگر در دل خود اندیشه نمائی و بعقل خویش بازگردی هر آینه دلائل ربوبیت و آثار صنع در وجود خویش برپای بینی و شواهد خلقت و براهین تدبیر در ترکیب پیکرت آشکار یابی . »

سپس ابن ابی العوجاء پاسخ مفضل را بدینگونه داد

« ای مرد اگر خود از متکلمان عصری با تو در فن کلام سخن کنیم پس اگر حجتی بر ما قائم ساختی پیروی تو اختیار نمائیم و اگر از اهل علم نیستی بحث و جدال ترا سودی نباشد و اگر از اصحاب جعفر بن محمدی هستی جعفر با ما اینچنین خطاب نمیکند . و در میان ما بدین و تیره احتجاج مجادلت نمینماید ، همانا از سخنان ما بیشتر از آنکه تو شنیدی شنیده و د

خطاب بدشنام لب نگشودی و در جواب از اندازه بدر نشدی
برازندهٔ صاحب بردباری و رزانت است و خداوند خرد و متانت هیچ
گاه از طیش و غضب عارض نگردد و همی سخن ما گوش کند و بحث ما نیک
بشناسد تا آنگاه که ما از تقریر دلیل خویش فارغ شویم و خود را بروی
چیره پنداریم برهان ما ببیانی اندک و کلامی کوتاه باطل سازد و ما را بدلیل
الزام دهد و عذر ما چنان بگسلد که رد جواب نتوانیم . پس اگر از اصحاب مجلس
باشی بهتر از وی سخن کن و بر آیین وی خطاب نمای .» (نامهٔ دانشوران)

یکی از اساس ترقیات حیرت آور مغربیان این بوده است که عادات
دیرینه و تعصبات جاهلانه را کنار گذاشته و بدین رو قدرت یافتند
که بعلم و صنعت پرداخته و این آثار عظیمه گوناگون را از خود بروز دهند
و بالعکس تأخر و عقب افتادن شرقیان را تا یکدرجه مربوط باید به تعصب
و از دست ندادن عادات قدیمه دانسته اند چرا که بعضی عادات در یک
عصر پسندیده و در قرن بعد نکوهیده و ناپسند است

كذاك الليالى واختلافها يجددن للمرء حالا فحالا

قطرات خواطر و اوهام | پاك گردان ز شوب نفس عام
در ادای حدود دین تغییر | از غلو دور بودن و تقصیر
نه با فراط هیچ افزودن | نه ز تفریط هیچ فرسودن

(سلسلة الذهب جامی)

عادت

عادت در کلیهٔ شئون حیات مؤثر و ملتی که بخواهد مدارج تکامل
و ترقی را بپیماید بایستی عادات بد و تعصب را بدواً از خویش دور سازد ،
چه که با مواریث کهنهٔ پیشینیان نمیتوان متمدن و بمراتب عالیهٔ آن نائل
آمد . و علی علیه السلام فرماید : لا تُأدِّبُوا اَولادَكُم بِاَخلاقِكُم
فَاِنَّهُم خُلِقُوا لِزَمانٍ غَيرِ زَمانِكُم

وَلِلدَّهرِ اَثوابٌ فَكُن فى ثِيابِهِ | كَلِبسَتِهِ يَوماً اَجَدَّ وَاَخلَقا

آنچه در زندگی صغر و محیست | دل براهش اگر نبازی به
خویشتن را بهیچ عادت و خوی | هوس مبتلا نسازی به
پیش عادات سر فکنده مباش | که بهر حال سرفرازی به
آن عبادت که جز دا ز عادت | گر بترکش همی بتازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد | از همه چیز بی نیازی به

(فنر)

تعصب است که جماعهٔ ناس را بافراط و تفریط غلو . مبالغه
اغراق کشانیده تا بدانجا که کلام آسمانی فرماید : لَهُم قُلوبٌ
لا يَفقَهُونَ بِها وَلَهُم اَعيُنٌ لا يُبصِرُونَ بِها وَلَهُم آذانٌ
لا يَسمَعُونَ بِها .

صدر المتألهين ملا صدرای شیرازی که صیت دانشمندیش
وی را بی نیاز از وصف ساخته و ظاهراً هفت سفر پیاده بزیارت کعبه

شناخته و صرف نظر از سایر تالیفات و شئون علمیهٔ این عالم جلیل القدر عدیم النظیر بر اغلب سور قرآن تفسیر نگاشته اکنون برخی از آنچه را که اهل عادت و تعصب در طعن و دق این عالم شهیر نگاشته‌اند مشتاً لا مینگاریم :

نقل از کتاب قصص العلماء تالیف ملا محمد تنکابنی :

« ملا محمد کاظم هزارجریبی در بالای سر (مرقد حسین ع) پیشنماز بود . بعد از نماز صبح ملا محمد کاظم حکماء صوفیه را اسم میبرد و هر یک را یک تسبیح که صد دفعه باشد لعن مینمود . پس یک تسبیح ملاصدرای را لعن کرد و یک تسبیح ملا محسن فیض را لعن کرد . » (قصص العلماء)

نیز نقل از قصص العلماء

« فقیر مؤلف کتاب در سالیکه بسفر خراسان میرفتم چون بسبزوار رسیدم مسائلی چند از کلام حکمت و تفسیر در رساله‌ئی جمع نمودم و آنها از اشکالات عویصه بود و خدمت حاجی ملا هادی سبزواری دادم که از معاریف حکمای زمان بود و از تلامذهٔ آخوند ملا علی نوری بوده و نود و پنج سال از عمر او میگذشت و صاحب کرامات بوده و او را نسبت باکسیر میدادند و از اهل زمان و از کسی چیزی قبول نموده و بجائی بدیدن و ماندیه فقیر و بقدر

قوت

قوت خود و عیال بنحو وسط زیاده نداشت . با اینحال در هر هفته مال جزیل بفقراء انفاق مینمود لهذا او را نسبت باکسیر میدادند و اهل آن بلد کرامات بسیار از او نقل مینمودند .

چون رسالهٔ اسئوله مرا بنزد او فرستادم نگاه کرد و گفت اولاً اگر کسی خود جامع است و قادر بر رد این شبهات است و ثانیاً بجهت کثرت سن مرا قدرت بر فکر و تحریر جواب این مسائل نیست و ثالثاً در زمان تدریس اشتغال دارم نوشتن اجوبهٔ آنها موجب تعطیل درس است و رابعاً این مسائل در غایت اشکال است و فلانکس با این تعجیل میرود و مسافر است و با این تعجیل این مسائل را بتفصیل نتوان انجام داد .

بعد از اینکه مراجعت از آن سفر کردم میرزا محمد حسین مجتهد سبزواری و جناب حاجی ملا محمد اشرفی از کیفیت سؤال و جواب من و حاجی ملا هادی اطلاع یافتند و چنین گفتند که او ترسید که اگر آن مسائل را جواب بنویسد شما خواهید او را تکفیر کرد چه او نیز با ملاصدرا هم مذهب و در فساد عقیده با او شریک است . » (قصص العلماء)

پای بند بودن بعادات نامناسب ناپسندیده قهراً ایجاد تعصب نموده و تعصب مستلزم جهل و جهل باعث خرابی کشور و مردم است .

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من — کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
(حافظ)

حکایت :

« چون در این سال القا کردند که از آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی
دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبات آفتاب که سلاطین است
میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد . و از زایچه طالع همایون
استخراج نموده بودند که در تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده
اختر طالع او در حضیض زوال و وبال است و مولانا جلال الدین
محمد منجم یزدی که در این فن شریف سرآمد زمان و در استخراجات
احکام نجومی مقدم اقران است . آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که
حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تاثیر قران و تربیع نحسین است
خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را که قتل او
واجب شده باشد بپادشاهی منسوب سازند و در آن سه روز پادشاهی
و رعیت مطیع فرمان او باشند که مصداق امر پادشاهی از او بفعل آمده
باشد . بعد از سه روز آن مجرم را بتیغ نحس اکبر قران و جلاد حادثه
دوران سپارند که بقتلش بپردازد . همگان این رای را صائب
شمرده قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکشدوز افتاد که در شیوه
الحاد از رفقای بیشتر سبقت مینهاد . بنابر آن از زمره ملاحده مذکور استاد
یوسفی مزبور را باردو آوردند . حضرت اعلی خود را از سلطنت
و پادشاهی

و پادشاهی خلع نموده (؛ ؟) اسم پادشاهی بر آن خون گرفته
اطلاق فرمودند و تاج پادشاهی بر سرش نهادند و اثواب فاخره
در او پوشیدند . و در روز کوچ براسب عربی بیت و لگام مرصع سوار
کرده چتر پادشاهی بر سرش افراختند و جمیع امرا و مقربان با افواج
ولشکریان بآئین مقرر در ملازمتش کرده بمنزل امیر رسانیدند ، و در دیوانخانه
همایون فرود آورده اطعمه و اشربه میکشیدند و شب قورچیان عظام
و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را
نفهمیده آن سه روز را بفراغت گذرانید (! ؟) آری سلطنت
گر همه یک لحظه بود مغتنم است . و حضرت اعلی در آن سه روز با دو سه
نفر جلودار و خدمتکار دیگر سوار گردیده اصلاً تمشیت امور سلطنت
نمیپرداختند . و مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا جلال الدین
محمد منجم را دیده باو گفته بود که ای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته
یکی از ظرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامت
پادشاهی اجرای حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر
نشده چون شما از ساعت میدانید شما را در این دو سه روز احتیاط
تمام لازم است . جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست
داده در آن سه روز بتفرقه خاطر گذرانید و حکیم رکنا کاشی

قطعه در این باب گفته بود مرقوم گشت.

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت — هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش — دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود — دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان — ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

فی الواقع یوسفی بسیار شیطان واقع شده (؟!) کلام شیاطین انس بر او صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود. مجملاً بعد از سه روز از لباس حیات مستعار عریان گشته از تخت بر تخته افتاد. و بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرمانرهی جلوس فرمودند (!!).

(عالم آرای عباسی)

بحث خداپرستی

گفتار دومین

خرافات - موهومات

لَاتُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالأَبَاطِيل

صفحهٔ دماغ و لوح ضمیر بشر بایستی نقش بند حقایق و مرکز ادراک تجلیات حقیقی بوده و صافی از هر گونه خرافت و توهم باشد. مرکز خرافت و کانون توهم دماغهائیست که در آنها دانش و حقیقت راه نیافته و همواره مقهور و زبون سلطه خرافات و موهومات اند تا بحدی که احاطهٔ اساطیر و پندارهای خالی از معنی و واقع بآنان مجال استدراک واقعیات و مسلمیات را نمیدهد. ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ. (قرآن مجید)

افکاریکه بخرافت انس داشتند و کسانیکه با موهومات سروکار یافتند اینان همیشه اتکالی بوده و در پیش آمدهای ناگوار عوض آنکه بوسیله

سعی و عمل برفع آن کوشند متوسل بموهومات و خرافات گشته و هر آنگاه که طبعاً آن وضعیت از آنها مرتفع نگشت ذلت و خواری را با کمال شکیبائی تحمل نموده و نسبت آنرا بقضا و قدر و جریان چرخ و فلک میدهند :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ‏ ‏ برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را ‏ ‏ نشاید نکوهش ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد ‏ ‏ مدار از فلک چشم نیک اختری را
اگر تو ز آموختن سر بتابی ‏ ‏ نجوید سر تو همی سروری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد ‏ ‏ بزیر آوری چرخ نیلوفری را

(ناصر خسرو)

بشر بحکم کریمه : وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا قادر و تواناست که بر هر آنچه در صفحه دنیا عرض هستی میکند فرمان روائی داشته و بنیروی علم و خرد پرده جهل و خرافات و طامات را دریده و در مقابل پرستش خداوند یکتا قضا و قدر و هر آنچه را که بوهم وی عظیم میآید ناچیز شمرده قدرت واقعی که موهبه و معجون خلقت بشریست وی را بر همه چیز مستولی و چیره داند گرچه در معتقدات ایرانیان قدیم اعتقاد مخصوصی برای وجود قضا و قدر دیده نشده است تا اینکه

بشر

بشر نتیجه خود را بقضا و قدر داده و کلیه اعمال و افعال را ناشی از ملاء قضا و قدر داند در دنیا نتیجه عمل هر کس اِنْ كَانَ خَيْرًا فَخَيْرًا وَاِنْ كَانَ شَرًّا فَشَرًّا عاید وی گردیده و در واپسین مسئولیت حیات که ناشی از عمل خود است متوجه قضا و قدر نبوده « و در دیانت حقه گرای اسلام نیز ائمه دین فرموده اند : « اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ » بالاخره علم و راه یافتن بمبدا خلقت مصائب و بلیات پرده وهم قضا و قدر و اختر سعد و نحس و شقاوت و سعادت چرخ و فلک را از هم دریده که جایگاه برای ایجاد خرافات و موهومات باقی نمیگذارد :

نیکی و بدی که در نهاد بشر است ‏ ‏ شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ‏ ‏ چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

(خیام)

« بسا از مردم از وقایع محیط خود و از بخت و نصیب خود و یا از آلامی که میراثاً بآنان رسیده شکایت میکنند اگر حوادث ناگوار و قضا و قدر نیست و کلیه بلاها و مصائب را در انسان نفوذ و تسلطی باشد بی شک تاثیرات آنها بیشتر در اشخاص و اقوامی است که تن بمصائب داده دست بسته تسلیم حوادث

شده اند . امّا اشخاص واقوامیکه علوّ قدرت روحانی خود را شناخته اند جز از قدرت و قوت ایزدی که از مبدء خود یافته اند میراث دیگری از برای خود تصوّر نخواهند نمود . همان قدرت و قوتیکه وارثان روح ایزدی را برحدّ کمال رسانیده جمیع حوادث ناگوار ونفوذ محیط زشت آدم میراث در مقابل آنان مانند مه در مقابل اشعهٔ خورشید برطرف وزایل خواهد شد .)) (پیک مزدیسنان)

از عقل سر مکش که مشیر است مؤتمن . بر وهم دل منه که سفیهی است مفتری

(فیضی دکنی)

پیروی از خرافات وتوسل بموهومات زدایندهٔ سعادت وموجب تیره بختی وفلاکت خود ومردمان است . اعتقاد بموهومات برای بشر گران تمام شده گذشته از انکه سالها از حقیقت اشیاء مهجور میماند اغلب نیز مورث بدبختی ونیستی دیگران میگردد و واقعهٔ مسلمهٔ ذیل خود خطرات خرافات را مدلل میدارد .

حکایت :

((واز زلات وخطاهای کسری پرویز یکی این بود که او را سرهنگی بود بزرگوار وبطاعت او بود وخدمتها کرد واز آن پدرش نیز کرده بود بسیار سال ومردمان عجم او را بزرگ داشتندی

هم سپاه

هم سپاه وهم رعیت نام او مردانشاه و پرویز او را امیری بابل داده بود وشهرهای عراق . وشهری است در آن بیابان نام او بابل نیم روز وامیران بابل هم در شهر نیم روز نشستندی واین مردانشاه آنجا بود . پرویز باآخر عمر دو سال پیش از آن که بمرد منجمان را پرسید که آخر کار من چگونه بود . ایشان گفتند . مرگ تو بر دست مردی بود که از سپاه تو بود واو امیر بابل ونیم روز بود پرویز اندیشید واز مردانشاه بترسید که مردانشاه مردی مردانه بود . وپرویز دل بر آن نهاد که مردانشاه را بکشد . نامه کرد بدو که سپاه را بگذار وخود با خاصگان بیا تا چیزی که با تو گفتنی است بگویم . مردانشاه بیامد . پرویز بروی او درنگریست آن پیری وخدمتها ونصیحتهای وی یاد آورد وهیچ گناهی نکرده بود شرم داشت از وی واز آن مردمان که او را بکشد . پس تدبیر کرد که دست راستش ببرد واو را خواسته بسیار دهد وباز بجای خویش فرستد تا بیدست همی زید وکسی از او ایمن شود . واو بسر ولایت باز شود . پس بفرمود تا دستش ببریدند وبخانه باز فرستاد . مردانشاه دست بریدهٔ خویش بر کنار نهاد وهمی گریست وهمی گفت الهی بفریاد بی گناهان رس

و می نوشید و سیر از طعام بخورد و بخفت . کسری بخانه او کس فرستاد و
از او عذر خواست و خواسته بسیار داد و گفت : این قضائی بود و رفت
و من دانم که ترا هیچ گناهی نبود و بعد از این ترا چندان
خواسته دهم که خوشنود شوی . مرد با شاه گفت مرا هیچ خواسته
نباید ، مرا یکی حاجت است اگر روا کنی دل من خوش گردد .
کسری گفت روا کنم . گفت موبد بزرگ را بخوان و بر خویشتن گواه
کن و عهدی کن که آن حاجت که مرا است اگرچه گران باشد
روا کنی . کسری از شرم آنکه چنان معاملت با وی کرده بود موبد
موبدان را بخواند و سوگند خورد و عهد کرد . پس گفت
حاجت خواه که سوگند خوردم . گفت حاجت من این است که مرا بکشی
کسری از بهر آن سوگند چاره ندید بفرمود تا او را بکشتند . »
(تاریخ طبری)

دروغ است این وهم کوتاه بین — فلک را هست کارساز زمین
زمین و فلک چون منش بنده اند — بتسلیم و خدمت سرافکنده اند

آنچه برخلاف عقل گفته شود و آنچه را که از حدود طبیعت و
ادراک خارج باشد صرف وهم و ایمان باینگونه اقاویل اباطیل
نکیره نشانه و علامت ضعف نفس و فتور عقل است . دانائی بغیب
و علم

و علم باوضاع و احوال آینده از مختصات ذات واجب الوجود است
لا غیر چنانچه چندین آیه قرآنی برهان این مدعا است .

لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلَّا هُوَ - وَ اِنَّهُ عَلَّامُ الْغُیُوبِ .

بازرگانان مکه از حضرت رسول (صلعم) پرسش کردند که چون حائز مرتبه
رسالت هستی ما را از جریان سود و زیان معاملات آگاهی بخش
در پاسخ این آیت برخواند :

لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ مَا مَسَّنِیَ السُّوْءُ

و عبدالله منازل فرماید :
« احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لیکن فضیحت دعوی
ظاهر گردد . » (تذکرة الاولیاء)
« عرب خدمت پیغمبر (صلعم) رسید عرض کرد شترم را باتکاء توکل به
بیابان رها کردم حضرت فرمود : بهتر این بود که زانویش را میبستی
و توکل میکردی . » (ترجمه از محاضرات الادباء راغب اصفهانی)
« شعبی شتری را دید که مجروح و ناتوان است از صاحبش
سؤال کرد چرا این شتر را بدین حالت گذاشتی . گفت برای
سلامتیش او دعا گرفته ام . شعبی گفت خوب بود با دعا قدری قطران
هم علاوه کرده بر بدنش میمالیدی . » (ترجمه از محاضرات الادباء)

بشر بنیروی عقل آراسته گردیده که با این موهبت عظیم خداوندی
بر هر مشکل و معضلی فائق آید . اگر از عقل استعانت و چاره جوئی نکرده
سعد و نحس اختران و طامات بافی شیادان و زرق و شید عوام فریبان
خرافت پیشه را مداخله در امور حیاتی و معاشی خویش دهد و بجز از
خداوند دیگری را در حل و عقد امور چاره گشا داند از صراط مستقیم
توحید منحرف گشته و سعادت و فلاح خویشتن را دستخوش ترهات
و اباطیل ساخته است :

« گفته اند : لا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الاخبارِ ما لا یَستَقیمُ فیهِ الرّأیُ
و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد کند
و شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فرا ستانند - و بیشتر
مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوستر دارند - چون اخبار
دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی
همچنو گرد آیند . » (تاریخ بیهقی)

« و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از
دانایان شمرند سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرا ستانند
و سخن زشت را بیندازند و ابوالفتح بستی سخت نیکو گفته است :

انّ العقول لها موازین بها   تلقی رشاد الامر و هی تجارب

(تاریخ بیهقی)

صاحب

« صاحب کامل التواریخ گوید : که در حین اشتداد مرض واثق
مادرش قراطیس بنابر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل
یحیی را احضار فرموده زایچه طالع واثق را بدیشان نمود و از حقیقت
حال و سئوال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر
زندگانی خواهد کرد و او در همان روز بمرد . » (تاریخ نگارستان)

زبان ستاره شمر چاک باد   دهانش پر از خاک و خاشاک باد
چه داند بجز ذات پروردگار   که فردا چه بازی کند روزگار

(فردوسی)

یُدَبِّرُ بالنُّجومِ و لیسَ یَدری   و رَبُّ النَّجمِ یَفعَلُ ما یَشاءُ

خبران غیب گویان و زبان کف بینان و زحمت مسند نشینان مدعی
امور باطنی بعالم بشریت زیاد بوده و صحایف تواریخ آکنده از بلیاتی
است که از این سنخ مردم متوجه جامعه گردیده و ایمان باینگونه
عقاید سخیفه کوچکترین مضرتش رهبانیت و انزوا و عدم پیروی
از سعی و عمل است . فایده و عایده اینگونه افکار با اجتماع رخوت
تنبلی ، لاابالیگری و اسراف بتضییع الوقت و اعتیاد بزندگی روزمره
است :

حکایت :

امیر سعید پسر سلطان مسعود غزنوی را در اثر ایمان باینگونه معتقدات
شربت مرگ نوشانیدند و این سانحه را ابوالفضل بیهقی بدین نحو
مینویسد :

« تا خبر مرگ رسید که او را آبله آمده است و امیر رضی الله
عنه دل مشغول بود و میگفت این فرزند را یکبار آبله آمده بود
و این دیگر بار غریب است .
و آبله نبود که علتی افتاد جوان جهان نادیده را مردی
بر وی بسته ماند چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرت کرد . با
طبیبی نگفته بود تا معالجتی کردی راست استادی که عنین بود و افتد
جوان را این علت . و زنان گفته بودند چنانکه حیلت دکان
ایشان است که این خداوندزاده را بسته اند . و پیره زنی از
بزی زهره در گشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر او افکند و بدین
عزیز گرامی داد . خوردنی بود و هفت اندام افلیج گرفتن و یازده
روز بخسبید و پس گرانه شد . » (بیهقی)

« نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل
دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن . »

(چهار مقاله عروضی)

دیگر

دیگر از خرافات ساریه تطیّر و تفأل است بد بینی و تطیّر و خوش بینی
و تفأل گویند ابتدا از یونان بعرب نقل گشته و پس از عرب بایران مکان
گرفته . بشر اشرف مخلوقات و چنانچه گفته شده بحکم وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي
الْأَرْضِ جَمِيعًا . دانا و تواناست که بر آنچه در کون و طبیعت است فرمان
روائی داشته و در سایه سعی و عمل هر مانع و رادعی را از پیش خویش بر انداخته
و تطیّر را همواره تفأل سازد و باینگونه اباطیل وقعی ننهد . و نبی اکرم فرموده
« رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ : مِنْهَا الطِّيَرَةُ . » و نیز از مولّدات
وهم و خرافات سعد و نحس ایام و معتقد بودن بنحوست عدد (۱۳) است
در طبیعت بدی بنفس بدی و اینکه یک چیز فی حدّ ذاته بد است ممتنع
الوجود است .

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد این را هم بدان (مثنوی)

در عالم وجود شر موجود نیست . و قوه قاهره قدرت در صحنه گیتی
و گون شر نیافریده و آنچه هست خیر محض و نیکی صرف است .
خوبی و پسندیدهای عقلی همه خیر خالص اند و شر عدم آنها بحساب می آید
چنانچه : جهل عدم علم محسوب میشود . گمراهی عدم هدایت . تاریکی
عدم روشنائی . پس جهل و گمراهی و تاریکی همه آنها معدوم و ضد وجود
خارجی بر آنها مترتب نیست و بحکم : تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا

بدآنها پی ببریم و حقیقتی برآنها متصور نیست ، اگر تو چیزی بجای تو محسوسه
بنمائیم عین این مورد را در آن محسوسات میتوانیم مثل سازیم چنانچه:
کوری عدم بینائی . و کری عدم شنوائی . بی چیزی عدم ثروت . و
ناخوشی عدم سلامتی . و ناتوانی عدم توانائی است . لذا آنچه ما او را
بد میپنداریم ممکن است مرور زمان و آینده وی را نیک و ستوده
جلوه دهد . اینکه بعضی اشیاء بد بنظر و تشخیص ما میاید بیشتر از نظر عادات
و روایات است . چنانچه گاهی در ضمن تصادف با آنچه بد دانسته ایم طره
یا لذت از آن یافته و تفکر نکرده ایم که چگونه از بد ممکن است نتیجه خوب
بدست آورد . بطور کلی تصادف با چیزهائیکه نتیجه اش برای ما خوب
بوده بنظر خوب جلوه مینمایند در صورتیکه اگر با همان اشیاء بوضعیت
ناپسندی مواجه گردیم آنها را بد میشماریم :

موهوم گر فکندی معلوم را گرفتی | آنگاه سوی مقصود باید بسر دویدن
معلوم چیست چیزی کان را خرد پذیرد | یا آنچه میتوانی با چشم خویش دیدن
موهوم چیست چیزی کان را خرد کند رد | اما تو میپذیری از کثرت شنیدن
اوهام را مگردان بر عقل خویش چیره | باید بقوت علم این پرده ها دریدن
عادات هم انگیزه ای عقل بشر بست | اینگونه دشمنان را باید بخون کشیدن
تا هست این خرافات بر عقل حکم فرما | افسر بساحت حق کی میتوان رسیدن

(افسر)

روزها و ساعت ها و کلیه اوقات همه مثل یکدیگرند و خوشی و سعادت
همیشه نیک فرجام است و باید ساعی گردید و بدی را از خود بنیروی عزم
و اراده و سایر قوای خداداده برانداخت و گرد موهومات و خرافات
نگشت ، زیرا که دماغ ضعیف و در پایان بیچارگی حاصله آن
خواهد بود و برای قرار بد میمنت و مشئمت و شهیق غراب البین و ناله
بوم و شگون و امثال آن که همه بی تاثیر و ذره در سرنوشت
بشر موثر نبوده و نیست و نخواهد بود .

« اِذا اَرادَ اللهُ شَیْئاً اَنْ یَقولَ لَهُ کُنْ فَیَکونُ »

(قرآن مجید)

فلسفه عریض و طویل (جبر و تفویض) که بحث در چگونگی آن
بیرون از ما نحن فیه است یا چنانچه بزرگان آئین فرموده اند و آن گفته
جان کلام است که : « لا جبرَ و لا تفویضَ بل اَمرٌ بَینَ الاَمرَین »
یا چنانچه حافظ شیرازی فرماید .

چرخ وارون کنم از غیر مرادم گردد | من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک

یا بگفته مولینا جلال الدین رومی :

اختیار ار نبودت این شرم چیست | این حیا و خجلت و آزرم چیست
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم | خود دلیل اختیار است ای صنم

وآن پشیمان که خورد از بدی زاختیار خویش گشته مهتدی

تحقیقاً بشر مختار و مجبور است این اختیار و جبر عقل در بشر است و اینکه باید
بمدار کون و طبیعت تفوق یافته بود امر بیت الخزانه - تمدن عظیم امروزه
بشر و این حیطه فوق التصور بر سطح زمین و قعر بحار و جو هوا منتها اختیار
و کمال قدرت او را مشهود میدارد :

حکایت: شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت
بدین اندیشه بصحرا شد، چشمش بر مردی زشت روی آمد نعامت
ولقای منکر او را بفال فرخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور
کردند، و بگذشت . مرد اگرچه در صورت قبحی داشت بجمال محاسن
خصال هرچه آراسته‌تر بود نفس از روی کار باز خواند با خود گفت
خسرو در این کار عیب نقاش کرده است و ندانسته که رشته گران
فطرت را در کارگاه تکوین بر تلوین یک سر سوزن خطا نباشد،
من او را با سر رشته راستی افکنم تا از موضوع این غلط متنبه شود
و بداند که قرعه آن فال بد بنام او گردیده است و حواله آن بهم افتاده
چون خسرو از شکارگاه باز آمد شاهین همت را پرواز داده و طایر
واقع گردون را معلق زنان از اوج محلوق خویش در مخلب طلب آورده
کلب اکبر را بقلاده تقلید و جره تسخیر بر دب اصغر انداخته،

پلنگ دورنگ زمانه را بپالهنگ قهر کشیده، آهوان شوار دامانی
را یوز بند حکم برنهاده، هر صید امل که فربه‌تر از نقاک در فتراک آویخته،

داده بقلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت
بگشاده گره ز ابروی بخت بربسته همه شکار دولت

اتفاقاً همان جایگاه رسید که آنمرد را یافته بود مرد از دور
آواز برآورد که مرا سؤالی است در پرده نصیحت اگر یکساعت،
خسرو عنان عزیمت کشیده دارد و از ذروه کبریا قدمی فروتر
نهد و سمع قبول بدان دهد از فایده خالی نباشد، خسرو عنان
اسب باز داشت و گفت بیا ای شیخ تا چه داری گفت ای ملک
امروز تماشای شکارت چگونه بود، گفت هرچه بمرادتر و نیکوتر،
گفت خزانه و اسباب پادشاهیت برقرار هست، گفت بلی،
گفت از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده‌ای، گفت نشنیدم،
گفت از این خیل و خدم که در رکاب خدمت تواند هیچ یک را
از حوادث آسیبی رسیده، گفت نرسیده، گفت پس مرا بدان
اذلال و استهانت چرا امر فرمودی دور کردند، گفت زیرا که
دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته‌اند، گفت بدین حساب دیدار
خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو، خسرو از آنجا

که کمال دانش و انصاف و بود تسلیم گردید و عذرها خواست .

(مرزبان نامه)

بحث خداپرستی

گفتار سیّمین

عوام فریبی

اَلمُؤمِنُ لا یَخدَعُ وَلا یُخدَعُ

(حدیث)

عالم آمد این خبر مخصوص فرد دو حشر — عالمان بی عمل از گفته‌ها کیفر برند

یک پرستار و یکی عالم که در دوزخ برند — همچنان باشد که از جاهل دو صد کشور برند

حاصل آنرا که بود گر صد هزار در دوزخ روی — حسرت آنرا کش بدوزخ از سر منبر برند

مرد عالم را سوی دوزخ شدن چونان بود — چونکه ترکی را بسوی خان خنیاگر برند

(سنائی)

عوام فریبی خلاف حقیقت گوئی و قسمی از نکرای و ملعنت است

هر کس در هر فن و در هر حرفه و صنعت خلاف آنچه را که دارا است اگر آن خلاف را با فراد و جامعه برنگ دیگر وانمود ساخته و بطرز دیگر جلوه دهد و عقول سلیم ساده لوحان را از شاهراه حقیقت منحرف سازد

خیانتی عظیم را مرتکب گردیده است ، صاحب هر حرفت و کار
باید اجتناب نماید از اینکه عمل خود را مورد سوء استفاده قرار دهد
و بوسائل تظاهر نابکارانه خدعه و اغفال زیان‌انگیز خویشتن را
متوجه کار و بار کسان سازد .

فقها را غرض از خواندن فقه — حیله بیع ربا و سلم است
علما را ز پی وعظ و خطاب — جگر از نظر تعصب بدم است
صوفیان را ز پی راندن کام — قل هو الله احد دام و دم است
حاجیان را نگرانی و نفاق — هوس و هوش بطبل و علم است
متکلم همه اندازه خیال — غم اثبات حدوث و قدم است
فاضلان را ز پی لاف فضول — بحث در فتح و جرّ و رفع و ضم است

(سنائی)

هر کس عقول مستقیم را بطرف خلاف و کجی براند و افکار بی آلایش را
مشوب و از راه راست منحرف سازد وی فریبنده و خادع است و
ناروا ترین کردار فریب مردمان است و از این روشیادان با زرق
و ریا و سالوسان ظاهر فریب همیشه مطعون دانایان بوده و در پیشگاه
درستی و حقیقت فریب و خدعه مردود و عوام فریبان ریاپیشه
مورد ملامت بوده و هستند ، و فریبکاران را پایان جز فضاحت
وشماتت

وشماتت نصیبی نیست

حکایت :

« خلف ابن احمد دختر زادهٔ یعقوب لیث صفار و بدستیاری
سامانیان حکومت سیستان یافت و چون میل داشت کرمان را که در
تصرف دیالمه بود از آنها بگیرد و ضمیمه قلمرو خود کند ، پسرش را
بالشگری بآنجا فرستاد . لکن او نتوانست کاری از پیش ببرد و لشگرش
شکست خورده و برگشت و بسیاری از مردمش در آن جنگ تلف شدند
خلف ابن احمد در این قضیه پسر خود را مقصر دانسته بورود سیستان
او را بکشت و بعد پشیمان شد و بخیال انتقام کشیدن از دیالمه افتاد
امّا اینمرتبه اهالی با او موافقت نکردند پس قاضی سیستان را برای
اصلاح ذات البین بکرمان روانه داشت و کسیرا با او همراه کرد که او را
آنجا مسموم نمود و آنگاه مدعی شد که دیالمه قاضی را مسموم کردند و
مردم سیستان را بانتقام قاضی تحریک و تحریص کرد تا لشگری جرّار
فراهم شد و بکرمان رفت و بگرفت . لکن پسر دیگرش که از خدعهٔ
پدر متوحش و از قضیه برادر غضبناک بود بر او خروج کرد و خلف ابن احمد را
شنیده لشگر بجانب پسر کشید لکن امرای سپاه که طبع خداع او را نیکو
شناخته بودند با او همراهی نکرده و با اتباع خود متفرق شدند ،

خلف چون تنها ماند بقلعهٔ گریخته مشغول دفاع گردید . و چون دید نزدیک است آن قلعه بدست پسرش مفتوح شود خود را بناخوشی زد و روز بروز تمارض را قوی تر میکرد و بالاخره روزی چنان وانمود که در حال احتضار است و بپسر پیغام داد که من در شرف مردنم و جز تو کسی ندارم و خزائن و دفائن زیاد است که جز تو بکسی نشاید . و گفت این جنگ برای چیست . بشتاب و مرا وداع کن که اگر ساعتی دیر برسی مرا نخواهی دید . پسرش فریب خورده و بعیادتش رفت و چون در بستر مریض نشست یکدفعه خلف از بستر ناتوانی برجسته با خنجری که در زیر لحاف پنهان کرده بود شکمگاه پسر خود بدرید و مستقر حکومت معاودت کرد . اهالی سیستان که از خبث باطن او متنفر و از زشت کاریهای او منزجر بودند او را جز بلعن و شتم بپذیرائی نکردند . و سلطان محمود غزنوی را دعوت نمودند . وی بسیستان بیامد و آن ملک بگرفت و خلف را اسیر کرده با خود ببرد . وی در اسیری بماند تا بمرد . و حکومت صفاریان در سیستان در اثر کردار این مرد فریبکار دیگر منقرض گشت . (مجلهٔ ادبستان)

آن شنیدم که رادمرد بزرگ　　پایه مردمی چنین بنهاد
که نه از کس فریب باید خورد　　نه کسی را فریب باید داد
(نسر)

وچنین

وچنین فرموده اند : مَنْ خَادَعَ الْخَلْقَ خُدِعَ . دانای مشرق سید جمال الدین کبیر (اسدآبادی) عوام فریبان را اینگونه میشناساند . دزد آنکس نیست که در کوی و برزن مال مردمان برباید . آن نیز دزد نباشد که بناموس کسان خیانت ورزد . بل دزد آنست که عقول ساده راستان را بشیادی و مکاری و ریا ورزی بدزدد و برخلاف نصفت بر آن عقول سلطه و احاطه حاصل نماید :

اگر خود طالب حری طلب کن　　بده بر خویش هم حری طلب کن
مزن بر دست و پای دزد دین بوس　　که ره بر تو ببندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر دانا نیت هست　　مده بر دست هر تر دامنی دست
در این بازارگاه پر ز طرار　　همه کس دزد دان کالا نگهدار
همه گوئی شریکان خدایند　　وگر پرسی ندانند از کجایند
(سعادت نامهٔ ناصر خسرو)

خلق یکسره عیال خدائی و ودیعهٔ الهیند عقول راستین و طبایع سلیم آنان نباید از راه راست منحرف ساخته بفریب و خدعه آلوده نمود چه که فریب دادن مخلوق است که خدای دربارهٔ آن میفرماید يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ . (قرآن مجید)

والا ذات نغز لایزال بی نیاز از فریب خوری و دریافت کردارش هرگونه خدعه و نیرنگ خالی از اثر و عمل است .

گویا باور نمیدارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

(حافظ)

اغراء بجهل نمودن ، و گول زدن و فریب دادن چه بوجه معنوی و چه از راه مادی همه آن ناپسند و خداع کاران و فریب ورزان و ریاپیشه گان را پایان جز فضاحت و شماتت نصیبی نیست .

وَلا یحیق المکر السیئ الا باهله (قرآن کریم)

و معروف کرخی فرماید :

« هرکس عاشق فریب و ریاست هرگز فلاح نیابد . » (تذکرة الاولیاء)

گر بر سبب نصب دل عرضه کنی نیاز را — به که بزرق در حرم جلوه دهی نماز را

حیله کاران و فریب دوستان بالطبع فاقد سرمایه علمی و اخلاقی اند و اینگونه پست طبعان را شهامت و علو نفس و اندیشه قوی نیست و چون بکالای دانش و اخلاق نرسیده اند از این رو ضعفاء ناس را فریفته و از بی علمی و ناتوانی ناتوانان سوء استفاده نموده بار خویش را بدوش زبون تر از خود مینهند و اخلاقیون بدینگونه خودخواهان بنظر سفالت و حقارت نگریسته و رفتار

وکردارشانرا

وکردارشان را باطل و بیمعنی تلاقی مینماید .

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

فریب نشانه نقص و علامت کجی و کاستی است ، بدانرو اگر کمالی در هر کار پدید آید دیگر احتیاجی به شید و مکر نباشد . هر صنعت و حرفت و هرگونه شغل و کار هرگاه بحقیقت مقرون نگردد و خدعه بدان نفاذ یابد بالنتیجه آن قرین اختلال و بی اعتباری است .

حکایت :

« در زمان انوشیروان شکال بزمین عجم اندر پیدا شد و هرگز آن نبوده بود و بزمین ترکستان بودی . و بانگ ایشان با هول بود . و هر دو بهم بانگ کردندی و بروز پیدا نبودندی . مردمان از آن بترسیدند و ندانستند که آن چیست ؟ خبر با نوشیروان بردند و او آن بانگ بشنید بفرمود که طلب کنید و براثر بروید . هرچند جستند نیافتند . انوشیروان موبد موبدان را بخواند و گفت این چه شاید بودن . گفت : من اندر کتاب ایدون خواندم که چون ملک بیداد و ستم کند از آسمان بانگ آید چنانکه خلق بشنوند و ببینند و من هیچ چیز نشناسم بروی زمین میان رعیت و ملک که تو او را نکردهٔ از داد و عدل

وندانم که این بانگ چرا همی آید ؟ وچنان دانم که این کارداران خراج بر رعیت ستم همی کنند وچیزی بیشتر همی ستانند از آنچه ملک فرموده است . انوشیروان گفت چه باید کردن ؟ گفت هر شهری که مؤبد است دست آن کاردار برا زجریده نگاه باید داشت که چیزی افزون نستانند . انوشیروان همچنان کرد پس مردمان حیلت کردند بشب و روز و دامی فرو کردند تا شکالی بگرفتند و پیش انوشیروان بردند . انوشیروان گفت خلقی بدین ضعیفی با بانگ و سهم این عجب است . از آن پس مردمان دیگر از بانگ شکال نترسیدند و انوشیروان باد این بنشست . »

(تاریخ طبری)

بحث سومین

راستی

النجاة فی الصدق

سرآمد همه اخلاق و پسندیده ترین صفت و خوی نیک انسانی راستگوئی و کناره گیری از کجی و دروغگوئی است ، زیرا که انسان بفطرت مستقیم و راستان آفریده شده و دروغ و کج رفتاری در نهاد و طبع سلیم بشریت نبوده و خلاف آنرا بی دانشی و فرومایگی بد و آموخته و از این روست که باید راست بود تا جاوید ارزشمند ماند :

إیّاکَ أن تَکونَ لِلکِذبِ راوِیاً أو واعِیاً

همه راستی کن که از راستی
نیاید بکار اندرون کاستی

چو با راستی باشی و مردمی
نبینی جز از خوبی و خرّمی

رخ مرد را تیره دارد دروغ
بلندیش هرگز نگیرد فروغ

(فردوسی)

« داریوش کبیر در کتیبه خود یک وصیت جاودانی برای جمیع ملل

و همه سلاطین بعد از خود باقی گذاشته و با آنان دستور میدهد:

«هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملتش را بر اساس نیکی قائم سازد باید دروغ را از آن مرز و بوم براند و راستی را در آن سرزمین استوار نماید.»

هیچ یک از ملل قدیمه عالم در تاریخ سندی باین اعتبار و یگانگی با این همه افتخار ندارند. (پیک مزدیسنان)

از کژی افتی بکم و کاستی — از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کژی خار در آغوش یافت — نیشکر از راستی آن نوش یافت

(نظامی)

نیاکان ما که روشنی بخش تاریخ جهانند در پرتو راست گفتاری و راست کرداری جایگاه و شهرت با فر و زیبی در گیتی از خویشتن پایدار داشته و نام بلند مرتبه آنان همواره به نیکوکاری و راستگوئی برقرار مانده و خواهد ماند چنانچه (پلوتارک) یونانی درباره آنان بدینگونه مینگارد:

«جوانان ایران بواسطه راستی که در نتیجه تعالیم عالی ایشان بآنها رسیده است غالباً از هرگونه نواقص اخلاقی بری هستند.»

(اخلاق ایرانیان باستان)

و نیز (هرودوت) مورخ مشهور یونانی مینویسد:

«پادشاهان

«پادشاهان ایران با تمام قوی علیه دروغگویان بودند. و برای این گناه مجازات سخت تعیین کرده بودند چنانچه حکایت (کمبوجیا) و مجازات دروغگو مشهور است.» (تاریخ اخلاق ایران باستان)

زبانی که باشد بریده ز جای — از آن به که باشد دروغ آزمای
بسوی دروغ آنکه گردد بسی — از او راست باور ندارد کسی

(اسدی طوسی)

و سراسر نوشته و کتابهای ملی و آئینی ایرانیان قدیم انباشته از پندهائی است که همگان آنها را براست گفتاری و راستی پندار رهنمائی نموده و دروغگوئی و کج کرداری را نزد ما بدتر از آنچه هست جلوه گر مینمایند:

«دروغ باید نابود شود. دروغ باید کاسته گردد. یکسره باید نابود شود. تو باید که در شمال گم شوی. تو نباید که جهان مادی راستی را نابود سازی.» (۱۲ اردیبهشت یشت)

«در میان دروغگویان آنکه دروغگوینده تر است خواهند برانداخت

در میان دروغگویان با آنکه دروغگوینده تر است ستیزه خواهند نمود»

(۱۵ اردیبهشت یشت)

«دو صاحب راستی در رفاقت با راستی هر یک از موجودات در دو جهان از بهترین بخشایش برخوردار توانند شد.» (هفتن یشت بزرگ)

زرتشت در نخستین قطعه بنای پنجاه و یک میفرماید :

«بهترین چیزی که باید درخواست کرد حکومت راستی است زیرا که با عشق و با حکمت و دانش کار میکند وسعادت و خوشی برای مردم بار میآورد وکشور آسمانی را در این عالم برای جهانیان تأسیس مینماید لهذا از برای تحصیل ونیل باین موهبت رحمانی همیشه میکوشیم و کار میکنیم .» (پیک مزدیسنان)

«یکی از افتخار ایرانی این است که بتصدیق جمیع تواریخ عالم در دوره هخامنشی ایرانیان در راستی و درستی مشهور آفاق و ضرب المثل عالمیان بودند حتی مورخین مشهور مانند هرودوت یونانی با اینکه از دشمنان ما محسوب میشدند و در کتب تواریخ خود از بدگوئی نسبت بایرانیان مضایقه نکردند ولی نتوانستند از تحسین و توصیف راستی و درستی ایرانیان خودداری نمایند واغلب ایرانیان را در کتب خود براستی و درستکاری معرفی نموده و آنان را برای این صفت پسندیده میستایند حتی مینویسند :

ایرانیان از خرید و فروش و معاملات بازاری متنفر بوده اند زیرا مجبور بفریفتن همدیگر و دروغ گفتن میشدند ، و نیز مایل بقرض گرفتن و قرض دادن نبودند برای اینکه شاید در موعد از عهده

نادیه طلبکار برنیامده و دروغ از ایشان سر زند . یک شاهد بزرگ تاریخی نیز در این باب موجود و در تاریخ دوره هخامنشی ضبط است که چون کوروش بلیدیا تسلط یافت یونانیان باو پیغام فرستادند که از برای تسخیر یونان اقدامی ننماید والا آنان برای دفاع از مملکت خود جنگ خواهند نمود کوروش جواب داد : اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که مردمی در بازار مرتکب هزاران دروغ میگردند بیم و هراسی نخواهم داشت .»

(پیک مزدیسنان)

راستی بهترین فضیلت عالم انسانی و برترین پیشرو سپاه اخلاق است وشت زردشت راستگوئی از والاترین صفت خدائی دانسته و میفرماید :

«اولین صفات اهورامزدا صفت راستی و درستی است .»

(آشاوهیشتا)

آری اگر این گزیده ترین صفت یزدانی را پیشوا و راهنما و راه برخود ساختیم و خویشتن را از وی جدا ننمودیم بزودی در خود چندان نیرو و توانائی حس کنیم که ما را قدرت آن دهد که در خدمتگذاری بنوع مقامی بس برجسته را بدست آوریم و بکلید سعادت همیشگی برسیم آن زمان است که در فردوس خالی از هرگونه رنج و هراس عالم انسانی جاودانه زیست مینمائیم :

اگر پیشه دارد دلت راستی　　چنان دان که گیتی تو آراستی
بزرگ آنکسی کو بگفتار راست　　زبان را بیاراست کژی بخواست

(فردوسی)

حکایت :

« مأمون را خادمی بود ریحان نام و او مردی بود سخت پارسا و نیکو اعتقاد . روزی مأمون با عبدالله بن سهل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را بدرون نگذارند . و فضل بن سهل وزیر را ازین مقدمه خبر نکنند و اگر کسی بگوید او را سیاست کنم . پس فضل بن سهل بر در سرای آمد . ریحان خادم را دید . پرسید که خلیفه چه میکند ؟ گفت : شطرنج میبازد . پس فضل بن سهل درآمد و گفت : ای خلیفه وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردم بگویم که خلیفه در نماز است و او را دیر میخواند و تو در شطرنج باشی . مأمون گفت : روا نداری که لحظه‌ای خرم باشم . گفت : روا دارم که همه عمر خلیفه خرم باشد اما این کار که در پیش گرفته‌ای مهمل میماند . مأمون او را ثنا گفت . و گفت : زهی وزیر دانا و زهی کاردان مرد آگه بودی . روز دیگر مأمون خدام را جمع کرده در مقام تفحص شد که

دیروز فضل را از لعب ما که خبر کرد ؟ و ریحان آنجا حاضر بود . مأمون از او نیز پرسید . گفت : من گفتم . گفت چرا گفتی ؟ گفت : از من پرسید و من هرگز دروغی نگفته‌ام آنچه راست بود لاجرم گفتم . مأمون گفت : نیکو کردی که صلاح دولت ما در آن بود و ریحان را صد هزار دینار بداد »

(تجربه)

و انوشیروان شهریار ساسانی فرماید :

« راست گفتار و درست کردار باشید تا مردم را بر شما اعتماد بماند از دروغ بپرهیزید که دروغگو اگر گواهی راست دهد از او نپذیرند »

به از راستی در جهان پیشه نیست　　ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست

(فردوسی)

و دستور دانشمند ایران بوذرجمهر فرموده است :

« قال بوذرجمهر : اَلْکاذِبُ والمَیِّتُ سَواءٌ لِاَنَّ فَضیلَةَ النُّطقِ الصِّدق فاذا لم یوثق بکلامه بطلت حیاته . »

(نهایة الارب)

لا یکذب المرءُ الا من مهانته　　او عادة السوء او من قلة الورع

سراسر کتابهای آسمانی و تمامی پندهای حکماء و بزرگان پر است از نکوهش دروغگویان و سرزنش ناراستان و چنانچه گفته آمد تعلیمات

پیشینیان ما و رفتار گذشتگان از مردمان این مرز و بوم بما می آموزند
که سعادت در راست کرداری و رستگاری در راست گفتاریست
و قطعات آینده خود دلیل بر صدق این گفتار است :

« راستی بهترین سعادت است . سعادت از آن کسی است که
خواستار بهترین راستی است » (اشم وهو)

« با استعانت راستی و بدوستی راستی هر کس میتواند در دو جهان
رستگار گردد (یسنا)

« راه در جهان یکی است و آن راه راستی است پس تو همواره
در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در
هنگام سختی ، خواه در هنگام راحت . » (اردای ویرافنامه)

« ما خواستاریم از زمره کسانی باشیم که بشر را بشاهراه
راستی راهنمائی کند . » (یسنا)

« راستی آورنده حکمت است . » (یسنا)

« راستی دروغ و دروغگو را تباه میسازد . » (اردیبهشت یشت)

« هرگز سخنان دروغگویان گوش فرا مده و در حضور هیچکس
سخن ناراست بر زبان مران . » (پندنامه آذرآباد)

« برای فرستادن پیغام مرد راستگوی برگزین ، هنگامیکه در

انجمن بی نشینی نزدیک مرد دروغگو جای مگیر . » (پندنامه آذرآباد)

« کسانیکه پیرو راستی و درستی هستند از پاداش نیک بهره مند
گردند و بزندگانی جاودانی برسند و در اینجهان بخوشی و شادمانی زیسته
و در جهان دیگر از رحمت خداوند برخوردار گردند (آذین بخت شاپیدان)

و در این فراز آینده کیفر دروغگو را تا پایگاه مرگ اعلام داشته :

« هیچ یک از شما نباید سخنان و حکم دروغ پرست گوش بدهید
زیرا که او خان و مان و شهر و کشور را دچار احتیاج و فساد سازد . پس با سلاح
او را از خودتان برانید . » (یسنا)

راستی باعث سروری و سعادت و مایه نیکنامی و نیکی رفتار نیت
بشر در هر واقعه هراسناک و کارزار دهشتناک اگر با استحکام طبع بی آسیب
و شادمان از آن مهلکه پای بیرون میگذارد چنانکه این واقعه پایداری
این گفتار را بخوبی میرساند :

حکایت :

« شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع همواره مکر
و خداع را شیوه خود ساخته ، عم او نیز منزلت را بحرکات ناهنجار
آزردی . وی نیز بنا بر دفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بیزد
بردی تا اینکه شاه یحیی یک بار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده او

با شخصی دیگر معامله داشت اولی بدهکار وی رفته وجه طلب خود را
طلب فرموده و میانه ایشان بنزاع رسید ، شیرازی بدو گفت :
تو از روی چاپلوسی طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمده ، الحال
صورت احوال ترا بدیوان اعلا اعلام خواهم کرد ، جاسوس چون از استخلاص
وجه مأیوس شد بخدمت شاه شتافته بطریق داد خواهان زانو زد
حضرت شاه از کیفیت حال سؤال کرد ، گفت که : مرا شاه عجمی
بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این زمستان
بوسراو میروید یا نه ؟ چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم
که این را از لفظ گهربار درنثار شهریار بشنوم ، شاه در خنده
شد فرمود که : الحق در این سال داعیه داشتم اما از برای
خاطر تو واگذاشتم ، جاسوس بار دیگر زانو زده گفت طلبی نزد
شخصی دارم در دادن تهاون مینماید ، القصه تحصیلدار جهت طلبش
حاصل نمود - چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته
گفت : ای شاه مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شیرازی شرمسار
سازی ، شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده وی را بنواختند و بخلعت
دلپذیرش سربلند ساختند .» (تاریخ نگارستان)

« اینک بیاوریم آنچه را که کتاب آسمانی ما (قرآن کریم) و بزرگان

اسلام

اسلام در این مورد فرموده اند : دیانت اسلام ارتکاب
بدروغ و رفتار برخلاف راستی را گناه و ناسپاسی شمرده و
خداوند فرماید :

« إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفّار »

(قرآن مجید)

وچه خوش سروده :

ما احسن الصدق والمغبوط قائله   واقبح الكذب عند الله والناس

ونیز فرموده آسمانی است :

« وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّاكٍ أَثِيمٍ . » « قُتِلَ الْخَرّاصُونَ . »

(قرآن کریم)

و پیغمبر اسلام (صلعم) فرماید :

« لا يَجُوزُ الْكِذْبُ فِي جِدٍّ وَلا هَزْلٍ . »

(حدیث نبوی)

و سرور راستان علی علیه السلام فرماید :

« تحري الصدق وتجنب الكذب اجمل شيمة وافضل ادب . »

(نهج البلاغه)

ونیز گفتار خداوند است : « وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ . »

وخلیفهٔ ثانی راست :

« عَلَیْکَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ قَتَلَکَ . »

بصدق کوش اگرچند صدق در عالم — ترا بقتل رساند دروغ زنده کند
که بفضل ترا زان بهست در جهان که کسی — خلاف امر خدا از برای بنده کند

(صبوری ملک الشعراء)

و دانشمندے گفته است :

اَلصِّدْقُ یُنْجِیْکَ وَاِنْ خِفْتَهُ —— وَالْکِذْبُ یُرْدِیْکَ وَاِنْ اٰمِنْتَهُ

(نهایة الارب)

زبانی که با راستے یار نیست — بگیتے کس او را خریدار نیست
زبان را مگردان بگرد دروغ — چو خواهی که بخت از تو گیرد فروغ

« یکی از حضرت رسول (صلعم) پرسید که مؤمن زنا میکند گفت باشد که بکند ، گفت شراب میخورد فرمود که باشد بخورد ، گفت دزدی میکند گفت باشد که بکند ، گفت دروغ گوید گفت نه . واین آیت برخواند :

« اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ . »

(کیمیای سعادت)

توانانِ عرصهٔ شهامت و درستے هیچگاه در پیشگاه زندگانی انان

دروغ و ناراستے راه نداشته و از این روست که اینگونه رادمردان همواره قوی اراده و طبعاً توانگر و محتشم بوده و میزیسته اند

راستے کن که راستان رستند — در جهان راستان قوی دستند
قول و فعل تو تا نگردد راست — هر چه خواهی بود جمله هبات
کو ره وکر گرسنه ز جاه مترس — راست باش و ز میر و شاه مترس
تا تو باشے ز راستے مگذر — مگذر از خط راستکاران بس
راستے ورز و رستگاری بین — یار شو خلق را و یاری بین

(اوحدی)

« حضرت رسول را (صلعم) پرسیدند که کمال در چیست گفت : کردار بصدق و گفتار بحق . پس معنے دانستن مهم است و معنے صدق و راستے در شش چیز بود و هرکه در همه بکمال بود وی صدیق است . صدق اوّل در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در چیزے که دهد یکسے و نه از حال خویش در گذشته ، و نه در وعدهٔ که دهد در مستقبل . زیرا که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کج گفتن کج گردد . و از راست گفتن راست گردد . »

(کیمیای سعادت)

راستے کن همه که در دو جهان — بجز از راستیت نماند
نیک رو بد مرو که نیک و بدت — که زما یادگار میماند

(مسعود سعد سلمان)

حکایت :

« گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و حسب الامر حجاج یک یک بقتل میآمدند . یکی از آنجمله گفت : ایها الامیر مرا بر تو حق است . پرسید که ترا بر من چه حق است . گفت : روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم . حجاج گفت گواهت کیست ؟ وی یکی از اسیران را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داد . حجاج گفت تو چرا منع نکردی . آن شخص گفت راستی این است که ترا بعنایت منکر بودم . حجاج فرمود که آن یک را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق آزاد کردند . ثمر راستی رستن و نتیجهٔ کجی بستن است . » (تاریخ نگارستان)

دلت را راست کن از راستکاری که هست از راستکار رستگاری

(ناصرخسرو)

زیان دروغ بجامعه و مردمان از هر آنچه تصور رود دهشتناکتر است و هر گونه خسرانی را میتوان جبران نمود مگر زیان از دروغ را چه بسا هستند بسیار مردمی که از دروغ زنی بیک دروغ نیست و نابود گشتند و چه کسان که از بدسگالی یک دروغ زن بدیار بوار رهسپار گردیده اند . بنا بر این بایستی از دروغ و دروغگو بر کنار

مانند و این پند پیشرو راستان علی علیه السلام را هیچوقت از صفحه خاطر نزدود :

« اِجْتَنِبْ مُصَاحَبَةَ الْكَذَّابِ فَإِنِ اضْطُرِرْتَ إِلَيْهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ وَلَا تُعْلِمْهُ أَنَّكَ تُكَذِّبُهُ فَإِنَّهُ يَنْتَقِلُ عَنْ وُدِّكَ وَلَا يَنْتَقِلُ عَنْ طَبْعِهِ . » (نهج البلاغه)

مرد باید که راستگو باشد گر ببارد بلا بر او چو تگرگ
سخن راستگو مترس که راست نبرد روزی و نیارد مرگ

(جمال الدین عبدالرزاق)

« چون دو تن یک چیز را بدو صفت متضاد بگویند ناچار یکی از ایشان دروغ زن باشد . و حد راست گفتن آنست که هر چیز را بصفت او گوئی و حد دروغ گفتن بر عکس آنست چنانکه : هر چیز را بصفت او نگوئی . و حق اعتقادی است که چون مر او را بقول بگذاری آن قول راست باشد . و باطل بر عکس آنست و آن اعتقادی باشد که چون مر او را بقول بگذاری آن قول دروغ باشد . و خلق بجملگی اندر قول و اعتقاد میان راست و حق و دروغ و باطل بدو فرقت شده اند و مر راستگویان و محققان را نام مؤمنان است و دروغ زنان و مبطلان را نام کافران چنانکه خدای تعالی همیگوید : ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ

إِنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ.»

(زاد المسافر ناصر خسرو)

هر آنگاه که بشر بدروغ فائق آید تواناتی نافذ است که دیر یا زود اصلاح نماید. آنزمان که خلاف راستی و پندار نادرست و کردار ناسزا از جهان بر افتد عالم بشریت بکمال حقیقی و بهشت واقعی خویش کامیاب گردیده است.

حکایت:

«گویند سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان و زابلستان امیر حسین ابیوردی را که مرد دانشمندی بود بسفارت نزد سلطان یعقوب میرزای پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که تحف و غنائم بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد تا از کتابخانهٔ خاص کتب نفیسه چند برشمارند که بجهت سلطان یعقوب ارمغان برد از آنجمله امر کرد کلیات جامی را که در آنزمان تازگی داشت و محبوب قلوب و مطلوب خاطرها بود و در انظار تحفهٔ مرغوب مینمود باو دهند. در حینی که ملا عبدالکریم کتابدار مجلدات کتابها تسلیم با میر حسین میکرد سهواً فتوحات مکی را که در حجم و لون جلد بکتاب مزبور مشابهت داشت در شمار آن کتب گذاشت. و امیر حسین احتیاطاً ناکرده آن کتاب را

با مجلات دیگر

با مجلات دیگر مضبوط نموده روانهٔ مقصد گردید. چون بتبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقدات بسیار و تلطفات بی غایت بدو فرمود و از صعوبت راه و رنج سفر از او سؤال نمود که البته در این مسافرت بعیده ملالت و زحمتی کشیده. امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده و میل او را بیش از هر چیز بآن کتاب راغب میدانست. جواب داد که بنده را در این سفر مصاحبی همراه بود که در هر منزل با او مشغول بودم و بدینواسطه ملالت بپیرامون خاطرم نمیگذشت. سلطان پرسید که آن مصاحب کیست امیر حسین جواب داد، کلیات جامی است که حضرت سلطان بجهت این اعلیحضرت هدیه فرستاده. هر گاه در راه اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعهٔ آن کتاب اشتغال داشتم و از رهگذر جمیع مکروهات فارغ البال بودم. پادشاه از دو فور اشتیاق فرمود بروند و آن کلیات را بیاورند. امیر حسین کس فرستاد آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه برای سفیر باتدبیر مطلقاً مطالعهٔ کلیات اتفاق نیفتاده و بدین سبب امیر حسین منفعل و شرمسار و ساقط از درجهٔ اعتبار گردید.»

ای برادر گرت خطائی رفت   متمسک مشو بعذر دروغ

کان دروغ بود خطای دگر ‌‌ ‌ که برد باز دیگر از تو فروغ

(جواهر الاخلاق)

گفتار نخستین

بحث راستی :

زاده‌های دروغ

تهمت - بهتان

وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا

(قرآن کریم)

دروغ را موالید و زادگان چندیست که این شاخه‌ها از اصل دروغ باور دیگر دیده و ثمرات تلخ آن زیان آور و حرمان است .

یکی از زاده‌های اهریمن دروغ که همواره با فرشته راستی در نبرد است : بهتان و تهمت است

مگو بهتان بترس از روز محشر ‌ ‌ ‌ که فردا باز پرسند از تو یکسر

مکن باور سخنهای شنیده ‌ ‌ ‌ شنیده کی بود هرگز چو دیده

ولد حرفان را پایه و مایه بر راستی و درستی است ، و در ساحت صاحبان حرمت و اخلاق بهتان راه نیافته زیرا که زبون و عاجز بار نیامده اند :

« از کژ مزاج هرگز راستی نیاید ، و بد سیرت مذموم طریقت را بی تکلف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت . »

(کلیله و دمنه)

بهتان نیست مگر گفتار ناحق و ناروا و چگونه شایسته است عملی را بدیگری نسبت داد که از آن کردار مبرا و پیراسته است . هر گاه توانائی و نیروی ذاتی خویشتن را بدست آوریم در پیرامون قوای مادی و معنوی ما بحکم تزکیه نفس و نیکی طینت تهمت و افترا راه نداشته و نخواهیم و نگوئیم جز راستی و همه هستی و موجودیت نوع را از هر گونه پیرایش و آلایش چه رسد به بهتان و افترا . (بیانات و نکات [illegible] خواهیم داشت)

وابن مقفع فرماید : « تهمت بستن از هر گناه بزرگتر است . »

(ترجمه الادب الصغیر)

نگهبانی و صیانت خواهیم نمود ، تهمت سلاح عاجزان است .

و قوی دلان دل و زبان بتهمت نیالایند و خلاف واقع را بکسی نسبت ندهند و علی علیه السلام فرماید : اَلا اِنَّ بَینَ الحَقِّ وَالباطِلِ اَربَعَ اَنامِلَ الحَقُّ اَن تَقولَ رَأیتُ وَالباطِلُ

اگر با دیده ای نادیده مشنو تو برهان خواه بر تقلید مگرو

(ناصر خسرو روشنائی نامه)

تهمت و افترا را نمی پسندد مگر زبون سفله ای و از گوینده بحث بتر دوری که هیچگاه گفتارش با کردار برابر نیست :

« گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بوصمت خلاف وسمت دروغ سیاه مگردان و بدان دروغ مظنه کفر است و ضمیمه ضلال حیث قال عز من قائل : اِنَّما یَفتَرِی الکَذِبَ الَّذینَ لا یُؤمِنونَ بِآیاتِ اللهِ وحقیقت بدان که عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند بهزار راست برنخیزد ، و آنکه بدروغگوئی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند من عرف بالکذب لم یجز صدقه . »

(مرزبان نامه)

و یکی از حکما راست :

« اَنزِه سَمعَکَ عَن سِماعِ الکِذبِ کَما تُنَزِّهُ لِسانَکَ عَنِ التَّفَوُّهِ بِه . »

زبان چرب و گویا و دل پر دروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ

(فردوسی)

تهمت حربه مردمان عاجز و بهتان و افترا سلاح پست فطرتان و بدسگالان است

وراد

أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ .

باید با این خوی بد سگالان که هوا و هوس یا بغرض و عمد تهمت بر مردمان می‌زنند همواره ستیزه و نبرد نمود و این خصلت دور از جوانمردی را از حیات فردی و اجتماعی برانداخت .

حکایت :

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان انتسابش بامام الحرمین عبدالملک جوینی میرسد . ابًا عن جدٍ متصدی مراتب ارجمند بوده ، و جدّ او خواجه شمس الدین محمد مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین بوده ، و پدرش خواجه بهاء الدین محمد نیز مستوفی الممالک بوده ، و برادر کلانترش خواجه عطاء الملک جوینی بغایت فاضل بوده چنانکه تاریخ جهانگشای جوینی از مصنفات اوست و فضل و بلاغت او از آن نسخه ظاهر است . القصه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان هلاکوخان بود از آن جهت او را پس از آن صاحب الدیوان نامیدند و بعد از آن وزارت ابقاخان بن هلاکو یافت و در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر اسباب و املاک بسیار جمع نمود ، چنانکه حاصل املاکش هر روز یک تومان مغول بود و در عهد ابقاخان مجد الملک یزدی را بر وی مشرف گردانیدند

او کار بر هر دو برادر تنگ آورد بنوعی که خواجه عطاء ملک را پاره پاره کرده هر پاره را از دروازه ملکی آویختند . اما چون دوران ابقاخان درگذشت و پادشاهی باحمدخان بن هلاکوخان رسید وزارت را بدستور سابق بخواجه شمس الدین داد ، خواجه قصد مجد الملک در خاطر داشت بصحرای نوشهر فرمود او را بقتل رسانیدند . چون نوبت جهانداری بارغون خان ابن ابقاخان رسید خواجه شمس الدین محمد را که مدت بیست سال خدمت جد و عمش کرده بود بتهمت آنکه ابقاخان را تو زهر داده امر بکشتن او نمود و خواجه بدان تهمت در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ست مائه در صحرای نوشهر شهادت یافت . و خواجه شمس الدین محمد مدت ده سال وزیر ممالک هلاکوخان بود و هفده سال وزیر ابقاخان و دو سال وزیر احمدخان جمهور و سپاه و رعیت از او شاکر و راضی بودند .))

(بحیره)

گفتار دوم

بحث راستی

دروغ مصلحت آمیز

عَلامَةُ الایمانِ اَن تُؤثِرَ الصِّدقَ حَیثُ یَضُرُّکَ
عَلَی الکَذِبِ حَیثُ یَنفَعُکَ (علی علیه السلام)

دروغ چه بمصلحت وچه خلاف آن بفروغ ومضر بجامعه، وخرابی آور وافتضاح انگیز و رسوا کننده است . وعلی علیه السلام فرمایند :

« عَلامَةُ الایمانِ اَن تُؤثِرَ الصِّدقَ حَیثُ یَضُرُّکَ عَلَی الکَذِبِ حَیثُ یَنفَعُکَ . »

هیچ قسم مصلحت وهیچگونه سود دروغگوئی را الزام ننموده وصلاح عالم بشریت وجامعهٔ انسانی راستکاری وراست گفتاریست - دروغ ذلت خیز وادبار انگیز است چنانکه گفته اند :

اَلکِذبُ عارٌ لازِمٌ وَذُلٌّ دائِمٌ .

توسل بدروغ اگر مصلحتی را موقتاً انجام نماید ، آغاز بیچارگی در آخرین

مرحله انجام آن پیدایش نموده در نتیجه زبونی وادبار از آن دروغ بمصلحت بار آمده دروغگو را بی مقدار وخالی از هرگونه اعتبار جلوه گر خواهد ساخت .

بساکسان که بمصلحت لاف دروغ گفتند وبپایان بمرارت افتاده حیثیت وچگونگی خویش را یکسره بر باد داده وداغ ننگین دروغگوئی را تا پایان عمر برپیشانی خویش مرتسم داشتند :

لِکُلِّ شَیءٍ آفَةٌ وَالکِذبُ آفَةُ النُّطقِ . دروغ اعم از آنکه بصلاح یا بفساد گفته شود ثمره آن تباهی آور وفساد خیز است ومصلحت را جز براستی نتوان یافت . دروغ همگی اخلاق را فاسد وخراب ساخته واگر یک خصلت ستوده هم در کسی ممکن شود دروغ آن خصلت را نابود نموده ودروغگو را غیر از ننگ خواری ودرماندگی رهسپار میسازد :

راستی جوی در همه احوال هم بافعال خویش وهم اقوال
راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

بشر در هر تهلکه ومهلکه ای باید راستگو باشد تا آن راستی وی را از آن هلاکت برهاند ، کسیکه یک نوبت دروغ گوید ولو بمصلحت دیگر بگفتار وکردار او اعتماد نشاید :

همیشه راست بگو از دروغ کن پرهیز | دروغ زشت بود گرچه مصلحت آمیز
گرت ز سخنی راست فتنه‌ای برخاست | مکن برای دروغش همیشه دست آویز
چو بود سود هزاران هزار بدره زر | خرد بهیچ شمارد زبان ستم انگیز

(نثر)

ابوذر غفاری که از یاران پیغمبر (صلعم) بود براستگوئی عادت داشت:
بدانگونه که نگاشته‌اند موقعی پیغمبر را در عبائی پیچیده او وی را
از مخالفین که در صدد قتل او بودند فرار داد. اتفاقاً مخالفین
در آنهنگام فرا رسیدند و پرسیدند:
یا اباذر بدوش تو چیست؟
پاسخ گفت: محمد (صلعم) است. چون باور نداشتند که راستگوئی
تا این حد حتی در هلاکت هم جبلی اباذر باشد بدین رو گفتارش
را باور نکردند. و در اثر این راستی پیغمبر (صلعم) از هلاکت رسته
و نجات یافت.

اگر اباذر بدروغ مصلحت آمیز متوسل گشته بود این موفقیت بهره
وی نگردیده و برای همیشه در آثار راستگو خوانده نمیشد.

باید بر آن شد که: دروغ ولو بهر مصلحت فتنه انگیز است. و
راستگوئی در هر گونه خطر مصلحت آمیز چنانچه این داستان صحت این

مدعا را نمودار میسازد:

حکایت:

«گویند چون در سنه یکصد و نود و سه هجری هارون الرشید
در طوس انتقال بعالم دیگر کرد و خبر مرگ او ببغداد رسید محمد امین
بتجدید امر بیعت پرداخت و مأمون نیز در مرو واقعه پدر شنید
و باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد چون مجلس منعقد شد خطبه
خواند و گفتا بمردم خراسان بار دیگر با امام خود بیعت کنید
مردم بیعت با وی تازه کردند و چند روزی میان امین و مأمون
طریق موافقت مسلوک بود تا عاقبت از جانب امین اثر غدر و خیانت
ظاهر گشت و کار میان دو برادر بمحاربه کشید و علی بن عیسی بن ماهان
از بغداد با شصت هزار سوار جرار بامر محمد امین روانه بگرفتن
مأمون شد و طاهر ابن الحسین مشهور بذوالیمینین نیز با چند
هزار کس از لشگر خراسان بفرمان مأمون بری آمده کمر محاربه
علی بن عیسی برمیان بست و طاهر هر روز سواره که چند فرسخ
بطرف بغداد قطع میکرد و تفحص بلیغ مینمود و از آینده و رونده
تحقیقات مینمود و هرگاه جاسوسی مییافت همان لحظه بقتل او می
پرداخت و میگفت یک جاسوس لشگری را برهم زند روزی [illegible]

معهود سوار شده در اثنای راه زید بن شجاع را دید که با یک غلامی
از جانب بغداد می آمد طاهر از او پرسید از کجا میآئی گفت از بغداد.
سؤال نمود چه کسی و بعقب چه کار میروی. جواب داد: زید. نام دارم
و بجاسوسی از جانب علی بن عیسی آمده ام و بسپاه طاهر میروم طاهر را
خنده گرفت و گفت این مرد دیوانه شده زید گفت دیوانه نیستم
و جاسوس هستم. طاهر گفت: چرا راز خود پنهان نمیداری. زید
بر زبان راند که من در عمر خود جز براستی سخن نکرده ام. طاهر گفت
چرا از نزد عیسی با این صفتی که مأمور شدی باو نگفتی که من چنین
خالی دارم. جواب داد که او مرا بدین صفت میداند و بدان جهت
فرستاده که آنچه ببینم براستی باز گویم. طاهر فرمود که او را
بلشکرگاه برده در منزلی نیکو فرود آوردند. روز دیگر او را
طلبیده گفت ای زید میخواهی از من فرمانی یا این قصد را نداری
زید گفت اگر فرصت یابم بدین حالم طاهر از او پرسید امروز اراده
مراجعت داری گفت خیر امروز هم اینجا خواهم ماند طاهر فرمود
تا او را گرد لشکرگاه گردانیده مجموع امرای سپاه را باو نموده او را
تشریفی داده مرخص ساخت و گفت ترا براست گفتنت بخشیدم»

(جواهر الاخلاق)

گفتار سیمین

بحث راستی

غیبت

أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً.

(قرآن کریم)

آنچه در حضور مردمان گفته نشود آنرا غیبت نامیده اند. شرافت
شعاران غیبت از مردمان نکنند و دهان و زبان خویش را بدین
نکوهیده عیب نیالایند.

و علامه امام محمد غزالی غیبت را بدینگونه وصف نهد:

«بدانکه غیبت آن بود که حدیث کنی در غیبت کسی چنانکه
اگر بشنود وی را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی این غیبت
بود. و اگر دروغ گوئی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه نقصان کسی
گوئی غیبت است اگر همه نسب و ستور و سرای وی بود و کردار وی
همچنین در جامه. اما آنچه در تن وی گوئی که دراز است و سیاه است

وزرد است ولاغر است ویا جبیم است وگربه چشم است یا احول است . ودر نسب چنانکه گوئی هندو بچه ، وحجام بچه ، وجولاهه بچه است . ودر خلق گوئی متکبر وبدخوی وزبان دراز وبددل وعاجز وامثال این . واگر در فعل گوئی ، دزد وخائن ، و فی الجمله حضرت رسول (صلعم) گفت : هرچه گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست بود .

(کیمیای سعادت)

غمازی وغیبت عادت ناهنجاران وبدکرداران است واگر سعادت را خواستاریم باید این خوی زشت آدمی آزار را بخود راه ندادیم وازکسانیکه غیبت مردمان میکنند دوری جوئیم چه . که این گروه چون زبانشان عادت به بدگوئی ونعت کرده بدی ما را نیز در قفا خواهند گفت وبدتر از همه ممکن است این عادت نکوهیده را در اثر حشر با این سفله مردم بما سرایت بخشد ، چنانچه گفته اند **الغیبة جهد العاجز**

« نقل است که : روزی جوانی در پای عبدالله مبارک افتاد وزار بگریست وگفت گناهی کرده ام وازشرم نمیتوانم گفت . عبدالله فرمود بگوی تا چه کردی . گفت : زنا کرده ام پاسخش داد ترسیدم

که مگر

که مگر غیبت کرده باشی ؟ » (تذکرة الاولیاء)

آن خداوندان که ره طی کرده اند — غیبت مخلوق را کی کرده اند

کار مردان روشنی وگرمی است — کار دونان غیبت وبی شرمی است

اگر بر آئید که در همه جا وهر مقام محترم وباجاه باشید . واگر میخواهید در طول زندگانی وبعد از آن بنکنام وخوش فرجام بمانید از غیبت کسان خودداری واحتراز کنید زیرا که فرموده اند :

الغیبة لوم والافتراء مذموم .

غمز وغیبت زنا کیفی وخسی است — افترا ودروغ بدنفسی است

« شیخ شبلی را یکی غیبت کرد . برای وی طبق رطب فرستاد وگفت : شنیدم که تو عبادت خود را هدیه نزد ما فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم . » (کیمیای سعادت)

غیبت را قرآن کریم بمنزله خوردن گوشت برادران دانسته . والا یا گناه وشرمساری وبی مروتی از این بدتر یافت میشود که کسی از گوشت برادر نوعی وملی مرده خویش تغذیه نماید چنانچه فرماید : **أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا**

(قرآن مجید)

هست غیبت اکل لحم مردمان — میخوری وسیرت ناید از آن

گوشتهای بندگان حق خوری　　غیبت ایشان کنی کیفر بری

(مولوی)

« بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت
و بنوشتن اینهمه حرام بود ، و همچنین چشم احول کردن تا حال کسی
معلوم کسی شود غیبت باشد . و گروهی از پارسایان جاهل غیبت
کنند و پندارند که آن غیبت نیست چنانکه اگر حدیث کسی
پیش ایشان گویند گویند که الحمد لله که خدا تعالی ما را از این نگاه
داشته است تا بدانند که آنکس چنین میکند و یا گویند که فلان
بسیار مرد خوب است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما
شده ایم ، باشد که خلاص یابد از فترت آفت . و گاه باشد که
خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید .
این همه غیبت بود و از جهل خود پندارد که غیبت نکرده است .
و باشد که اگر کسی را غیبت کنند وی گوید عجب مکنید و بدل آنرا
کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت
در غیبت شریک باشد . »　(کیمیای سعادت)

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا :

« اُذْكُرْ اَخَاكَ اِذَا غَابَ عَنْكَ بِمَا تُحِبُّ

ان یذکرک

اَنْ يَذْكُرَكَ بِهِ وَدَعْ مِنْهُ مَا تُحِبُّ اَنْ يَدَعَ مِنْكَ . »

(نهایة الارب)

و احمد حرب فرماید :

« کاشکی میدانستم که مرا غیبت میکند . و که مرا دشمن میدارد .
و که بد میگوید . تا او را سیم و زر فرستادمی که چون کار من میکند
از مال من نیز خرج کند . »　(تذکرة الاولیاء)

لا تهتکن من مساوی الناس ما ستروا　　فیهتک الله سترا من مساویکا
واذکر محاسن ما فیهم اذا ذکروا　　ولا تعب احدا منهم بما فیکا

حکایت :

« بتاریخ سنه اثنی وسبعین واربعمائه صاحب غرضی بسلطان
ابراهیم غزنوی نوشت که پسر تو سیف الدوله امیر محمود سر آن دارد که
بجانب عراق رود بخدمت سلطان ملکشاه سلجوقی . پدر او را از این
سخن غیرت فزود . پسر را بگرفت و بحصار فرستاد همان شخص باز
غیبت ندمای امیر محمود نمود که ایشان شاهزاده را باین امور
ترغیب مینمودند ، پس سلطان بگرفتن ندمای مجلس و نیز اشارت
فرمود ، مسعود سعد سلمان را از آنجمله بقلعه وجیرستان فرستاد
که الحال قلعه نای میخوانندش . چون چند گاه از این گذشت

سعود این دو بیت را بخدمت سلطان فرستاد :

بدر بند تو خود ملک شهی میباید — تا بند تو پای تاجداری ساید

آنکس که ز نیشت سعد سلمان آید — گر خوار شود ملک ترا نگزاید

این دو بیت را علی خاص نزد سلطان برده بر او خواند در او هیچ اثر نکرد و از او فراموش کرد ، ارباب خرد و اهل انصاف دانند که منشاء سعود در علم بچه درجه است ؟ و فصاحت و بلاغت او در چه پایه و این پادشاه در اثر غیبت بدخواهی او را بیست سال در حبس داشت و بدنامی اینکه چنین شاعر و عالمی را بمحبس افکند در خاندان خویش باقی گذاشت . و بالاخره ملک طاهر علی او را از قید برآورد . » (بحیره)

گفتار چهارمین

بحث راستی :

سعایت - نمامی - سخن چینی

همّازٍ مشّاءٍ بنمیم (قرآن کریم)

سعایت و سخن چینی از متفرعات غیبت است و این رذیله نه آن اندازه زشت و تباهی آور است که دیده و سنجیده گردیده که سخن چین و نمام پایان زندگانی سعادت ندیده و فرجام این ذات تیره روزگار است و کلام آسمانی قرآن سخن چینان و نمامان را نفرین فرموده و ایشان را بنکوهیده ترین صفت یاد فرماید :

« همّازٍ مشّاءٍ بنمیم . منّاعٍ للخیر معتدٍ اثیم . عتلٍ بعد ذلک زنیم . »

و نیز خدای فرماید :

ویلٌ لکلّ همزةٍ لمزة (قرآن مجید)

حکایت :

« یکی غلامی فروخت گفت در وی هیچ عیب نیست بجز نمامی مشتری گفت باک نباشد. روزی غلام با زن خواجه گفت که خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی دیده است و او را خواهد خرید. اکنون چون بخسبد استره برگیر و از زیر حلق وی موی چند برکن تا من بدان جادوئی کنم که عاشق تو شود. و بخواجه گفت که این زن بر کسی عاشق است ترا خواهد کشت. تو خود را بخواب انداز تا ببینی. مرد خود را بخواب انداخت. زن آمد و استره در دست. دست فرا کرد و محاسن وی از جای برگرفت. مرد هیچ شک نکرد که او را خواهد کشت. برجست و زن را بکشت. خویشان زن آمدند و مرد را بکشتند و خویشان مرد نیز بیامدند و جنگ کردند و بسیار خون در میانه ریخته شد. »

(کیمیای سعادت)

سخن چین و نمام در یک نفس   خلاف افکند در میان دو کس
ندیدم ز نمام سرگشته تر   نگون طالع و بخت برگشته تر

« قالُوا : وَكانَ فَضْلُ بنُ يَحيَى البَرمَكيّ يَكرَهُ السُّعاةَ فَإذا أتاهُ ساعٍ قالَ لَهُ : إنْ صَدَقتَنا أبغَضناكَ وَإنِ استَقَلتَنا أقَلناكَ »

(نهایة الارب)

سعایت و نمامی ناشی از خبث فطرت و حماقت است زیرا که بدین صفت عادت نورزند مگر بخیلان و حسودان و این دو عادت زاده از بیقدری و پستی طبع است.

سخن چین بیدانش یاوه گر   نباید که یابد بپیشت گذر
بخود راه نمام بدگو ببند   وگرنه رساند بجانت گزند

سخن چینی و نمامی فتنه انگیز و بدان راه نیابند مگر رذلان و ترسنده خویی بهائم طبعت که رفته رفته در اثر عادت ورزیدن باین خصلت بجاسوسی رسند که این کردار بیگانه سرمایه نابکاران بی وطن و ملت است.

« یکی بسوی حکیمی رفت و گفت فلانکس در حق تو چیزی گفته است. گفت از این گفتن سه خیانت کردی. برادری را در دل من ناخوش کردی، و دل فارغ مرا مشغول نمودی، و خود را نزد من فاسق و متهم گردانیدی. » (کیمیای سعادت)

دگر آن سخن چین دورویه دیو   بریده دل از مهر کیهان خدیو
میان دو تن جنگ و کین افکند   بکوشد که پیوستگی بشکند

(فردوسی)

« بدانکه نمامی نه همه آنست که سخن کسی را با دیگری بگوید بلکه هر کسی

که کاری را آشکارا کند یا اشارت کند خواه بنویسد بلکه پرده از کاری برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید .» (کیمیای سعادت)

رادمرد و بزرگوار آنست که زبان نگشاید مگر بخیر مردمان وکام نراند الا بنیکی دبر آن باشد که سعایت کاران را عاقبتی زبان خیز ادبار آورد در پیش است چنانچه علی علیه السلام فرموده است :

« الساعی ظالم لمن سعی به . خائن لمن سعی الیه .»

(نهج البلاغه)

بگردان ز نمام و بدگوی رخ | بدیشان سخن تا توانی مگوی
بر آن از در این هر سه بدنام را | سخن چین و غماز و نمام را

راستگویان همیشه سربلند و سرافرازان همواره از سعایت و سخن چینی و غیبت دور بوده و از فاتحه تا خاتمه زندگی پیرو راست کرداری بوده و بتن روی رستگاری و با نام نیز رسیده اند :

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست | که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

(حافظ)

«وقال بعض ملوک الفرس لولده وهو ولی عهده : یا بنی لیکن أبغض عیبک إلیک کشفاً لمعایب الناس عندک فإن فی الناس معایب وأنت أحق بسترها وانما تحکم فیما

ظهر لک

ظهر لک . والله یحکم فیما غاب عنک . واکره للناس ما تکرهه لنفسک . واستر العورة یستر الله علیک ما تحب ستره . ولا تعجل الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان قال قول النصح .» (نهایة الارب)

حکایت :

«گویند سلطان عبدالرشید که نواده محمود غزنوی است چون بر سریر سلطنت متمکن گردید غلامی داشت موسوم به تومان او را ترتیب مینمود و روز بروز بر رفعت و درجات او میافزود تا زمام جمیع مهام در قبضه اقتدار او نهاده و تومان غلامی بود دون همت و پست فطرت که در استیصال اکابر و مردمان کامل میکوشید و اراذل و سفلگان شریر را بمناصب عالی برمیکشید . از آنجمله ابوسهل زوزنی را معاضدت و معاونت نموده با خواجه عبدالرزاق حسن میمندی که وزیری بود نیکونهاد و در نزد سلطان آنقدر زبان بغیبت خواجه گشود و بدگوئی وی را نمود که عبدالرشید نامجرب ساده لوح خواجه را معزول ساخته مصادره فرمود و همچنین خواجه ابوطاهر که از مردمان کاردیده و از جمله اعیان غزنویه بود سلطان فرمان کرد که روانه مملکت هندوستان شود و خرج آن ولایت را جمع آوری کرده بپایه سریر سلطنت رساند چون خواجه ابوطاهر

بمملکت هند رسید در هر شهر و قصبه گماشته از جانب تومان دید که دست
تعدی برآورده و در تخریب ولایت میکوشند . خواجه صورت
حالات را در قلم آورده برای وزیر رسائل ابو الفضل بیهقی فرستاد
و او بعرض عبد الرشید رسانید سلطان تومان را بطلبید و معاتب و
مخاطب ساخت و تومان کینه ابو الفضل را در دل گرفته و پیوسته غیبت
گوئی و بدی او را نزد سلطان مینمود تا مزاج سلطان را بر او متغیر
کرده باخذ و قید ابو الفضل فرمان داد و تومان بعد از دفع ابی الفضل
تسلط و استیلای تمامی بهم رسانید و بخطیب لوط که مردی بدسرشت
و مفتن و ظالم پیشه بوده منصب صاحب عملی لهاور داده و او در
آن ولایت رفته رایت ظلم برافراخت و خلایق را بتعب و زحمت
زیاد انداخت . چون خواجه ابو طاهر بآن مملکت رسید مردم از
جور خطیب شکایت کردند خواجه او را طلبید و بازبان موعظه
و نصیحت از آن کردارش منع فرمود . خطیب جوابهای درشت
و کلمات زشت گفته خواجه ابو طاهر از جهت حفظ مراتب خود گفت
خطیب را از مجلس کشیده بیرون بردند و حبس نمودند کسان خطیب
عرضه داشتی بتومان نوشته تومان آن مکتوب را بنظر سلطان
رسانید و گفت چون خواجه میدانست که خطیب میداند که او چه

مبلغ

مبلغ از رعایا اموال بیوجه گرفته او را محبوس ساخته عبد الرشید بمجرد
سخنان تومان و بدون اینکه تحقیقی کند در آن مطلب فرمان داد
تومان رفته خواجه ابو طاهر را گرفته مقید ساخته با خطیب بغزنین
آرد . تومان با سیصد سوار بولایت لهاور رفته خواجه را گرفته
زنجیر کرده و خطیب را از حبس بیرون آورده چون چند منزل
بطرف غزنین آمدند خبر کشته شدن سلطان بدست طغرل که
یکی از چاکران عبد الرشید بود شنیدند . سواران که همراه
تومان بودند نزد خواجه آمده زبان بمعذرت گشودند
و گفتند امروز هر چه فرمان کنی چنان کنیم خواجه طاهر گفت
بند پای مرا برداشته بگردن تومان بنهید و خطیب و متعلقانش
را بزنجیر کشید چنان کردند تا بغزنین رسیدند تومان را
سیاست کرده بجزای مفاسد غیبت گوئی و غمازیش رسانیدند
و عبد الرشید محض اینکه بگفته غیبت کننده و غماز وزرای کافی
خود را از عمل خارج کرد در هنگام جوانی چراغ عمر خویش خاموش
ساخت . (جواهر الاخلاق)

گفتار پنجمین

بخش راستی

تملق

کاسه لیسان برای دیگ لیس
قبله گاها خداوندا نویس

(رازی)

دیگر از بد و بدگناهان نامبارک دروغگوئی تملق است . معنا و باطن تملق روانی سیاه آکنده بچرکینی و تقلب است که درو کشتن آن انباشته از زرق و برق مجازیست که حجاب و پرده پیکر طلعت نمای حقیقت گردیده و بوالهوسان بیمغز را فریب میدهد .

و بدین رواست که فرموده اند :

« دشمن که کلمه حق باز نگوید به از دوستی که مداهنه کند . »

و معروف کرخی راست :

« زبان از مدح نگاهدار همچنانکه در ذم نگاهداری . »

تملق نوعی از خداع و شید است و نیست جز عشوه ای که دروغ گویان

جهت

جهت نفع بکار میبرند باید صاحبدل و پیر و حقیقت بود تا بدام متملقان نیفتاد و از رهگذر آنها سلامت جست . چنانچه فرموده اند :

« احذر من یطریک بما لیس فیک فهو یتهمک بما لیس فیک »

از همان ملکات عالیه اخلاق را دارا هستیم که گول تملق را نخوریم و سرشار از خودخواهی نگردیم و بر آن باشیم که دأب تملق کثیف ترین عادت بشریت است .

ستاینده گو زهر بهر هوا | ستاید کسی را همی ناسزا
شکست تو جوید همی زان سخن | همان تا به پیش تو گردد کهن
اگر بر فرازی و گر در نشیب | نباید نهادن دل اندر فریب

(فردوسی)

هر آنگاه که بگوشه های تاریخ و بزاویه های نگاشته های پیشین مراجعه نمائیم باین راستی برمیخوریم که بسی سلسله های قاهره و استیلا یافته های ریشه دار در اثر رفتار شوم مداهنه گویان دفتر رفته از پای درآمده قدرت و غلبه آنان را تملق واژگون ساخته به سیه کاری و تیره روزگاری افتادند .

و نعم ما قال نبینا محمد (صلعم)

« احثوا التراب فی وجوه المداحین »

حدیث نبوی

گزیده و ترتیب صفتی که مغولها داشتند و برخی این یگانه صفت
را دلیل پیشرفت و احاطه آنها میدانستند آن خوی پسندیده این بود
که تملق بهیچگونه در پایه سلطنت و دربار پادشاهی آنان راه
نداشت و چنگیزخان کشورستان مغول یاسا و قانون کرده بود
که در سراسر کشورش همه را بکلمه (آقا) نام برند و بغیر از آقا
لقب و عنوان دیگری بر احدی ننگارند و نگویند و این طریقه را
همگاه معمول میداشتند :

الا تا نشنوی مدح سخن گوی — که اندک مایه نفعی از تو دارد
وگر روزی مرادش بر نیاری — دو صد چندان عیوب برشمارد

«آورده اند مغولان در القاب اطناب را خوش ندارند و هر کس از ایشان
بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب چون (قاآن). بوی بیش ندهند
گویند روزی چنگیز منشی خود را فرمود تا نامه بیکی از ملوک روی
زمین نویسد کاتب بر القاب آن ملک بفزود و چون بر شهریار مغول
بخواند فرمود تا کاتب را سیاست سخت بدهند و گفت اینگونه القاب
دروغ مردم را طاغی کند و هوس خام در دماغ انان پزد تا بر دیگران
جور و اعتساف روا دارند.» (روضة الصفا)

مستضعفین و ناتوانان و فرومایه که باعتماد بنفس و عزت ذاتی دست
نیافته اند

نیافته اند اغلب بسلاح حقیقت پوش تملق مسلح میشوند و بسبب
بهر قوی و بآنان که مصدر امر و کارند نزدیک شده و تملق را
آغاز و بدین وسیله جلب نفع مینمایند این زمان است که شنونده
بالعموم باید مراتبی را که متملق باو نسبت میدهد بملکات
ضمیری و افعال صادره از خود برگشت داده اگر گفته ها را فزون
و ناموافق یافت بیدرنگ برحذر باید گردد که فریب تملق گو را نخورد
و الا چرب زبانان چاپلوس طوری بر او مشتبه مینمایند که
سرمست نخوت و غرور گردیده که دیگر بر هرگونه پیشرفت وی را
تسلط و سیطره نخواهد بود.

همه درست بود نادرست نیز بود — تو نادرست ندانی سخن مکن باور
(عنصری)

و سهل ابن عبدالله شوشتری گوید :

«از مداهنه گو بوی راستی نیاید.» (تذکرة الاولیاء)

چنانچه گفته شد تملق فریبنده است و تملق گویان ضعفاء
از مردم اند که عجز آنها را بدین خوی رهنمون ساخته
و نیز کسانیکه از تملق باد در آستین اندازند و نخوت گیرند
آنان نیز از خویشتن بیخبر و ضعیف النفس اند.

والا صاحبدلان قوی اراده که مالک بر نفس خود هستند
متملقین را در پیشگاه آنها راه نیست آن موقع که بصفت ستوده راستی
در زمینه گردیم و دروغ را بدترین خوی و کردار بشری بشماریم یکسره از تهمت
غیبت، نمامی، سرزنش، فریب و دورویی، تملق و سایر زاده‌های
وشاخه‌های دروغ و ناراستی پاک و بی‌آلایش خواهیم ماند بدین
روست که فرموده اند:

«راستی را باولاد خود بیاموزید او سایر صفات نیکو را بآنها خواهد آموخت»

حکایت:

چنین خواندم که:

کریمخان شهریار زند را عادت بر آن بود که هر روزه صبح
گاهان تا چاشتگاه بمظالم نشستی و بداد خواهی ستم دیدگان
رسیدی در یکی از ایام شیادی نزدش بداوری آمده همینکه با شهریار
زند روبرو شد سیل اشک از دیدگان فرو ریخت آنقدر بگریست
که مجال تظلم نیافت، کریمخان بروی رحمت آورده فرمان داد
که او را بآسایشگاهی برده سرشک از رخسارش بزدایند و آرامش
سازند، تا آنگاه که آسایش یافت بپیشگاهش آوردند ساعتی
نرفته بود که دادخواه را با نهایت آرامش بنزدش بردند
پیش

پیش از آنکه بداورش رسد نوازشش نموده و بدلجویی گرد ملال
از چهره اشک آلودش بزدود، سپس از حالش جویا گشت، شیاد
بدین گونه سخن آغاز کرد که مرا مادر کور بزاد و از بینایی جهان
جز نام و نشان نشنیده بودم تا چندی پیش که کورکورانه افتان
وخیزان عصا زنان (بعتبات ابوالوکیل) شتافتم و بضریح گورگاه
پدرت توسل جستم مراد طلبیدم و از آن گور معجزنما دو چشم بینا
خواستم و تا بدینگونه حضور قلب و زاری پدید آوردم که بیخود از
خویشتن شدم خوابم فرا گرفت شخص نورانی بخوابم آمد گفت
ابوالوکیلم و دست بچشمانم کشیده فرمود برخیز از این امر ملکوتی
نشان از خواب برجستم دیدگانم در حدقه بگردش افتاده چون
چراغ درخشیدن گرفتند و بینای جهان بین شدم و اینک برای
سپاسداری از چنین موهبت بدرگاهت که پسر چنان پدری
آمده‌ام و گریستنم از قدرشناسی و شکرگذاری بود پدرت چراغ
مرا از همه گیتی برانداخت و مرا از هر آنچه که هست بی‌نیاز
نمود. اینک آمده‌ام تا زنده‌ام جان قربانت سازم،

شهریار زند امر باحضار جلاد داد حاضر گشت فرمود دو چشم
او را از کاسه بینایی بیرون آر حاضرین بارگاهش شفاعت پای

میان نهاده و از معدلت وی خواستار بخشایش گشتند که شیاد است
و با این مکر و شید بهوای کرم کریم آمده و استدعا را انکار داشتند
تا از کوه پیش سنجر فرستاده فرمود بچوبش ببندند هنگامیکه فراشان
چوب بپایش مینواختند بوی میفرمود که پدرم تا زنده بود در گردنه
بید سرخ بجز دزدی مشغول بود همینکه متملقین جهت خوش آمد
من بارگاه بر قبرش افراشتند و نام (عیاق ابو الوکیل) بروی بستند
کرامت خدائی از وی ظاهر میگردد اینکاش حیثیت را در آورده بتوسم
باز میرفتی و پدرم حیثیت میداد . تملق در سده شهریاری
من را راه نداد و اگر تملق نفهمیدم بدین مقام نمیرسیدم .

بحث چهارمین :

سعی و عمل

لیس للانسان الا ما سعی

(قرآن مجید)

پیدایش تمدن بی مانند امروزه بشر و پدیدآوری این همه صنایع
حیرت آور همه آنها موجود گشته و ناشی از سعی و عمل است :

چو کوشش نباشد تن زورمند | نیارد سر آرزوها بلند
که اندر جهان سود بی رنج نیست | کسی را که کاهل بود گنج نیست

(فردوسی)

« یکی پیش بزرگی از درویشی و فقر شکایت کرد گفت خواهی
که چشم نداشته باشی و ده هزار درم داشته باشی گفت نه - گفت
در عقل چه میگوئی گفت نه - گفت در گوش چه میگوئی گفت نه -
گفت در دست و پا گفت نه - پس گفت وی را که نزد تو پنجاه هزار
درم کالا هست چرا گله میکنی و اگر این همه را باز ستانند چه میکنی . »

(کیمیای سعادت)

سعی و عمل دو عطیهٔ پروردگاری و دو قوهٔ فوق بشری هستند
که در یک آن حکایت از روح و جسم مینمایند : در کلیهٔ کارها سعی
نمایندهٔ روح است و عمل مظهر جسم و جان . همانطور که روح و جسم
مدار حیات بشریت اند سعی و عمل نیز بهمان تناسب موجب
بقاء اجتماعی و سعادت جاودانی اند .

چو خرد باشد بکار و بخت باشد یار   ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک   بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

«حکیمان گفته اند که : کوشا باشید تا آبادان باشید = و خرسند باشید تا توانگر باشید = و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید = پس گنج از رنج فراز آید . و از کاهلی برود و از دست دادن مال نه شرط خرد باشد که گفته اند : عقل و دولت قرین یکدگرند .» (قابوسنامه)

کار کن کار بگذر از گفتار   کاندرین راه کار باید کار
گفت کم کن که من چه خواهم کرد   گوی کردم مگو که خواهم کرد
جهد بر تست و بر خدا توفیق   زانکه توفیق و جهد هست رفیق

(حدیقهٔ سنائی)

پیشرفت

پیشرفت اعم از فردی و اجتماعی وابسته باندازهٔ بکار بستن
کوشش و سعی و عمل است سیادت و بزرگواری و نیرو و غلبه
کسی را بدست آید که آنی از سعی و عمل و جهد در کار باز ننشیند
زیرا که بشهادت حس و عیان کسی ظفرمند و فیروزمند میشود
که وی را با کوشش و کار انبازی و شراکت است ؟

کی بگردن مقصود دست حلقه کند   که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بکاهلی و کسالت کسی نیافت مراد   بآب دیده و خون جگر تواند بود

«چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کار بزرگ و تحمل بارگران
او را رنجور نگرداند . و صاحب همت روشن رای را کسب معالی
کم نیاید . و عاقل را تنهائی و غربت زیان ندارد .»

(کلیله و دمنه)

تا چه شیدن صفت نیکو را   جهد کن گر اهل شوی این خو را
هرکس بهوا ز رنج تواند دید   کو آنکه طلب نام و نگیرد او را

(سحاب)

انسانی تا در دایرهٔ حیات سیار است باید کوشنده زیسته
و برای وصول بدرجات عالیهٔ ارتقاء و بلندی دمی از سعی و عمل
برکنار نماند و همینکه بمدارج علو جاه دست یافت نفس

خود را بدان تسلّی بخشوده و از کوشش و کار فرو ننشیند و ترقیات بشریت را ساعی گردد ، وقوف و رکود حاصل نکند چراکه وقت فرصت ابد است و کوشش و جهد حیات سرمد - بدین رو تا پایان زندگانی باید کوشا و پویا گشت و سعادت بر سعادت علاوه ساخت

إذا تمّ أمرٌ بدا نقصُهُ   توقّع زوالاً إذا قیل تمّ

هر که چون سایه گشت خانه‌نشین   تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کار   صرّهٔ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه‌گیر بود   کام دل از هنر کجا یابد
باز کز آشیان خود نپرد   بر شکارش ظفر کجا یابد

(ابن یمین)

حکایت :

گویند امیر تیمور گورکان در یکی از غزوات دستش از اصابت تیر مجروح و از کار باز و از آن معرکه و کارزار با فرط ناتوانی انهزام یافت و بر آن بود که از سعی و عمل دست کشیده و از کار باز ماند قضا را در موقعی که فکرش بدین افکار متوجه میبود نظرش بر مورچه افتاد که بر دیواری بالا میرفت و همینکه قسمتی راه را میپیمود در اثر ناتوانی بزمین میافتاد . ولی این مور از پای ننشست و اینقدر

عمل

عمل خود را تکرار کرد تا بصعود از دیوار موفق گشت ، این منظره بروی درس عبرتی گشت که گذشته را از خاطر زدود و در ثانی بتکالیف خویش قیام کرد و باندک زمانی خسارات و ضایعات رفته را جبیره ساخت

لَعَمرُكَ ما الانسانُ الّا ابنُ سَعیِهِ   فَمَن كانَ اَسعی كانَ بِالمَجدِ اَجدَرا
وَلَم یَتَأخَّر مَن یُریدُ تَقَدُّماً   وَلَم یَتَقَدَّم مَن یُریدُ تَأخُّرا
وَبِالهِمَّةِ العَلیاءِ یَرقی اِلَی العُلا   فَمَن كانَ اَعلی هِمَّةً كانَ اَشهَرا

قاطبه ایرانیان قدیم نیاکان ما از خورد و کلان اهل سعی و عمل و سرزنده میبودند و بدان جهت بوده که یارای آن داشتند که پرچم تابناک خویش را بر بیشتر امکنه و آبادان دنیا در جنبش و اهتزاز در آورند ، و در بیشتر از کتب باستانی پندهائیست بینهایت سودبخش و این اندرزهای ارزنده خود گواهند که سرزمین معرفت‌خیز هنرآموز ایران وادی کوشش و کار بوده و تن‌آسانی و بدن‌پروری با اینهمه بی‌اعتنائی و احاطه که در تاریخ از خود بجای گذاشته‌اند منافاتی بس شگفت دارد و اینک برخی از آن پند و گفتارها را یاد آور میگردیم .

« سحرگاهان خروس بانگ زده گوید : ای مردم برخیزید و بهترین راستی و درستی را بستائید - و دیو کاهلی را از خود دور سازید

آن دیوی که میخواهد شمار الجواب برد» (وندیداد)

«من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم نمود زیرا بیکاری و کاهلی مارا رنجور میسازد» (مینو خرد)

«خوشی برای کسی است که برای خوشی دیگران در کار و کوشش است» (اشتود گاتها)

بقدر الکد تکتسب المعالی . یغوص البحر فی طلب اللئالی
تروم العز ثم تنام لیلا . و من رام العلی سهر اللیالی

(دیوان منسوب بعلی بن ابیطالب)

ای بسا استعدادهای خداداده و هوش و فطانت های غریبی که در اثر کسالت ورزی و کاهل پیشگی بعرصه کون و پیدایش نرسیده و اگر اندک رهروی بشاهراه کوشش و کار میداشتند آثار بس حیرت آوری از خود بجا میگذاشتند . از این جهت نباید بر هوش فطری و ذکاوت طبیعی اعتماد نمود .

ای بسا تیز طبع کامل هوش . که شد از کاهلی سفال فروش

(نظامی)

و باید بر آن بود که مجاهده در هر امر نتایجی را در بر دارد و مسلم است هر کار که سعی و عمل در آن بکار رفته باشد بهره و نصیبی از آن عاید گردد:

وکان

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی . ما کان یبقی فی البریة جاهل
اجهد و لا تکسل و لا تک غافلا . فندامة العقبی لمن یتکاسل

و پیر روشن ضمیر یحیی بن معاذ رازی میفرماید:

«مغبون آن کسی است که مهمل گذارد روزگار خویش ببطالت و مسلط گرداند جوارح خود را بر هلاکت.» (تذکرة الاولیاء)

لولا المشقة ساد الناس کلهم . الجود یفقر و الاقدام قتال

(متنبی)

تن آسانی و کاهلی دور کن . بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست . کسی را که کاهل بود گنج نیست

(فردوسی)

سعی و عمل از بهترین مکارم اخلاق محسوب گردیده و بهمان اندازه که کسی از سعی و عمل خویش نتیجه میبرد چندین برابر آن جامعه و دیگران از آن سعی و عمل برخوردار میگردند . فکر و اراده آن زمان فایده را متضمن اند که کار و کوشش در آن بکار بسته شده و عایده بر آن مترتب گردد:

المجد ینهض بالفتی من جده . فانهض بجد فی الحوادث اروع

ارجمندی مقام و علو نام بدست نیاید مگر در پرتو سعی و عمل . نیل بعزت بکف نمی افتد مگر بتحمل مشقت و جهد در کار است که

حاصله آن خوشنودی جاودان و روز بهین شادمانه خواهد بود اعم از اینکه
در طلب علم و جلال باشیم یا آنکه درصدد تحصیل جاه و مال برآییم این آرزو
آن زمان پاینده عمل و کردار میگذارد که سعی و عمل عضو لاینفک ما بوده
هیچگاه از وی دور نگردیم و از او با پیش آید هر خطر جدا نشویم چنانکه
فرموده اند : «هر که از خطر گریزد خطیر نشود.»
(کلیله و دمنه)

إذا لم تملكِ الدنيا جميعاً — منَ اللذّاتِ فاتركها جميعاً

حکایت :

«احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده
بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی
دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم :

مهتری گر بکام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیهٔ در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی
نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت
کردم و بخدمت علی ابن اللیث شدم . برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن
اللیث . و باز دولت صفاریان در ذروهٔ اوج علیین پرواز همی کرد

و علی برادر کهین بود . و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود ، و
چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علی بن اللیث مرا از
رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود و من از
آن لشکر سواری صد برداه کرده بودم . و سواری بیست از خود داشتم
و از اقطاعات علی بن اللیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف
نشابور . چون به کروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید
تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد . چون بخواف
رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند
ما را شحنه باید باده تن ، رای من بر آنجمله قرار گرفت که دست
از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای
بشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم دو هزار سوار بر من جمع شد
بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله
خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم . اصل و سبب این دو
بیت شعر بود . و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد
بن عبدالله بدرجهٔ رسید که بنشابور یک شب سیصد هزار دینار
و پانصد سر اسب و هزار تا جامه بخشید و امروز در تاریخ از ملوک
قاهره یکی اوست . اصل این دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال

این بسیار است ، امّا بر این یکی اختصار کردیم »

(چهار مقاله عروضی)

۲ وحکیم روحانی یوسف انبساط فرماید :

« عمل کن عمل کردن مردی که او معاینه می‌بیند که هیچ چیز او را نجات نخواهد
داد و بمقصود نمی‌رسد مگر در پرتو عمل و استقامت . » (تذکرة الاولیاء)

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل — برنخیزد گر بترسد از خطر بازارگان

کسانیکه پیرو سعی و عمل اند بتعب و زحمت وقعی ننهاده این است که بین
آنها با سعادت و کامروائی هیچگونه عایق و مانعی نبوده بل بالعکس
میانه اینگونه مردمان با عطالت و رخوت سالها فاصله و
جدائی است .

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ)

« کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث
در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که تا تو در بست و گشاد کارها
میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید :

گر نه در دریا رود و جستجو نکرد — ماهی از دریا بصید نتوان کرد
آدمی گرچه بر زمانه مهست — زاده خام دیو بچه هست

(مرزبان نامه)

اذا کنت

إذا كُنتَ أن ترضى تعيشُ بذلّةٍ — فلا تستعِدّنّ الحسامَ اليمانيا
ولا تستطيلنّ الرماحَ لغارةٍ — ولا تستجيدنّ العتاقَ المذاكيا

بزرگی را بوسیله کوشش و تحمل مشقت میتوان بدست آورد . دولت و
صاحب جاهی موجود کسی نگردد مگر آنکه وی را با سختی و محنت
محبت و رفاقت بلکه انس و الفت باشد . رادمردان برای نیل بجاه
و مقام از هیچگونه رنج نهراسیده و جهد ورزیده اند تا خود را
بپایه فیروزمندی و والامقامی رسانیده و تحمل هر مشکل و پذیرفتن
هر معضل را سهل و آسان انگاشته تا توفیق یافته اند که خویشتن
را بکمال مطلوب خویش نائل سازند :

در طلب دولت و دین روز و شب — تا نکنی سعی نیابی فرج
مَن طَلَبَ الشيءَ وجَدَّ وجَدَ — مَن قَرَعَ البابَ وَلَجَّ وَلَجَ

« بدانکه از آدمی هیچ حرکتی در وجود نیاید تا سه حاجت در
پیش او نباشد : علم و ارادت - و قدرت . یعنی دانش و خواست
و توانائی . » (کیمیای سعادت)

آزادمردان و بخردان تن بخواری و مذلت نداده و
کوشیده اند تا آنکه به بزرگی جاه و بلندی مقام رسیده و نام نامی
از خود باقی و برقرار داشته و همواره در جامعه بنیکنامی زیسته اند

بخواب اندر است آنکه بیکار گشت
پشیمان شود چونکه بیدار گشت
وگر جسته آرد بکار اندرون
نخواهد ورا رایزن رهنمون
گراز کار ماند یار خواهی بکار
نباید جز آنچه مردم شمار
چو بیچیز شود مرد درویش و خوار
همی جنبد از پیش روزگار
(فردوسی)

اَلحُرُّ لا یَرضیٰ بِذِلَّةِ نَفسِهِ　　وَیَبِیتُ یَومَهُ مِن اَمسِهِ
وفَقداه مشربه وکدرة حاله　　وَاُفُولُ کَوکَبِهِ وَکَسفَةُ شَمسِهِ

اهل مجاهده وکار و پیروان سعی وعمل هر قدر در ملت وکشوری فزونی یابند بهمان تناسب ثروت وصنعت وکسب وتجارت وبالاخره رفاهیت ورغد عیش در آن ملت ومملکت رونق وازدیاد یافته ودر اثر سعی وعمل دانش وعلم نیز هم در آن وادی تبسط میابد. بترتیب تکامل واقعی خویش آنگاه میرسد که مردمی جهان یکسره تابع کوشش وکار گشته وتن آسا، طفیلی سربار جامعه، مفت خور وجود نداشته باشد. زهی خجلت وشرمساری بر آن طفیلیان که از دست رنج دیگران تنعّم نموده وسربار جامعه اند فضیلت وتقوی وسایر ملکات پسندیده آنکس را سزد که اهل سعی وعمل وباعث آبادانی کشور ومملکت است:

بقدر جهد خود هر کس نظر یافت　　که کرکس استخوان طوطی شکر یافت

«مثل مجاهده مرد چنان است که کسی را گویند این درخت برکن هر چند اندیشه کند که برکندن نتواند گوید که صبر کنم تا قوت یابم هر قدر صبر کند درخت قوی تر گردد واو ضعیف تر وکندن دشوارتر» (برهان بزرگ)

(تذکرة الاولیاء)

هر بعمل پیشه خود نباشد ساکن　　کز پی کاری شده است گردون گردان
(از چیزه‌ای کافی)

در آفاق این سخن شد [illegible]
که دارد آن [illegible]
چه چاره [illegible]
[illegible]
(تعالی)

«حکماء اوائل گفته اند: اَلقَلبُ الفارِغُ یَبحَثُ عَنِ السُّوءِ، وَالیَدُ الفارِغَةُ تُنازِعُ اِلَی الاِثمِ.
معنی آنست که دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص بطالات وتتبع خبرها را لحیف کند واز آن فتنه زاید. ودست بی صنعت در بزه ها آویزد.»
(نامهٔ تنسر)

حکایت:

«شنیدم که بوذرجمهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی واورا گفتی شب خیز باش تا کام روا باشی خسرو بحکم آنکه بمعاشرت ومعاورت در سماع اغانی واجتماع غوانی شب گذاشته بودی وبا ماه پیکران تا مطلع آفتاب بر ناز بالش تنعم سر نهاده از بوذرجمهر بسبب این کلمه متأذّی ومتغیّر گشتی واین معنی همچون سرزنشی دانستی یکی روز خسرو چاکران را فرمود تا بوقت صبح که دیده جهان از سیاهی ظلمات وسپیده نور بهم گشوده باشد بر بوذرجمهر دوی بخدمت خلد متنکّروار بر وی زنند وبی آسیبی که رسانند جامه او بستانند چاکران بحکم فرمان رفتند وآن بازی در پرده تاریکی شب با بوذرجمهر نمودند او بازگشت وجامهٔ دیگر بپوشید چون بحضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته بیگاه تر گشته بود خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست گفت میآمدم دزدان بر من افتادند وجامه من ببردند من بترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم خسرو گفت نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی پس این آفت هم بتو از شب خیزی رسد بوذرجمهر برارتجال جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا باشد خسرو از بداهت گفتار بصواب وحضور جواب وی خجل وملزم گشت.» (مرزبان نامه)

گفتار نخستین

بحث سعی و عمل

اعتماد بنفس

وَ اِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَ وَاحِدُهَا
مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ

(طغرائی)

هر زمان که روح و جسم را آراسته گردانیم به: تقوی، امانت، راستی، نیکوکاری و عادت ورزیم بسایر ملکات فاضلهٔ اخلاقی تا بدان پایه، آنچه را که پسندیده و خوب است خوی عادی خود سازیم آنزمان معنویات عالیه را مالک گردیده و آنقدر توانائی و غلبه در خویش مشاهده میکنیم که میتوانیم تکیه بخویش نموده و اعتماد بر نفس را حاصل سازیم و مقام برومند نفس مطمئنه را حائز شویم که قرآن کریم آن نفس را بدین منزلت رفیع مخاطب دارد: (یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ) آنموقع است که بفضیلت و سجیهٔ

اعتماد

اعتماد بنفس رسیده و آنقدر بفضیلتهای درونی خود مطمئن میگردیم که هیچگاه دیگر هیچ سانحه و واقعهٔ تزلزل در ما راه نیافته و بر هر امری غلبه و سلطه حاصل خواهیم نمود:

هم ز خود جوی هر چه میخواهی   که بغیر از تو در جهان کس نیست

(ابن یمین)

و سهل بن عبدالله تستری فرماید:

«هر که بر نفس خود مالک شد عزیز شد و بر نفوس دیگران نیز مالک و مستولی شد.» (تذکرة الاولیاء)

آفریدگار بشر را دانا و سپس توانا ساخت و بوی قدرت بخشود که بر هر آنچه در صحنهٔ دنیا عرض هستی میکند حکم روائی و احاطه حاصل کند و کریمه: وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ دلیل این مدعا است که هر فرد از آدمیان را نیروی آن هست که بخویشتن و قوای ملکوتیه در خود تکیه نموده و در سایهٔ اعتماد بنفس بی نیازی حاصل کرده و ساعی باشد که همیشه برای دیگران لازم باشد و کسی را برای خویش لازم نداند:

کن وهم و هراس را برون از سر خویش   یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد   زانجاست که تکیه‌شان بود بر پر خویش

(آیتی)

« اعتماد بنفس از این چهار چیز بوجود میآید : بچیزیکه خود را توانگر و بی‌نیاز جلوه دهد . گرسنه که خود را سیر نشان دهد . اندوهگینی که شادی نماید . دشمنی که در عین دشمنی دوستی کند . »

(سهل بن عبدالله - تذکرة الاولیاء)

حکایت :

« شنیدم که مردی تنها براهی میرفت در طریق مقصد هیچ رفیقی جز توفیق سیرت نیکو و اعتقاد صافی که داشت نداشت و دفع ابتلاآت قاصدان را هیچ سلاح جز دعا و اخلاص با او نبود . گرگی ناگاه پیش چشم او آمد . اتفاقاً درختی آنجا بود بر آن درخت رفت نگاه کرد بر شاخ درخت ماری خفته دید . اندیشید که اگر از اینجا بانگی زنم این فتنه از خواب بیدار گردد و در من آویزد و اگر فرو روم مقام مقاومت گرگ ندارم بحمد الله درخت ایمان قوی است دست در شاخ توکل زنم و بمیوهٔ قناعت که از او میچینم روزگار بسر میبرم . ع - تا خود چه شود عاقبت کار آخر - ع - وَاَکْثَرُ اَسْبَابِ النَّجَاحِ مَعَ الْیَأْسِ - چون این اندیشه بر خود گماشت ناگاه بزرگی از دشت در آمد چوب دستی که سر کوفت ماران کرده و گرگان شکسته را شاید در دست گرگ از هیبت او رو بگریز نهاد . مرد فرود آمد و سجدهٔ شکر بگذارد و روی براه آورد . »

(مرزبان نامه)

اگر اعتماد بنفس حاصل شود هیچگونه دشواری و ناپایداری را اندیشه و هراسی نیست - مردانیکه بدین مقام دسترسی یافته‌اند در اثر این خوی فاضله در مبارزه با شدائد از معنویات ضمیری خود استعانت جسته و موفقیت خود را متزلزل نساخته و بر ناگواری و بدروزگاری فائق و غالب آمده‌اند :

شمع بر پای خویش چون بستاد — روشنی بخش گشت و بزم آرای
سرفراز است اگرچه بگدازد — هر که چون شمع بود پا بر جای
تیره بختی است تکیه بر دگران — نپذیرفت مرد روشن رای

(فر)

انسان باید در کلیهٔ امور اجتماعی و اقتصادی استقلال جبلی و استقامت معنوی داشته و اعتماد کامل بر رفتار و گفتار و سایر معنویات خود نموده تا بدانجا هر عملی که از وی صادر میشود نتیجهٔ قوای ذاتی و فکر غریزی او بوده و بوسیله دیدنهای پسندیده جلب عواید خوبیها را و دور گرداند شرور و پلیدیها را تا در عمل ملکه گردد برای او نکوکاری و رستگاری و هیچ زمان نباید که همت خود را مقصور سازد بپایداری منافع و استوار داشتن فوائد شخصی بلکه باید بر آن شود که مصروف نماید همت و قوای خویش را در ایجاد منفعت و رفاهیت نوعی و عمومی تا نایل گردد که تا نعم

عصر و اعجوبهٔ زمان گشته و برسد بمقام عالیهٔ بزرگی و ارجمندی و آنگاه عالیقدر بجنگ بنشیند مگر در پرتو اعتماد بنفس زیرا که نوابغ دنیا همیشه بنفس خود معتمد و بتصمیمات خویش ایمان و ایقان داشته اند:

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئاً كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

« قوت رای هیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حوالی دل مجال نگذارد.» (کلیله و دمنه)

در افکار و عقول و بالاخره در دماغهائیکه اعتماد بنفس در آنها استقرار یافته و بر آنها حکومت میکند. اینگونه مردان اعم از آنکه پیرو دانش و علم یا تابع صنعت و حرفت باشند درخشندگی و برجسته بودن آنان در کار و حرفه آشکارا و نمایان گشته مناعت نفس و همت عالی جزو لاینفک و رفته رفته جاویدالاثر مجبول فطرتشان خواهد بود و هیچوقت از خوف مسکنت و ذل فقر نشوهیده بالعکس آن کوته نظران که با فراهم داشتن معاش چون تکیه بر نفس و مواهب ذاتی خود ندارند یک عمر بخواری و پریشیده روزگاری میگذرانند که مبادا دیگر روز بدینسان که امروز مسکینند بتنگنای کنونی دوچار گردند: چنانچه فرموده اند:

« اَلنَّاسُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ فِي الذُّلِّ.»

(علی - علیه السلام - نهج البلاغه)

خداوندان

خداوندان کام و نیک بختی   چرا سختی برند از بیم سختی

(سعدی)

« قوت رأی و ثبات عزم هر کس را در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفا و محک ثبات مردانست»

(کلیله و دمنه)

توانایانیکه با تمام قوی و حواس ظاهره و باطنه کوشیده اند. اینان بقوت نفس و فضائل اخلاق درونی خود اتکاء نموده و چون اسیر هوا و هوس و مشتهیات نفسانی نبوده اند بدین روی از هیچگونه دشواری بر خود نلرزیده و تا آن حد بملکات ضمیر خویش اعتماد حاصل نموده اند که بر دفع هر ناگوار و دفع هر واقعهٔ ناهنجاری قدرت یافته اند. و هر مهلکه و مهلکهٔ اگر دوچار گردند خالی از هر گونه خطر از آن وضعیت پای بیرون می نهند و هر امر خطیر بنزد شان عظیم جلوه گر نمی آید:

« صاحب همت ثابت قدم بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت در اضطراب نیفتد.»

وَلَقَدْ عَلِمْتُ فَلَا مَحَالَةَ أَنَّنِي لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزَعُ

(کلیله و دمنه)

کوه نتواند شدن سد ره مقصود مرد   همت مردان برآرد از نهاد کوه گرد

(مجید زاهانی)

و آنگونه که توکل را در کتب عرفانی و اخلاقی توصیف نموده اند توکل

هم بیشتر از اعتماد بر نفس و بخوبی میتوان از آن راه با اعتماد نفس یافت :

حکایت :

« یکی از زهاد از شهر خود بیرون شد و در غاری بنشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد نزدیک شد که
هلاک شود و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار که وی را
بگوی بعزت من که روزی تو ندهم تا بشهر نشوی و در میان مردم نشینی
چون بشهر شد از هر جانبی چیزی آوردن گرفتند خیری در دل وی افتاد
وحی آمد که خواستی بزهد خویش حکمت مرا باطل کنی ندانستی که روزی
بندهٔ خویش را از دست بندگان دیگر دهم دوستتر دارم از آنکه از دست
قدرت خود دهم . همچنین اگر در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد
و توکل کند این نیز حرام بود . »　　(کیمیای سعادت)

امروز میتوان بنفس خود اعتماد نمود که کلیهٔ خیال نیکو یک
سره اصول اخلاق و حکمت علمی را حکومت و فرمان روائی
داشته تا بتوانیم اعتماد بنفس را مالک گردیم - صاحبان اعتماد
بنفس همگاه از خود و معنویات خود شروع نموده و بعظام بالیه
گذشتگان موقع و وقعی برای خود قائل نشده آغاز و انجام هر
کاری را بنام نامی خویشتن بپایان آورده اند :

بیت

بست از خویشتن کنم چو گهر　　نه چو خاکسترم که ز آتش زاد
(مسعود سعد سلمان)

« اَلْمَرْءُ يَفْخَرُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ »
(علی علیه السلام)

كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ اَدَبًا　　يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
اِنَّ الْفَتَى اَنْ يَقُولَ هَا اَنَا ذَا　　لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي
(دیوان منسوب بعلی علیه السلام)

« هر کسی نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محل وضیع
بمنزلتی رفیع میرساند . و هر که رای ضعیف و عقل سخیف دارد از
درجتی عالی برتبتی خامل میگراید . و رفتن بر درجات شرف
بسیار مؤنت است . و فرود آمدن از مراتب عز اندک عوارض که :
سنگی گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و لی
زمانی بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی همت بلند
را موافقت نماید معذور است : اِذَا عَظُمَ الْمَقْصُودُ قَلَّ
الْمُسَاعِدُ .
و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط
راضی نباشیم . »　　(کلیله و دمنه)

تحصیل علم و دانش و آموختن هنر و لیاقت بمجاهده بدست آید و در نسل و طایفه
و خاندان بمیراث نیاید ؛ در هر کس که دانش و هنر یافت شد ولو هر قدر
وضیع بوده اینک شریف و در خور توقیر است زیرا که صاحب اعتقاد بنفس
بی نیاز و میراثشان یا بگفتار نویسنده شهیر ابو الفضل بیهقی (عظامیان)
بنازند و بیند و گر از مادر و جد بزاید و مریم انعریم کمال یابند :

مرد باید که دانش آموزد — تا ز هر کس شریفتر باشد
خاک بر فرق مهتری کورا — آلت خواجگی پدر باشد

(شمس الدین جوینی)

«عظامی بیک پشیز نیرزد چون فضل و ادب و درس ندارد و همه
نخلش این بود که پدرم چنین بود . و در این معنی شاعر گفته است :

إذا ما المرءُ عاش بعظمِ ميتٍ — فذاك العظمُ حيٌّ وهو ميتُ
يقولُ بنا لِيَ الآباءُ بيتاً — فهدّمتُ البناءَ فما بنيتُ
ومن يكُ بيتُهُ بيتاً رفيعاً — ويهدمُهُ فليس لذاك بيتُ

چنان خواندم که مردی خامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد برمکی آمد در مجلس
عام از هر گونه مردم کافی و خامل حاضر بودند مرد چون صدف زبان
برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و تنی چند از حاضران عظامیان را
حسد آمد و خشم ربود گفتند : زندگانی وزیر دراز باد

دریغا

هرگز هیچکس مکرر این سخن انتحال خاصه بزرگان که در این [illegible]
هر [illegible] که [illegible] آن مرد [illegible]

دریغا چنین مردی بدین فضل کاشکی وی را اصلی بودی . یحیی
بخندید و گفت : هُوَ بنفسِهِ اَصلٌ قَوِيٌّ و این مرد را بر کشید
و از خمول مردان روزگار شد .» (تاریخ بیهقی)

فرمانان دینا همه بنام گرامی خویش ابتدا نموده و همگی اعتماد
بر نفس داشته و بنیروی ذاتی و فضایل اکتسابی بعلو جاه دست
یافته اند تا زمانیکه بمکارم اخلاق خود اعتماد نکنیم بر هیچ
امر مهمی قدرت نیابیم و نام پایدار از خویشتن در روزگار
نگذاریم :

حکایت :

«گویند که چون ساوه شاه خان ولد خاقان که خال هرمز بن
نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون
گذشته بر در بلخ نزول فرمود . هرمز بهرام چوبینه را که از ملوک
زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی
کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت
القصه بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر رفته
در روز حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته

موازی دویست زنجیر فیل بر ستون آثار و صد شیر آدمی خوار در پیش
لشگرها باز داشت و لشگر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران
کردند آنها از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول
طبری قریب سی هزار سوار پایمال شد و ترکان از آن دست برد
انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز
نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت زرین
آمده بر سمند جهنده بر آید یکباره بهرام رسید و تیری چنان بر شکمش
زد که رخت از تخت بتخته کشید و مآل حال بقبضة السیف رسید
بدانچه رسید.» (تاریخ نگارستان)

گفتار دوم

بحث سعی و عمل

(عزت نفس)

أَلَا رُبَّ ذُلٍّ سَاقَ لِلنَّفْسِ عِزَّةً
وَيَا رُبَّ نَفْسٍ بِالتَّعَزُّزِ ذَلَّتِ

محترم و عزیز بدارید نفس خود را تا در پیش همه کس عزیز
و محترم باشید:

اگر در جهان بایدت برتری — نباید که خود بینی و خود سری
چو خود خویشتن پست بینی و خوار — دگر از کس امید عزت مدار
بلندی ندید آنکه خود پست شد — کجا نیستی مایهٔ هست شد؟
(بهروز)

فیروز جاهی و بلند مقامی نهفته در عزت نفس است و این خصلت
شایگان را نتوان رایگان بچنگ آورد مگر بسرکوبی شهوات
نفسانی و عدم پیروی از هوا و هوس چنانچه فرموده اند: أَشْرَفُ
الْغِنَىٰ تَرْكُ الْمُنَىٰ (علی)

گرچه از دریا و کان یابند گوهر را حصول نیست
حاصلات کان و دریا بار ابکی چو چشم من

همچو سرو و سوسنم آزاد بینید در جهان
گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون نرگسم

(خواجو)

«وز امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت کنند که به بیت المال در آمد و مال بسیار دید گرد آمده بوقت خلافت خویش دست با انبار درم و دینار نکرد و هیچ چیز برنداشت و این مثل گفت:

هذا جنایَ وخیارُه فیه   وکلُّ جانٍ یدُه الی فیه

پس دست با انبار درم فراز کرد مشتی برگرفت و باز بفکند هم آنجا. و باز دست بدینار کرد و گفت: یا حمراءُ و یا بیضاءُ احمری وابیضی غُرّی غیری.

ای سرخک و ای سپیدک چون مرا فریب کجا توانی فریفت»

(تاریخ طبری)

عزت نفس یکی از بهترین شعائر انسانیت و تا بر نفس چیره نگردیم بدان دست رس نیابیم - مغبون و بی نصیب آنست که خویش را منقاد هواجس نفسانی و وساوس درونی قرار داده و از عزت نفس بهره نیست.

گر بر تو

گر بر تو زند دور چرخ رنج است یقین   چون دیده گهر ریز آبرو بیش کنی
هرچند ترا ضرور دنی پیش آید   از خود خواه و مجوی نیاز از کسی

سربلندی و ارجمندی توام با عزت نفس است زیرا که صاحبان عزت نفس مستغنیان عصر خویشند - اگر عزت نفس حاصل آید هیچ گونه دولت و حشمتی بر آن فزونی نیابد و عزیز النفس آنکس است که همواره خود را مستغنی دانسته و در سختی و محنت دامن پاک خویش را آلوده بذل حاجت خواهی و دست فراخته بوسیله استقامت بر تمامات درونی فائق آمده و همه وقت خویشتن را بی نیاز جلوه دهد چنانچه کریمه آسمانی فرماید:

یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعرِفُهُم بِسیماهُم لایَسئَلونَ النّاسَ اِلحافاً.

مردی و جوانمردی آیین کرم ماست   جان ملکان زنده بدولت بنده ماست
روی که ده ستاره ترکیب رضا را   در یوزه گر سایه بر ما کله ماست
المنة لله که بر دولت و ملت   اکلیل جهان بنده عتوق گه ماست
از بهر دو نان آینه در دست نگیریم   هرچند در آیینه از ما شبه ماست
از بهر زر و سیم نه بل کز پی تشریف   سلطان فلک بنده زرین کله ماست
باشد همه را بند سوی عزت ما را   زلف بپس گوش بت ما بنده ماست

(سنائی)

اگر بخواسته دیگران طمع نورزید و نفس خود را اسیر هوا و هوس نگردانید و با آنچه در کف دارید سازگار شوید و بلندپروازی و بوالهوسی را از سر بیرون کنید یا بنده عزت نفس میگردید و این فرخوی پسندیده را عزیز خود میدارید:

أنعِم علی من شئت فأنت أمیره — واحتج إلی من شئت فأنت أسیره — واستغنِ عمّن شئت فأنت نظیره — (علی علیه السلام — نهج البلاغه)

«حکما گفته‌اند امل دام دیو است از دانه او نگریزد خود را نگاهداری که هزار طاوس خرد و همای همت را بصفیر وسوسه از شاخسار قناعت درکشیده است و از اوج هوای استغناء بزیر آورده و بسته بند خویش گردانیده که هرگز رهائی نیافتند و گفته‌اند چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از بی‌پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که ماندند (و لباس زائد جز کفن نپوشیدند) و اندیشه خرج و صرف انفاق بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم که در طلب زیادتی رفتند و مکتسب بر حقیر و اندک از ایشان باز ماند.»

ومن ینفق الساعات فی جمع ماله — مخافة فقرٍ فالذی فعل الفقر

(مرزبان نامه)

اگر عزیز النفس و منیع الطبع گردید همه‌تن حیثیت و هرگونه موقعیت را در قالب خویش جای داده و دسترس به هرگونه کرامت اخلاقی آنگاه میابید که قاطبه حوائج را در سایه سعی و عمل شخصاً انجام داده و حتم داشته بکمک و مساعدت مادّی و معنوی دیگران نداشته بلکه بالعکس تا منتهای مقدرت احتیاجات مردمان را مرتفع سازید و منت در انجام هر معضل و ایفای هر مشکل بر احدی ننهید.

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو — دوتای جامه اگر کهنه است گر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

حکایت:

«آورده‌اند امیر اسمعیل سامانی چون بر عمرو لیث مظفر آمد عمرو خزائن خود بروی عرضه داشت امیر سر باز زد و گفت: قبیله شما رویگران بودند بخت یکره بشما مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال رعیت پرداختید تا موجب زوال نعمت شد و همان نوع که برخاستید بر زمین خوردید - اگر من نیز بدان مال دست بیالایم مظلمه که بر گردن شما است بر من خواهد بود.»

(روضة الصفا)

اگر بخصائص عالیه عزت نفس نائل آئید: صداقت، قناعت، امانت،

وفا بعهد ، قهراً مجبول طبیعتشان میگردد . وهیچکس را یارای آن نیست که بدگوئی وبدخواهشان باشد :

گر بخارد پشت تو انگشت تو | خم شود از بار منت پشت تو
همتی کن تا نخاری پشت خویش | وارهی از منت انگشت خویش

درمقابل عزت نفس وحصول باین مرتبت همگنان خواهی نخواهی رتبهٔ تکریم وسر تعظیم دوتا وتسلیم نموده عظمت مقام پایندهٔ این خوی را اذعان میدارند :

چنین خواندم که : شیخ الرئیس بوعلی سینا بر کناسی گذشت وی را بر شغلی که داشت تحقیر فرمود کناس پاسخ گفت : در عالم عزت نفس وهمت نان از شغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن .

اگر کنی زبرای جهود کناسی | وگر کنی زبرای مجوس گلکاری
در این دو کار که پیرا نقد کراهت نیست | وزین دو شغل خسیس آن مشابه بخواری
که در سلام فرومایگان صف نشینی | بپیش سینه طی دست بر فرود آری

عزت نفس حاصل نگردد مگر آنکه در سایهٔ اعتماد بنفس وبوسیلهٔ سعی وعمل هرکس رافع حاجات خود بوده وهیچ کس اعم از صاحبان کرامت وعاطفت یا ارباب خست وشئامت دست حاجت دراز نکرده ودرمقابل جامعه

ومردمی پسندیده خوی وستوده خصلت وخوب گفتار وپر صداقت وباوفا وپاک طینت وخوش سیرت وباامانت وقناعت ورز باشد .

بر خرد خویشتن ستم نتوان کرد | خویشتن وخویش را دژم نتوان کرد
دانش وآزادگی ودین ومروت | اینهمه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین بهرچه داری بپسند | کازادی وبندگی بهم نتوان کرد

(عنصری)

حکایت :

وقتی ملکشاه سلجوقی بشکار رفته واز سپاه دور افتاده ناگاه بمزارعی از مزارع نیشابور رسید دهقانی را دید در آن صحرا تخم میافشاند . گفت ای مرد هیچ نان داری که مرا ضیافت کنی جواب داد نان دارم ولی برای خود سلطان گفت یاوه مگوی که من مهمان توام دهقان گفت یاوه تو میگوئی که بزور میخواهی مهمان مردم شوی سلطان گفت این کارد را بستان ودو سه نان ده دهقان گفت کارد ترا بدکان خباز بر که از تو میستاند چون تو مرا آشنائی بجهت چه کارد خود را پیش من میگذاری شاید دیگر مرا نبینی سلطان فرمود من این کارد را بتو بخشیدم تو درعوض نان بمن بخش روستائی گفت میخواهی نان من بستانی وبخوری وآنگاه کارد خود را بشتاق بگیری وبروی وهیچ

بهتر از آن نیست که کاردی بخشی پادشاه خواست از آنجا بگذرد روستایی
عنان اسب او را گرفته بوسه داد و گفت معذورم دار که مطایبه میکردم –
چون من مزاح دوستم پس سلطان را از اسب فرود آورد و بره شیر مست
بسیار اعلی داشت سر بریده کباب کرده صراحی اندوغ حاضر ساخت و در
اثنای کباب کردن سخنان مضحک میگفت و سلطان را میخندانید و در
این اثنا خدم و حشم از اطراف سلطان را دیده روی بسوی او آمدند
دهقان دانست که مهمان او سلطان است برخاسته بکار خود
مشغول گشت سلطان گفت ترا بدرگاه ما باید آمد تا مکافات مهمانی
تو قیام نمائیم روستایی جواب داد عادت این نیست از مهمان بهای
طعام طلبیم سلطان را سخن او خوش آمده برفت و همیشه منتظر قدوم او
میبود چون مدتی گذشت و از دهقان اثری نیافت شخصی را
فرمود از فلان دهقان سوال کن که هرگز سلطان مهمان تو بوده است
چون از دهقان پرسید نگفت پادشاه بمنزل امثال ما گدا هرگز
فرود نیاید سلطان از علو همت او در عجب شده فرمان داد تا آن
قریه را خریدند و باو بخشیدند : (جامع الاخلاق)

گفتار سیّمین

بحث سعی و عمل

تقوی - امانت

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا :
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ . (قرآن مجید)

پرهیزکاری و درستی دو دیدن ملکوتی بشمار آمده و در هر فرد بشر
که این دو خصلت ملکه گردد میتوان او را در جمله فرشتگان انباز داشت .
آبرومندی حقیقی بهرهٔ درستکاران و پرهیزمندان پاکدامن است .
کسیکه بامانت موصوف گشت وی را بر کلیهٔ موجودیت حرمان
سیطره و تسلط و آنکس مورد اعتماد و محبوب همگانست و کریمه
قرآنی ما را بدینگونه رهبر بامانت است :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَ

تخونوا اماناتکم وانتم تعلمون . (قرآن کریم)

چون تو باشی امین و راست عیار   میشود بر مراد تو همه کار
با امانت چو راست پیشه شوی   بگذری از بشر فرشته شوی

ورسول اکرم فرماید :

لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له
(حدیث نبوی)

هرگاه در کلیه شئون اجتماعی امانت و درستکاری را پیشه سازیم و در همه مراتب امین باشیم تا بدان حد که در مال وجان و ناموس بشر بچشم مال وجان وناموس خود بنگریم و بکوشیم تا این داب مقدس لااقل در خانواده ما خوی عادی شود قرار آسایش سرمدی نموده و در کوی وبرزن بایسته تقدیر وشایسته توقیر گشته و در پیشگاه نفس خویش همیشه سرافراز خواهیم بود.

وذوالنون مصری فرماید:

« فرخ آنکس که شعار دل او ورع بود - و دل او پاک از طمع بود - و محاسب نفس خویش فیما صنع . » (تذکرة الاولیاء)

خیانت ورزی در مال وناموس پیشه بدسگالان دون فطرت

پست طبعت است وهر آنکس که امانت مردمان را تصاحب کند واز ادای آن سرباز زند آنکس بمراتب از حیوانات سبع وبهائم بمعرفت دنی تر و بدکردارتر است زیرا که بشریت حکم بدرستی وانصاف نموده و روا نباشد مالیرا که دیگران بزحمت اندوخته اند مداخله در آن او مثل دزدان روا دارند واز این عمل ناپسند خجلت نبرند:

« وسرق رجل فی مجلس انوشیروان جاماً من الذهب وهو یراه فتفقده الشرابی فقال والله لا یخرج احد حتی یفتش : فقال له انوشیروان لا تتعرض لاحد فقد اخذه من لا یرده وراه من لا ینم علیه . » (نهایة الارب)

حاجبی برد جام نوشروان   دید آنرا شاه وکرد از او پنهان
دل خازن زبیم شد برخاست   جام جستن گرفت از چپ وراست
خازن از بیم جان خود بشتاب   هر کسی را دگر نمود عقاب
جان خازن بتافت از پی جام   هم شد جام گشت خون آشام
کرد اشارت بخنده بی یاری   لیک از آن جام هست گفت آری
اینت بخشودن آنت بخشیدن   اینت پاشیدن آنت پوشیدن
(حدیقه سنائی)

حکایت :

« در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی

(گرفنا) که از جمله مستحقات امیر عضد الدوله بود سپرده
و سفری اختیار کرد . مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت
خود را طلب داشت . قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بخدمت
امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد . عضد الدوله
را بر حال او ترحم آمده تا یک دو ماه از او مهلت خواست پس در تکریم
و تعظیم قاضی باقصی الغایة کوشیده روزی وی را بخلوت طلبیده
و گفت . خاطرم بجهت فرزندان و خزینه جاتی که از ودایع دوران
نزد من فراهم آمده بمقتضای : إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ بغایت
نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است توقع آنست که
نقودی که بجهت ذخیره ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود
متوجه ضبط و حفاظت آن شده بامید دیگری نگذاری . اما باید
که چون مرا صورتی دست دهد از آنجا که کمال حقانیت تست آنرا
كما فرض الله میانه ورثه قسمت نمائی . قاضی انگشت قبول بر
دیده نهاده امیر فرمود که حالا این دویست دینار را بخرج موضعی
که سیصد قمقمه زر در آنجا توان نهاد صرف کن . قاضی آنرا گرفته
تمامی آن جهات را پیش خود گذرانید بلکه در محل خود بمصرف
رسانید . پس امیر بدان شخص گفت : این زمان وقت طلب است
اگر

اگر مدافعه کند بگو پیش از این مرا تاب تحمل نمانده فریاد فغان امیر را
خواهم گرفت و از تو شکایت خواهم کرد . آن شخص چنین کرد . قاضی از
بیم آنکه مبادا این ماجرا را بامیر رسانند و قصوری در ادراک وجه
معهود شود او را تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود . چون
این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود ، و
حکایت قاضی کرد فناجرد ضرب المثل گشت ." (تاریخ نگارستان)
جاهل با امانت به از دانشمند بی امانت است . بدانجهت که علم و دانش
پدید آور امانت و درستی است . و جهل و نادانی راهنمای خلاف آنست :
إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ وَصَدَّقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ
امانت در هر کس موجود گردد در هر حالت این گوهر را از کف رها نکند
حتی در تنگدستی و ضنک عیش نیز این خوی را و بر کنار نخواهد ماند و قناعت
خود را بعفاف و پاکدامنی آرایش خواهد داد چنانچه علی علیه السلام فرموده :

اَلْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ :

در هیچ طایفه موزون تر و مهذب الاخلاق تر از فرقه کبود پوشان نیست
آداب طریقت ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت در ایشان
فراهم - حله پوشان عالم علم و عمل اند و قاطعان راه رجا و امل
جامه سوگ و عزای هر دو عالم در سر افکنده و بساط ترفع از قامت

شعرایی برتر ، تجارب بی تصرف ، و اسخیای بی تکلف ، چنانچه
در قرآن مجید فرماید : «یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»
(مقامات حمیدی)

درستی و امانت تنها بآن نیست که بسپرده دیگران و امانت حریمان خیانت نورزد بلکه درستکار آنست که در هر مورد امین باشد اگر کسی ستری را بروی مکشوف داشت یا انجام حاجتی درخواست کرد باید آن سر را تا ابد در گنجینه خاطر محفوظ داشت و حاجت روا گشتن را نیز گوشزد نساخت زیرا که این خصلت ناستوده خلاف آئین رادی و جوانمردیست .

« تا توانی از خیانت اندیشه کن و درستی پیشه کن که هر که یکبار خائن گشت کس بروی دیگر باره اعتماد نکند » (قابوسنامه)

امانت یکی از گزیده ترین صفات بشریت است و کسیکه بدین صفت موصوف گشت در نزد همه کس محبوب است - امین و درست کردار در دارائی و ما یملک سایرین شریک است ، امین هیچ وقت به درماندگی و بینوائی نیفتاده و هرگز نه حاجتش برآورده گردیده و هر دری بروی گشاده و در همه جا و در همه حال و مقام محترم و ذیجاه است :

هر که با مردمان خیانت کرد — نرسد هرگز او بنعمت و ناز
مؤمن آنکسی بود که بدو — چون امانت دهی دهد باز

حکایت

حکایت :

« حکایت کنند که مردی سحرگاه بنا دیگی از خانه بیرون رفت تا بگرمابه رود ، در راه دوستی درویشی را دید بوی گفت موافقت کنی با من بگرمابه . درویش گفت با تو تا در گرمابه همراهی کنم لیکن بگرمابه نیایم که شغلی دارم تا نزدیک گرمابه با وی برفت تا آنکه بسر دوراهی رسیدند درویش بی آنکه مرد را خبر کند باز گشت و براهی رفت اتفاقا مرد طراری از پی آمد و میرفت مرد پنداشت که درویش دوست وی است ، مرد دستارچه از آستین بیرون آورده و ده دینار در او پیچیده بطرار داد و گفت ای برادر این امانتی است بتو میسپارم تا من از حمام بیرون آیم بمن باز ده . طرار زر از وی بستد و در همانجا مقام کرد تا وی از گرمابه بیرون آمد روز روشن شده بود طرار وی را بخواند و گفت زر خود را بستان که من امروز از شغل خویش باز ماندم از نگاهداشتن امانت تو .
مرد گفت کدام زر و تو کیستی ؟ گفت : من مردی طرارم -
مرد گفت اگر طراری چرا این زر را نبردی . طرار گفت که اگر هزار دینار بود ببردمی و از تو پند نپذیرمی لاکن تو برسم امانت سپردی امانت بردن در جوانمردی درست نیست » (قابوسنامه)

رستگاری در پرهیزکاری است . تقوی و پاکدامنی سرآمد کلیه
صفات است و خدای فرماید : إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَالَّذِينَ هُم
مُحْسِنُونَ . (قرآن کریم)

متقی و پرهیزکار در هیچ سانحهٔ ناگوار و واقعهٔ مولمهٔ هراسناک
نمیگردد بدان رو که مطمئن بپاکدامنی خویش است . تقوی کلید
سعادت و خضر نجات است هیچکس باندازهٔ مردمان پرهیزکار
پاکدامن نمیتوانند مورد اعتماد و اطمینان واقع شود . پرهیزکاران
از هر گونه پیرایش مبرا و همیشه در انظار آراسته و با منزلت جلوه
مینمایند . پرهیزکاری و پاکدامنی از هر گنجی نفیس‌تر و از هر قسم
ثروت و مال برتر است دائما باید دست و زبان و چشم و گوش
و بالاخره لوح ضمیر و صفحهٔ باطن و آئینهٔ قلب را عادت
بپرهیزکاری و تقوی داد و بر آن بود که پرهیزکاری نجات دهنده
است و متقی را هیچوقت درماندگی نباشد . چنانچه غزالی
فرماید : « گفته اند که : پرهیزکار باش که هرگز هیچ
پرهیزکار از گرسنگی نمرد . » (کیمیای سعادت)

بالعکس سفله گانیکه از ساحت عالیهٔ تقوی پای بیرون میکنند

وموجودیت

و موجودیت و چگونگی خود را دستخوش خلاف تقوی و امانت
قرار میدهند گذشته از اینکه بی آبروی و بدنام میزیند و نام ننگین
خلاف امانت و بی تقوائی را جاودانه حتی پس از مرگ بر خود می‌نهند
اینگونه فرومایگان غالبا دچار مظلمه و گرفتار محمصه ناشی از عمل
خود میشوند : لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَوَاتِهِمْ وَصِيَامِهِمْ بَلْ
تَنْظُرُوا إِلَى تَادِيَتِهِمْ أَمَانَاتِهِمْ فِي الْخَلْقِ - حضرت محمد (ص) - بلدر شید -

حکایت :

در سنه سیصد و هشت هجری که خطبه فرمانفرمائی بغداد بر فراز
منابر با عظمت و اجلال بنام عضدالدوله بلند آوازه بود شخص تاجری
را از بلاد ری دلیل خیر بشوق غربت مکه معظمه اشاره نمود که روانه
گردید چون ببغداد رسید فر و صفا و لطف آب و هوای دارالسلام
او را خوش آمد بتکلیف معرف تقدیر مدتی چند بساط اقامت
در آنجا افکند و بواسطهٔ مهارتی که در کار تجارت داشت هر خرید
و فروش اسعد که میکرد نفس طالعش در معاملات درست می
نشست ، مالی خطیر فراهم آورد و بمرور ایام حجرهٔ بضاعتش از مایه
و پیرایهٔ توانگری رونق عظیم یافت و از اتفاق بیماری سخت بوی
روی آورد چنانکه کسی گمان زنده ماندن او را نمیکرد . در آنحال باخدا

متعال نذر کرد که چون بیماری برهد زیارت حج را بتعویق نیفکند
چون از آن مرض شفا یافت عزیمت سفر استوار نموده و هرچه داشت
از ضیاع و عقار و سرای و املاک همه را بفروخت و یکصد و پنجاه هزار
دینار حاصل او گردید با خود اندیشید که این سفریست پرخطر
و رای صواب نیست این همه زر با خود بردن بهتر آنست که پنجاه
هزار آنرا با خود برم و باقی را بدست امینی بسپرم. چون قاضی آنشهر
بفرط امانت و پرهیزکاری و دیانت و کمال اشتهار داشت با خود
گفت قاضی مردیست متشرع و در مراتب خداشناسی و دینداری
متورع صلاح آنست که مال خود را بدو بسپارم تا وقتی که از این سفر
معاودت نمایم. پس بخدمت قاضی شتافت و گفت: ای صدر
نشین محکمهٔ حقانیت من در این ولایت مردی غریب هستم و زیارت
مکه مطمح خیالم گردیده و مالی دارم و متوقع از حضرت قاضی چنانم
که اجازه دهند در خانه حضرت قاضی باشد تا مراجعت کنم. قاضی
محض رضا بر تمسک خواهش او گذارده و گفت چون بنیت زیارت مکه
هستی قبول این زحمت را برای خاطر رضای خدا میکنم آن مرد
زر و جواهر خود را در دو صندوق جای داده و بخانهٔ قاضی برده
و باو سپرده و خود با قافله حاج روانهٔ طرف مکه گردید. چون
حج

حج بگذاردند در مراجعت از سفر مکه دزدان بر سر حجاج بریختند
و آنچه داشتند بردند و هنگامیکه مرد تاجر وارد بغداد شد جامهٔ در بر
داشت بسیار کهنه و اندامی نزار بکیسه بنزد قاضی رفت و امانت
خود طلبید قاضی آن روز جوابی بوی نداد - آنمرد چون چیزی
در دست نداشت از شرمساری آشنا و بیگانه شب رفت بمسجدی خفت
روز دیگر نزد قاضی رفته مطلب خویش را بگفت قاضی بروی آشفت که
عجب مرد ابلهی و خفیف العقلی بوده مگر فراموش کرده که سال گذشته
دو صندوق نزد من آوردی و بعد از چندی واپس گرفته و از این شهر رفتی -
مرد تاجر از بیداد قاضی بخدمت عضد الدوله رفته گفت ای شهریار من از مردم
شهر ری هستم و چندیست که در بغداد بسر میبرم یکسال قبل دو صندوق
مال خود را بقاضی برسم امانت سپردم و بمکه رفتم در مراجعت قطاع الطریق
جمیع اموال مرا برده و حال که آمده ام قاضی نیز طمع بمالم کرده نمیدهد.
سلطان فرمود قاضی را حاضر کنند قاضی پیش از وقت چند نفر از اجامر
محله را دیده بهر یکی مبلغی داده سفارش نمود که هرگاه شما را باستشهاد
حضور شاه برند بگویند یکسال قبل دو صندوق مرد تاجر بقاضی داده
پس از چندی آمده بگرفت و از این شهر برفت. قاضی خود بدربار
عضد الدوله رفته و در حضور ملک بنشست سلطان گفت ایها القاضی

مرد تاجر بر شما چه دعوی دارد . قاضی گفت چراغ دولت و عمر پادشاه
منور و بنیان قصر منکر شبهه زیر و زبر باد . این مرد در سال گذشته
دو صندوق نزد من آورده بامانت گذارد پس از چندی آمده آنرا بگرفت
و از این شهر برفت . سلطان گفت کسی را شاهد داری قاضی گفت
چند نفر از کدخدایان و اهل محله و همسایگان و اسامی ایشان بشمرد -
سلطان اشاره باحضار شهود فرمود . آنها آمدند و بر طبق قول قاضی
شهادت دادند - عضدالدوله تأملی کرده و امر نمود در میان شهود
تفرقه افکنده از یکی پرسید صندوقها چه جنس بود . گفت از آهن
سؤال کرد چه وقت روز از خانهٔ قاضی بیرون برد جواب داد طرف عصر -
سلطان گفت او را ببرده یکان یکان شهود را آورده همه بر خلاف یکدیگر
شهادت دادند . شاه فرمود اسباب شکنجه حاضر کردند چون شهود
آن مقدمه را دیدند گفتند ما بدون شکنجه راست میگوئیم . قاضی
هر کدام ما مبلغی داده و ما را ترغیب باین شهادت نموده نه این مرد را
دیده ایم و نه از صندوقها اطلاعی داریم . سلطان روی بقاضی کرده -
گفت تفصیل شهود از قراریست که شنیدی اکنون حرف تو چیست -
قاضی را لرزه گرفته گفت مطلب آنست که گفته ام . شاه فرمود قاضی
عجب پهلوان است بدون سیاست پا بجادهٔ راستی نمیگذارد .

چون

چون اسباب سیاست حاضر کردند قاضی سر در پیش افکنده حقیقت امر را
بیان نمود که این مرد دو صندوق زر و جواهر نزد من دارد . سلطان
فرمود معلوم میشود هر چه داری از مال این مرد است . سپس فرمود ریش
قاضی را تراشیده بگرد اسواق و محلات گردانیده و او را بقصاص جنایتش
رسانیده خانهٔ قاضی را تماماً بتاجر دادند . —جواهر الاخلاق—

بحث پنجمین:

شجاعت

اَلشَّجَاعَةُ غَرِيزَةٌ يَضَعُهَا اللهُ فِي مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ، إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ

(حدیث نبوی صلعم)

یکی از والاترین صفات بشری شجاعت و دلاوریست. و بس نکوهیده است ترس و بیم. ازیرا که شجاع در هر مورد سودمند واطمینان بخش است و ترسناک در هر وقت وحشت انگیز و اضطراب آور.

چه گفت آن سراینده مرد دلیر	چو ناگه بر او جست با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی	رخ تیغ هندی بشوئی همی
ز بدها نباید تن پرهیز کرد	چو پیش آیدت روزگار نبرد
بدین دشت هم دار و هم منبر است	که روشن جهان زیر تیغ اندر است

(فردوسی)

دلاوری و شجاعت خوی غریزی ایرانیان بوده و در اثر

طبیعی

طبیعی داشتن این خصلت توانا گشتند که مدنیت و دانش خود را بنا بر ملل تجاوز دهند. و این استقلال کهن و پایدار ماندن دیرینه نیز گواه است که شجاعت و دلاوری مجبول طبیعت ایرانیت بوده و هست. و بیگانگان در تواریخ خویش بدین خوی فرخنده ایرانیان را نامبردار گشته اند چنانکه (پلوتارک) مینویسد: «در ایرانیان شجاعت و تناسب اعضاء از محسنات جوانان محسوب میشود و سعی دارند بوسیله ورزش و غیره بر زیبائی خود بیفزایند.»

(اخلاق ایران باستان)

در شجاعت چندین خوی زیبا و خصلت سودبخش نهفته است که از انجمله است: اعتماد بنفس. راستگفتاری. وفا بعهد و پیمان. استقامت. آزرم. بردباری.

نگر تا نداری هراس از گزند	بری راد و شادان دل و ارجمند
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست	بدان زندگانی بباید گریست

(فردوسی)

شجاع اگرچه فرد است ولی نتوان وی را تنها نگریست زیرا که شجاع بمنزله جمع است چنانچه فردوسی فرماید: چه یک مرد جنگی چه یکدشت مرد.

ترس نمونه از مرگ و ترسناک زنده ایست لرزنده که از وی
قدرت هرگونه عمل سلب گشته است و تحقیقاً تا موارد اعتماد بنفس
یکسره زایل نشود ترس و بیم بر کسی طاری نگردد . « قوی حالی که
جز نفس نبیند . و خوبروئی که ملاحت ندارد . و شجاعی که با خصم
نیاویزد و توانگری که مقام تحرز نشناسد . و صاحب نسبی
که بحسب و فرهنگ آراسته نباشد هیچ نیاید . « فأخلاقهم
بالمخزیاتِ رهائنٌ وأعراضُهم للمردیاتِ حصائدُ
تقهقرَ عن نیلِ المعالی خطاهُم فبانَ ساعٍ للمعالی
وقاعِد . » (مرزبان نامه)

شجاعت عین هستی و ترس حقیقت نیستی است و دلیر از بشر نباید
خائف و بیمناک باشد و بهر سلاحی که حریف و مخالف وی مسلح است
باید مجهز گردد . اگر حریف بعلم و دانش آراسته و بدین اکتساب
غالبست باید بدست آوردن علم و فرهنگ همان توانائی و نیرو را
بچنگ آورد . و همچنین اگر مجهزات اخلاق فائق است باید بمراتب عالیه
اخلاق نائل آمده و وامانده عالم بشریت و زبون و ضعیف نگشت .

چنین گفت مر جفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاک — پدرش آب دریا بود مام خاک
(فردوسی)

وفیلسوف

وفیلسوف اخلاق و علم ابن مسکویه شجاعت را بدین گونه شناسانده .
« صفاتیکه لازمه شجاعت بشمار است : عظمت روح
علو همت . پایداری . صبر . حلم . اقتدار . عدم حرکت .
بزرگ منشی . تحمل متاعب . »

عظمت روح آنست که انسان کارهای بزرگ را حقیر شمارد
و خود را برای امور بزرگ مهیا سازد و پس از وصول بمهمین
موقع بازانعام در نظر وی خطیر نباید .

علو همت آنست که برای درک سعادت و بزرگی بکوشد و نیل بآن را
حتمی بشمارد .

پایداری آنست که برای رسیدن بمقصود مقاومت نموده
و در مقابل هر سختی مستقیم بماند .

صبر و حلم آنست که مقهور غضب و قهر و خشم نگردیده و وقار
و متانت داشته باشد .

اقتدار آنست که روح او بطوری قوی بوده باشد که در هنگام بلایا
و مصائب عاجز و ناتوان نگردد .

عدم حرکت آنست که کلیه حرکات خود را در موقع مبارزه تحت
اختیار خویشتن در آورده سپس بکار بندد .

بزرگ منشی آنست که همت را همواره بلند داشته و خواهان کارهای بزرگ گردد .

رنج بری آنست که اعضای خود را بکارهای پرمشقت عادت دهد .
(ترجمه از تهذیب الاخلاق ابن مسکویه)

حکایت :

« یک روز بهرام با سپاه عرب و منذر بصید شده بود از دور گوری دید که در آن بیابان همی دوید . بهرام آهنگ او کرد . منذر با همه سپاه از پس او برفت . و بهرام کمان بزه داشت تیری بپیوست ، چون بگور رسید شیری دید خود را بر گوری افکنده و گردن گور بدندان گرفته و او را خواست کشتن . بهرام تیر بگشاد و بپشت شیر اندر زد . تیر از شکم شیر بیرون آمد و بپشت گور در نشست و از پشت گور بزمین اندر محکم شد ، تا نیمه و یکساعت همی لرزید و گور و شیر هر دو بیفتادند و بمردند . منذر با آن همه خلقان متحیر بماند و بهرام بفرمود تا آن گور و شیر و تیر و زمین صورت کردند بر دیوار آن خورنق بجلگاه او و تا امروز بهرام را از آن روز بهرام گور خوانند . »
(تاریخ بلعمی)

شجاعت عین کمال و ترسناکی کمال نقص است . ترس

مضیع

مضیع حقوق و پدید آورنده . و ترسناکان فرارکنندگان از معرکهٔ حیات و کارزار اجتماع اند . و جبان در هر حال عاجز و وامانده عالم بشریت محسوب میگردد :

یک سواری با سلاح بس مهیب — میشد اندر بیشه بر اسبی نجیب
تیراندازی بحکم او را بدید — پس ز خوف او کمان را در کشید
تا زند تیری سوارش بانگ زد — من ضعیفم گر چه زفتستم جسد
هان و هان منگر تو در زفتی من — که کمم در وقت جنگ از پیرزن

(مولوی)

و شهید اسعد شیخ احمد روحی شجاعت را بدین رو تعریف مینماید :

« معنی حقیقی شجاعت جرئت قلب و قوت آنست که در مخاطرات اضطراب و خلجان بشجاع دست ندهد ، و همچنین از جوش و هیجان نیز برکنار باشد . و هر چه قوت روح و لطافت قلب زیادت شود بر شجاعت میافزاید . »

و مؤلف اخلاق محسنی نیز شجاعت را بدین ترتیب وصف نماید .

« نوشیروان عادل از بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست ؟ گفت : قوت دل . گفت چرا قوت دست نمیگوئی . گفت اگر

دل قوی نیست قوت در دست نمیماند ومن شنوده ام که یکی از
مبارزان عرب پیر شده بود وبا وجود ضعف پیری قوت دل
داشت . روزی میخواست که سوار شود دو کس از زوی او را گرفتند
تا سوار شد . بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس
چکار آید که دو کس باید سوارش کنند ؟ اما هزار کس باید
که او را فرود آرند !!

وشجاعت این چه خواهد بود ؟! پیر سخن او بشنود وگفت : آری دو کس باید که سوار کنند

نوشیروان سخن حکیم را مسلّم داشت و فرمود که راست گفتی
قوّت دست تابع قوّت دل است :

آدمی را قوّتِ دست از دلست — هر که او را دل قوی بازو قوی

(اخلاق محسنی)

شجاع در هر حادثهٔ ناهنگام و واقعهٔ موهله مضطرب و زبون
نگشته واضطراب در مکاره و بلیات را صفت دلاوران و توانایان
نشناخته اند . بلکه بالعکس صاحبان این خوی ذمیمه بیقدران
از مردم اند که هیچگاه در حوادث تاب و توان نداشته
وهمیشه در کوچکی و بلیات فرو رفته ومقدرتشان مقهور جبن
وضعف میگردد .

« از بعضی از حکما روایت کرده اند که : در محاربه و حروب

شدندی

شدندی . ونفس را در مخاطرات عظیم افکندندی . و در وقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند واز رذیلت
کسل و لواحق آن مجتنب نمایند . وتحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت
آن قوت است بتقدیم رسانند . » (اخلاق ناصری)

اقسام جُبن :

ترس وجبن یک قسم آن ناشی از ضعف دماغ و رخوت اعصاب است .
وبیشتر اشخاص ترسو کسانی هستند که در اثر مسموعات یا معاشرت با مردمان
ضعیف القلب دچار فترت خشیت و وحشت برآنها مستولی گشته و این طبقه بیشتر
یافت میشوند در جهال و آنانکه با دانش و کتاب سر و کار ندارند و دماغشان
آکنده بخرافات گردیده و اینخوی ناروا بمرور در ایشان مزمن وطبیعت
ثانوی ایشان شده است .

قسم دیگر کسانی اند که از امور احتمالی ترسانند . و اینگونه خوف
بکلی منافی عقل و ادراکست و در این موارد عقل فرمان میدهد که از امور
تصوری و احتمالی الحذر نمائیم . بالفرض هم که واقع شود از کجا هدف
آسیب او شویم و ممکن است آن خوف توهمی و تصوری بالمرّه واقع نشده
وبدون جهت چندی بهراس آن دچار بوده ایم .

قسم دیگر : ترس از امور ناشیه از فعل خود است : مانند متملقی که

می‌بیند این تبذیر و اسراف و رالطمه‌ای بفقر و درویشی می‌نماید . همینکه
این اندیشه بوی راه یافت باید متنبه گشته دست از زیاده‌روی و ولخرجی
باز داشته و اساسی بابن هراس ندهد ،

قسم دیگر : ترس از موهومات و خرافات است که آنرا کما ینبغی در
گفتار : (خرافات - موهومات ،) شرح دادیم ، و باید تحقیقاً
بر آن بود که خلق از امر نامعلوم و موهوم نترسید که ولی‌خردیست
که از اشباه خیالی مانند جن و جز آن بیم داشت ، چه با فرض وجود
جن ، بشر اشرف مخلوقات خداوند است و وی را بر آنچه در صحنه کون
وگیتی است سیطره و استیلاست ، بشر باید همواره بشئون اخلاق
و تجلیات آن متظاهر بوده ، و بر هر آنچه در ممکنات صورت وجود
بسته حاکمیت و غلبه نماید ،

قوه عاقله دائماً با قوه واهمه در ستیز و نبرد است :
قوه عاقله بر آنست که از جماد نباید هراسید ، واهمه نیز مصدق
آنست ، وی گوید بدانم ، نباید از جمادی که بی‌روح است
ترس داشت . ولی همینکه تاریکی جهل بر رسید و نور علم رو در کشید
وظلمت شب کشور را فرا گرفت : قوه عاقله میگوید از مرده
که نیز جماد و بی‌روح است نباید هراس داشت ، اینجاست
که واهمه

که واهمه یکباره فرار کرده و معتقد است که باید در شب از جسد
مرده آدمی و قبرستان بر حذر بود ؟!

قسم دیگر : جبن از فقر و احتیاج است اینگونه ترس نیز ناشی از ضعف
فطرت و عدم اعتماد بنفس است ، بدان وجه که انسان اگر از دایره
سعی و عمل تا در حیات سیار است پا بیرون نکند ممتنع است که بفاقه
و تنگدستی دوچار گردد ، از آن جهت که : مسکنت و احتیاج نتیجه
تهاون و تنبلی و زائیده شده از بطالت و عطالت است .

حکایت :

« از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی با جمعی از جوانان سیستان
نشسته بودند و از ظرائف و لطائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز
آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر
نیفراخته ، یکی گفت : لطیفترین لباسها اطلس ختائیست ،
و دیگری وانمود ظریفترین تاج‌ها طاقیه رومی ، دیگری ادا نمود
که از منازل بوستانهای خوب پر گل و ریحان طربزاست ، دیگری
تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافقتر است ، دیگری چنین
ادا نمود که از سایه‌ها سایه بید سازگارتر است ، دیگری
عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایمتر است ، دیگری

بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوبصورت زیبا بیرنت لایقتر است . چون نوبت بیعقوب رسید ، گفتند : تو هم سخنی بگوی . گفت : خوبترین لباسها زره است ، و خوشترین تاجها خود ، و بهترین منزلها معرکهٔ حرب ، و زیباترین شرابها خون دشمنان ، و لطیفترین سایه‌ها سایهٔ نیزه ، و ظریفترین آوازها آواز صهیل اسپان کجم پوشیده ، و گرامیترین ندیمان حریفان کاری و مبارزان کارزاری .» (اخلاق محسنی)

شجاعت نیز مانند سایر مدارج اخلاقی و فنون حکمت عملی دارای دو جنبه است : افراط و تفریط ، اگر افراط شود آنرا تهور نامند و اگر تفریط شود جبن و هراسش خوانند . و بدانگونه که شجاعت از صفات ممدوحه و امهات عالیهٔ اخلاق است ، همانطور جبن و تهور ناپسندیدهٔ اهل خرد و متهور را خطرناک و خالی از عقل و حزم دانسته‌اند .

« و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که : بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد ، یا بر روی دیواری یا کوهی بلند خطرناک برشود ، یا خویشتن را در گرداب افکند و در سباحت ماهر نبود ، یا بی ضرورت در معرض شیری مست یا گاوی نافرهیخته . یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا دلیری و شجاعت فرا کند

فرا کند و مقدار خود در مردمی و قوت بر مردمان نماید ، نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت .» (اخلاق ناصری)

در شجاعت عزم و اراده ، پایداری و سایر ملکات عالیهٔ اخلاقی نهفته است ، و در تهور ، بی‌صبری ، جلافت ، حماقت ، و سائر مکاره هویدا و برملا است .

شجاع در هر حال عمید و سودمند است ، و متهور متزلزل و زیان آور که پایداری و ثبات را یکسره فاقد است ، و تهور را جنون آنی دانسته‌اند . بدانجهت که متهور ممکن است در یک مورد خود را بخطر افکنده و اتفاقاً نتیجه هم از آن تهور بچنگ بیاورد ، ولی اگر بار دیگر در یک همچه مورد خطرناک و لو هم قدر تشجیع تا طبعش نمایند تن در نداده و تلون و ناپایداری خویش را ظاهر میسازد .

« نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نترسد شجاع بود . چه کسانیکه از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هائل : چون زلازل سخت ، و صواعق متواتر ، و وبا از علتهای مزمن و امراض مؤلم ، یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا و غیر آن که در معرض این بلیات باشند خائف نشوند ، بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت .» (اخلاق ناصری)

شجاع کسی را خوانند که کلیهٔ افعال و اعمال ناشیهٔ از وی منطبق با عقل و ادراک بوده و بر همهٔ قوای معنوی وی وجدان و عاطفه حکم روا باشد و نخواهد از شجاعت جز فضیلت نفس و تزکیهٔ اخلاق، و الّا در سلک سباع و درندگان شجعان خالی از وجدان و انصاف بیشمار یافت گردد.

دلاوری باید خالی از آز و حرص بوده و این خوی فرخنده را نبایستی ببدنامی و ناکرداری آلوده ساخت.

و نیز ملازمهٔ شجاعت عدم تردید و تشبث نکردن بدفع الوقت و مماطله است. شجاع در هر موردی که تصمیم گرفت دیگر مردد نگشته و آن تصمیم را با هر قدر حرارت بموقع عمل در آورده و چون دارای قوت قلب و مردانگی است بر هرگونه سانحهٔ ناگواری غلبه مییابد.

شجاع سوءظن بخود راه نمیدهد. زیرا که پیرو قدرت عقل خویش است. و سوءظن نیست جز ضعف فکر و عقل و آنرا باید نوعی از انواع جبن دانست. و سوءظن جز در دماغهای اشخاص ترسان ضعیف النفس جایگاه دیگری ندارد.

«سوءظن بد دلی است و این صفت رذیله نتیجهٔ جبن و ضعف نفس است. زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد بقوّهٔ واهمهٔ او در میآید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت

خبیثه

خبیثه از مهلکات عظیمه است.» (معراج السعادة)

شجاعت فرهنگیها از حیله و پنهان کاری برکنار است. و چنین خواندم که داریوش قول فرماید: «شجاع کسیست که در پنهانی کار نکند. جز کاری را که بتواند در حضور همه بجا آورد.»

حکایت

«چون یعقوب لیث صفار از حد صبی ببلوغ رسید پیری که از اقارب قریبهٔ وی بود با او گفت: ای یعقوب خاطر من بجانب تو متعلق است. دختری را اختیار کن و صداق معین ساز تا برای تو بخواهم. یعقوب جواب داد که من عروسی را میخواهم که صداق وی بهم رسانیده ام و مهیا ساخته ام. پیر گفت: ما خود از آن چیزی نمی بینیم. یعقوب بخانه رفته شمشیری بیرون آورده. گفت: ای پدر عروس مملکت را خطبه خواهم کرد.

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد   که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

(زینة المجالس)

حد اعلای شجاعت صبر در شدائد و بلیات است. استقامت در قبال سختیها و تحمل و بردباری در متاعب عین شجاعت و دلاوریست. شجاع در کارزار زندگانی و در رو برو گشتن با هرگونه محنت

پایداری و ثبات خویشتن را بمنصهٔ ظهور و بروز گذاشته
ومانند اصلهٔ قویی که از هر باد نلغزیده ، کوه آسا در پیشگاه حادثات
مقاومت نموده تا بمراد و منظور خود نایل گردیده است .

« نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود ، و نه از
هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد . » (اخلاق ناصری)

شجاع با توان و توانا بوده و بدین خصلت بر هر آسیبی موفق
میگردد . والا کسانیکه در پایگاه حوادث زبون و ناچیز میشوند
و تحمل و بردباری ندارند ایشان صورت مردان دارند نه سیرت ایشان .

و بدتر از هر کس آنکسانند که تا مواجه با بلیه ای
میشوند استقامت را از دست داده تن بخودکشی میدهند .
اینگونه نامردان عجزهٔ قوم اند که از فرط خودخواهی بجهان تکاملی خود
بی اعتنایند . و نیستند مگر نامردمی بی حمیت و آیین و پیمان خود شجاعت
را بکار بسته اند و حال آنکه انتحار نباشد مگر منتهای جبن و عجب .

« اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر بکشند ، یا در چاهی
افکنند ، از خوف فقر ، یا از فزع زوال جاهی ، یا از مقاسات المی
شنیع بر بیدلی حمل کردن لایقتر است از آنکه بر شجاعت ، چه موجب
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت . » (اخلاق ناصری)

برخی

برخی ترس را در لفافه های حزم ، عاقبت اندیشی ، ارفاق
و غیر آن پوشیده داشته اند و پندار خویش شجاعند و حال آنکه ترس در هر
مورد بهر گونه روپوش و ملفوف ناپسندیده است .

يَرَى الجُبَنَاءُ اَنَّ الجُبْنَ حَزْمٌ وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ

(متنبی)

« امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که : اگر همهٔ عالم شمشیرها کشند
و پشت به پشت یکدیگر داده روبمن آیند سر موئی تفاوت در حال من
بهم نمیرسد . » (معراج السعاده)

منتهای شجاعت و نتیجهٔ آن دستگیری از واماندگان و کمک
کاری با ماندههای بی تاب و توان است ، و اصل استوار دلاوری
خدمت بجامعه بل بنوع بوده ، و با سعادت آنکس است که قدرت و
شجاعت را صرف مساعدت بینوایان از کار مانده داشته و بهیچ حال
بخود بیم و هراس ندهد .

« از این جهت است که دانایان ایران در عهد ساسانیان گفته اند :
مرگ بهتر از زندگانی با ترس و بیم است . » (پیک مزدیسنان)

حکایت .

« بهرام گور گفت : این کسری که شما او را ملک کردید و میراث من

اورا

او را دادید، خویشتن را با مردی با او بیازماییم. این تاج را میان
دو شیر گرسنه نهید. اگر او بیاید و این تاج برگیرد او بملک احق است
و من باز گردم. و اگر من بیایم و برگیرم من بملک حق‌تر باشم. همه
بسخن و گفتار او درماندند و متحیر شدند بر آنچه او گفت و پسند کردند
و پراکندند و دیگر روز گرد آمدند. همه عرب و عجم و کسری بیامد و
آن تاج را بیاوردند. موبد موبدان را سپهبدی بود نام بسطام
که شیران ملک عجم داشتی او را بفرمودند تا دو شیر بیاورد بلمریم ناآموخته
و هر دو را زنجیر بگردن اندر بستند و تاج را بر زمین بنهادند و یک شیر
از این سوی تاج کردند و دیگر از آن سوی و آن زنجیر را دراز بیفکندند
و بهرام کسری را گفت تو نخستین فراز روی یا من. گفت: فراز رو
که دعوی ملک همی کنی و از دست من تو خواهی ستدن. بهرام سنگی
برگرفت و آهنگ شیران کرد. موبد موبدان او را گفت: از خدای بترس
و از بهر ملک خویشتن را هلاک مکن و بر آن گناه که خدای تعالی ترا بدین
جای آورد عقوبت مر خدای را توبه کن که این از عقوبت گناه است
که ترا از حرص ملک بدین جای آورد که خود را هلاک کنی. و اگر شیران
ترا هلاک کنند ما از خون تو بیزاریم. بهرام گفت: شما از خون
من بیزارید. پس آهنگ شیران کرد، چون نزدیک شیران رسید

یک شیر آهنگ او کرد، چون فراز آمد بهرام دست فراز کرد و از زمین
برجست و بپشت او برنشست و گوشهای او بگرفت و سنگ بر سر او همی زد
شیر دیگر آهنگ وی کرد. بهرام بیک دست آن شیر را که نگاه همی داشت
ران بر او بیفشرد تا شیر در زیر ران بهرام بمرد. پس گوشهای آن شیر
دیگر بگرفت و بر سر آن شیر همی زد تا هر دو را مغز سر فرود آورد و هر دو
بیفتادند و بمردند. بهرام دست فراز کرد و آن تاج را از زمین برداشت
و بر سر خویش نهاد و آن هر دو شیر را پیش مردمان بینداخت. مردمان
در تعجب بماندند.» (تاریخ طبری)

بحث شجاعت:

گفتار نخستین

شجاعت ادبی

قولوا الحق ولو علی انفسکم

(حدیث نبوی)

این مورد از شجاعت که شجاعت ادبیش نامند قوت بازو و توانائی جسم در او مدخلیت تام نداشته و بیشتر در این مورد قوت قلب و اراده و قدرت قوای دماغی منظور نظر است تا بتوان بدین موقع نبیل نائل گشت.

نخستین مرحله وصول بدین خوی فرخنده : دل و زبان برابر داشتن است. قوی مردان و صاحبدلان پر معرفت همیشه بصراحت لهجه عادت ورزیده و همه گاه درون را با برون برابر میداشته اند :

در راه یقین

در راه یقین سبکتکی میباید نه ظن و نه وهم و نه شکی میباید
ایزد بتو یک زبان و یک دل داده است یعنی که زبان و دل یکی میباید

(سحابی)

سرسلسله شجاعان ادب انبیاء و حکماء و دانشمندان بوده اند که با صراحت لهجه و ضمیر جهت نجات جامعه از بغاوت و ضلالت تا چه درجه فداکاری و جانبازی نموده و تا چه حد در برانداختن خرافات و تعصبات سقامت و شجاعت گفتار داشته اند تافاده گردیده اند اوهام باطله و عادات ناروا را برانداخته پیشروان حقیقت و هادیان خلایق شوند. و در اثر این خوی توانا گشته اند که هر یک بتنهائی تشکیل دهنده عصر و زمان خود باشند؛ این همه کاشفین و مخترعین که با فرط جسارت خود را بمهالک و مخاطرات افکنده و برای رفاه عالم بشریت اکتشافات و ابتکارات نموده اند. ایشان شجاعان واقعی ادب و معرفت هستند. با بستن همواره صراحت لهجه را از دست نداده و بدین خصلت پسندیده عادت ورزیده و وی را مالک شده تا در جامعه برومند گردید. نفاق ورزیدن و حقیقت نهفتن و با مردمان دو رون نمودن دیدن ناجوانمردان و سفلگان است :

گرچو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس بدو روی و دو زبان همچون گل سوسن مباش

کسانیکه حقایق و مسلمات را در زیر نقاب تزویر و حیله ورزی مخفی میدارند ایشان مجبن ادبی و ضعف عقلی موصوفند، چه بسا اثرات مشئومه از این ناستوده خصلت متوجه مردمان گردیده، و چه بسا حقوق حقه اشخاص که بدست اینگونه جبانان نابخرد ضایع و باطل گردیده است، ولی در ساحت صاحبان صراحت گفتار و ضمیر حقکشی راه نداشته، و به ستم رسیدگان حق از دست داده با هر قدر که ستمگار قوی و نیرومند بوده ستیزه و نبرد نموده تا حقوق یک زیر دست را از آن زبردست استیفا کرده اند.

هر آنکو نکو زای و دانا بود — نه زیبا بود گر نه گویا بود
نکو مرد از گفت خوب است و خوی — چو شاخ از گل و میوه باشد نکو
بگفتار شیرین و زیبنده مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

(اسدی طوسی)

باید کوشید و باشهامت گشت، زیرا که شهامت کاران همیشه: متحمل، خالی از بخل و حسد، مستقیم الرأی، ثابت العقیده،

وداناً

و داناً، بلند نظر و صریح اللهجه و بتمام معنی خیرخواه نوع و دوستدار بشر، و بالفطره قائمند بالذات و رک گو، و در نتیجه صاحب شجاعت گفتار و سودمند بوده اند:

حکایت:

«حکایت کنند که: ابو الفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد. منشورش را توقیع کرد و خلعتش بدادند. آنروز که میخواست برود بسرای خواجه رفت بوداع کردن و فرمان خواستن. چون وداع بکرد و دعای خیر بگفت آن سخنرا که میخواست گفتن بظاهر نگفت خلوت خواست. خواجه جای خالی کرد. سهل گفت بقای خداوند باد من بنده چون بر سر شغل روم ناچار از اینجا فرمانها نفاذ روان گردد، بهتر آنکه خداوند با بنده نشانی کند که کدام فرمان باشد که پیش باید بردن و کدام را نباید معمول داشت تا بنده بداند. ابو الفضل گفت: ای سهل نیکو گفتی بیقین دانستم که این را بروزگار دراز اندیشیده ای، ما را نیز اندیشه ای باید کردن، در وقت جواب نتوان داد، تو روزی چند توقف کن. سهل بخانه باز رفت، در وقت سلیمان بن یحیی الجغانی را صاحب دیوانی سمرقند داد، خلعت و منشورش راست کرد و او را فرستاد، و سهل را

فرمود که یکسال از خانه بیرون نیاید . سهل یکسال در مجاوره در خانه
خویش حبس بود . بعد از یکسال او را بخواند و گفت : ای سهل
مارا کی دیده بودی با دو فرمان . یکی راست و یکی دروغ ؟!
بزرگان جهان را بیشتر فرمانبرداری آموزند در ما چه احمقی
دیدی که ما کهتران خویشرا بی فرمانی و بی ادبی آموزیم ؟ و
گویم که باین فرمان کار مکن . فرمان ما یکی باشد چه آنچه را
خواهیم کرد بفرمائیم و چون فرموده شد خود کرده شود . و آنچه
راکه نخواهیم خود نفرمائیم که نه مارا از کسی بیم است و نه
اندر شغل عاجزیم و اینکه تو بر ما کردی کار عاجزاست . چون
تو مارا در شغل پیاده دانستی ما نیز ترا از عمل پیاده کردیم تا تو بر آن
دل بعمل نروی .» (قابوسنامه)

هرکس باید بمعتقدات خویش ایمان و ایقان داشته باشد ، و
آنچه را که در ضمیر بدان راسخ است به بروز و ظهور رساند
و در مقال حقیقگوئی بیم و اندیشه بخود راه ندهد . و هیچگاه در
ابراز گفتار صواب هراسناک نگردد . و چون مؤمن به ثبات خویشتن
و حقیقت شعار است فاتحت و سربلندی را بر خود محتم شمارد .
چنانچه فرموده اند :
« حکیم

« حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود .»
(اخلاق ناصری)

نه مانند برخی فرومایگان دون همت که از نظر نفع موهوم همواره
حقیقت معلوم را زیر پا گذاشته و در مناظره و محاوره با اقویا و
توانگران خلاف انصاف سخن میرانند و ناروا بر خلاف تصور
تصدیق روا میدارند . ولی اگر بمعتقدات و مافی الضمیر خویش
ایمان میداشتند و شهامت پیشه میبودند هیچگاه و در هیچ محضری حقیقت
نمی‌نهفتند و آنچه بدل باور داشتند بزبان میگفتند و بنام حق و درستکاری
از زمانه سازی و ریا و ظاهرفریبی و خلاف تقوی پروا میداشتند
بدانسو که گفته اند :
« اگر یک نفس که در همه عمر بیاد او بسر کنی فرو بری برکات آن نفس با تو بماند »
(عبدالله منازل - تذکرة الاولیاء)

خلیق واقعی آنکس است که در همه حال صراحت گفتار داشته و آنچه را که
مخالف واقع و نفس الامر است پنهان نداشته حتی اگر عیب و نقصی در هر قسمت
از امور مربوطه باجتماع یا دوستان خود دید بی پروا آن خلل و عیب را
ظاهر نماید تا برفع و دفعش بپردازند و تا در اثر تعمیم این خوی رفته
رفته عالم بشریت بکمال رسیده نقص از هر کار و بار مرتفع گردد .

« رسول (صلعم) میگوید که مومن آئینهٔ مومن بود ، یعنی عیب و نقصان خود را از او معلوم کند ، و چون برادر تو در خلوت عیب تو با تو بگوید باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان باشد که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو ماری یا کژدمی است لابد تو از آن خشم نگیری بلکه منت میداری . و همه صفات ذمیمه مار و کژدم است .»

(کیمیای سعادت)

همان درجه که جُرأت و جسارت در گفتن حقایق مستحسن است ، همان تناسب محافظه کاری و جبن ادبی مذموم و مستهجن زیرا که محافظه کاران چون فاقد شجاعت ادبی هستند عادت بر آن ورزیده اند که با علم و دانائی که بواقعیات دارند از لحاظ جُبن و توهمات مالیخولیائی از اظهار عقیده خودداری نمایند . و چه بسا اتفاق افتاده که اینگونه محافظه کاران موجب زیان افراد و جامعه گشته و سعادت اشخاص را نابود ساخته اند . باید صریح اللهجه و قوی الاراده بود و نسبت بجامعه و افراد و دوستان از ابراز هر حقیقت خودداری نداشت و خوبان را بخوبی نام بُردارگشت و بدکاران را بزشتی نکوهش نمود و نسبت باصدقاء و یاران از هرگونه اندرز و عیب جوئی واقعی دم فرو نبست .

بواقع شده؟

« واسطی را گفتند چرا با خلق نیامیزی گفت : چکنم قومی را که عیب من

از من

از من پنهان میدارند و با دیگران میگویند .» (تذکرة الاولیاء)

دوست دارم کسیکه عیب مرا — همچو آئینه روبرو گوید .
نه که چون شانه با هزار زبان — پشت سر رفته مو بمو گوید .

چه بسیار دیده شده است از رجال بزرگ و مردان سترگ که بمقامات عالیه نائل گشته اند بتصور حفظ مقام خود قدرت و جسارت و صراحت ضمیر را هیچ انگاشته و پس از اندک زمانی چون توانائی و بروز خدمت ولیاقتی ننموده اند یکسره به پرتگاه بی نام و نشانی فرو رفته کوچکترین اثر از آنان پدیدار نگشته است . و چه بسی دیده شده است کسانیکه از تصدی امور خورد کلان گردیده و چون محافظه کار و سهل انگار نبوده اند مصدر خدمات آبرومند گشته و در تاریخ دارای نام و نشان برجسته شده اند . باید این حقیقت را معترف شد که مرد با شهامت مکلف باظهار و اجرای حق و گفتار با صواب است .

حکایت :

« در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمد بن عبدالله طاهر را امیر خراسان فرو گیرد و اعیان روزگار دولت وی بیعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه ها که زودتر باید شتافت که این خداوند ما هیچکاری نیابد جز لهو تا ثغر خراسان که بزرگترین ثغریست

بیاد نشود - سه تن از پیران کهنتر داناتر سوی یعقوب
ننگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر بودند
تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را ببستند
این سه تن را نیز گرفتند نزد یعقوب آوردند . یعقوب گفت :
چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یاران کردند . گفتند تو پادشاه
بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد . اگر جوابی بحق دهیم و خشم
نگیری بگوئیم . گفت نگیرم بگوئید . گفتند امیر هرگز مارا
دیده است . هرگز گفت ندیدم . گفتند هیچ وقت مارا با او و
اورا با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است . گفت نبوده است .
گفتند پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاهریان را خدمت سالهای بسیار
کرده و در دولت ایشان نیکوئیها دیده و پایگاهها یافته روا بودی
مارا که کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرب کردن اگر
چه گردن بزنند یعقوب گفت نه گفتند پس احوال ما این است و ما
امروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد با ما آن کند که ایزد عز ذکره
بپسندد و از جوانمردی و بزرگی تو سزد . یعقوب گفت بخانه ها باز
روید و ایمن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت .»

(بیهقی)

برومندی و بلند پایگی بهره انگلستان که در حیات اجتماعی با
ورزش تهور و منتهای شجاعت صلاح و رفاه عمومی را بدون پروا بر ملا
میگویند و بدان عمل مینمایند . و نسبت بمردمان و کسان و دوستان
درستکار و راست کردار نه چنانچه گفته اند :

« دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه عیبهای ترا تصدیق نماید .»

و نیز باید بر آن بود که صراحت لهجه غیر از بی‌پروائی و وقاحت و
بی‌آزرمی است . اگر در کسی عیبی دیده شد باید آن عیب را همه
جا پوشیده داشت منتها بصاحب آن با نظر اخلاق گوشزد ساخت

پند من گوش کن ای خواجه که تا سود بری
پرده بر عیب کسان پوش و مکن پرده دری

ولی در موارد و عیوب و خلاف اخلاقی که از یاران و یا کسان خانوادگی
دیده شود در اینگونه موارد نباید بیجا متوسل گردید و حقیقت را نهفت
و عیبی را تقویت نمود بلکه باید با کمال صراحت گفتار بطور مقتضی
در نهفت یا آشکارا بدفع و رفع آن پرداخت .

«گرچه بحدیث شرم گزینی گفته اند که : اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیمَانِ .
بسیار جای بود که شرم بر مردم وبال گردد . و چنان شرمگینی
مباش که شرم کنی در مهمات خویش که تقصیر آورد و خلل در امور تو

راه یابد که بسیار جای بود که بی‌شرمی باید کردن تا غرض مهم
تو حاصل شود - شرم از فحش و ناحفاظی و دروغگوئی دار، و از
گفتار و کردار بی‌صلاح و سداد شرم مدار که: بسا باشد که اگر جائی
شرم کنی از غرضها و مهمات خویش باز مانی. همچنانکه شرم گفتنی
نتیجهٔ ایمان است، بینوائی نتیجهٔ شرمگینی است. پس در جائی
شرم باید کردن و در جائی بی‌شرمی بباید کردن.»

(قابوسنامه)

حق را باید گفت و حقیقت را باید شنفت چرا که ناگوارترین کلمات
این جمله است: (بمن چه - بتو چه.)

کلیهٔ اشخاص اعم از عالم، تاجر، صنعتگر، و سایر صنوف از
وضیع و شریف هر کس در هر فن و حرفت بایستی دارای شهامت
و حقیقت گو باشند، و همگان پشتیبان صلاح و صواب و پیرو
فلاح و مردمی، و بنتیجهٔ شجاعت ادبی متصف و حامی حق
و عدل و ماحی اعتساف و جور شوند، تا شئون اجتماعی و رشد
ملی شگفت و رفعت بسزا یابد، و همیشه در بلندی دیگران بکوشند
و هیچوقت دیگران را از نظر اهمیت دادن بخود تحقیر نکنند.

حکایت

حکایت:

« ابو طاهر محمد بن بقیه ملقب بنصیر الدوله از اهالی (آوانا)
از توابع بغداد و در زمان معزالدوله پدر عزالدوله ابتدا بسمت
نظارت آشپزخانه سلطانی داخل دربار معزالدوله گردیده و رفته
رفته در اثر بروز لیاقت و کاردانی متصدی امور مهمه گشته و در سایر
امور مملکتی مداخله نموده تا در آن موقع که معزالدوله بدرود
حیات گفت و سلطنت بر عزالدوله استقرار یافت، بپاس خدمات
گذشته وی بمنصب عالیهٔ وزارت ارتقایش داد.

نصیرالدوله از بزرگان با همت و یگانه بسخاوت و گذشت و کرم عصر
خود بود، پس از آنکه عضدالدوله بر عزالدوله غالب آمده و بر بغداد
استیلا یافت اتفاقاً پرسش از میزان شمعی که شبانه در دربار
عزالدوله مصرف میگشت بنمود، پاسخ گفتند مخصوصاً محمد بن بقیه
(نصیرالدوله) شبی بهر ماه یکهزار من شمع بمصرف روشنائی بارگاه خویش
میرساند تا چه رسد بعزالدوله؟!

نصیرالدوله همواره عزالدوله را بمحاربه پسر عمش عضدالدوله
ترغیب نموده بعلاوه در ایام محاربه در مکاتبات و محاورات خطابات
توهین آمیز جهت خوش آیند عزالدوله بعضدالدوله نسبت میداد

تا بدان حد که : عضدالدوله را به (ابوبکر غدری) که مردی
بود خاک روبه‌کش کریه المنظر ، کبود چشم تشبیه ساخته و یکان
یکان این اخبار بعرض عضدالدوله میرسید و او منتهز فرصت در کیفر
دادن و برانداختنش میبود . تا اینکه در آخرین مرحله کارزار که در
شهر اهواز واقع گردید و منجر بمغلوبیت عزالدوله گشت .

عزالدوله شکست خویش را نتیجه خبط و خطاهای نصیرالدوله
دانسته و در سال ۳۶۶ هجری در شهر واسط بدستگیری وی امر داد
و او را بوسیله میل آتشین از حلیه بصر عاری ساخت .

رفته رفته اقبال عضدالدوله اوج گرفته و یکمره بر عزالدوله فایق
آمده و مقتولش نمود و به بغداد آمد و بدستگیری نصیرالدوله فرمان
داده گرفتارش ساخت و بزیر پای فیلانش افکنده و سپس در بیمارستان
عضدی بغداد بدارش آویخت .

(برخی برآنند که عزالدوله در سال ۳۶۷ پس از آنکه میل
بدیدگان نصیرالدوله که پنجاه و اند سال داشت کشید و بیدرنگ
وی را نزد عضدالدوله فرستاد . و او بزیر پای پیلانش افکنده
و بعداً در (باب طاق) بغداد بدارش کشیدند .)

بهرجهت تا عضدالدوله حیات داشت نصیرالدوله در فراز دار آویخته
بود

بود و کسی را یارای آن نبود که استدعای تدفینش را نماید .

ابوالحسن محمد معروف به : (ابن انباری) در همان وقت که
نصیرالدوله بدار برقرار بود اشعار بسیار موثری در مرثیه نصیرالدوله
سروده ، و این از بهترین قصائد رثائیه است که همواره پسند ارباب
علم و ادب بوده و هست .

ابن انباری یکی از برگزیده‌ترین شجاعان ادباست که با فرط قدرت
و غلبه عضدالدوله قصیده خود را در نسخه‌های مکرره نوشته و با فتهای
شجاعت در محلات بغداد منتشر ساخت و متواری گشت .

یک نسخه از آن اشعار بلند مرتبه بدست عضدالدوله رسید آنقدر
تمجید نمود تا بدانجا که فرمود : آرزو داشتم که مرا بدار میآویختند تا
ابن انباری مرا بدین بلندی مرثیه ساختی .

ابن انباری مدتها مختفی بود تا آنکه صاحب بن عباد وزیر امانش
داد و پس از حضور در آغوشش کشیده و او را مکرر بوسیده و تکریمش
نمود ، و نزد عضدالدوله اش گسیل داشت . عضدالدوله محترمش
داشته و بخلعت و افضال نواختنش فرموده ، و پرسش کرد :
چگونه توانائی یافتی که دشمن ما را بدین عظمت بستودی .
عرضه داشت : خاطره‌های پیشین و حق احسان او بمن مرا بحنین

گفته ها وادار ساخت ، و این است آنچه از احساسات یک مرد شجاع ادیب تراوش نموده و بر صحایف گیتی بجا خواهد ماند :

علوّ في الحياة وفي الممات — لحقّ أنت إحدى المعجزات
كأنّ الناس حولك حين قاموا — وفود نداك أيام الصلات
كأنك قائم فيهم خطيبا — وكلّهم قيام للصلاة
مددت يديك نحوهم احتفالا — كمدّهما إليهم بالهبات
ولمّا ضاق بطن الأرض عن أن — يضمّ علاك من بعد الوفاة
أصاروا الجوّ قبرك واستنابوا — عن الأكفان ثوب السافيات
لعظمك في النفوس تبيت ترعى — بحرّاس وحفّاظ ثقات
وتوقد حولك النيران ليلا — كذلك كنت أيام الحياة
ركبت مطيّة من قبل زيد — علاها في السنين الماضيات
وتلك فضيلة فيها تأسّ — تباعد عنك تعيير العداة
ولم أر قبل جذعك قطّ جذعا — تمكّن من عناق المكرمات
أسأت إلى النوائب فاستثارت — فأنت قتيل ثأر النائبات
وكنت تجير من صرف الليالي — فعاد مطالبا لك بالتراث
وصيّر دهرك الإحسان فيه — إلينا من عظيم السيئات
وكنت لمعشر سعدا فلمّا — مضيت تفرّقوا بالمنحسات

غليل

غليل باطن لك في فؤادي — يخفّف بالدموع الجاريات
ولو أنّي قدرت على قيام — لفرضك والحقوق الواجبات
ملأت الأرض من نظم القوافي — ونحت بها خلاف النائحات
ولكنّي أصبّر عنك نفسي — مخافة أن أعدّ من الجناة
ومالك تربة فأقول تسقى — لأنك نصب هطل الهاطلات

عليك تحيّة الرحمن تترى
برحمات غواد رائحات

(ترجمه و اقتباس از ابن خلکان)

گفتار دوم

تعلیم و تربیت

من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر
گلها و لاله ها دمد ار تربیت کنی

دانش آموزی و پرورش دو اصل برومند و دو پایهٔ استوار ملیت و دو قوهٔ سببی و بخش ساختار قومیت اند.

هیچ فرد و ملتی بتمام مظاهر درخشندهٔ اخلاق و تجلیات پسندیدهٔ عادات و سایر شئون عالیهٔ اجتماعی نرسد مگر در سایهٔ نعیم تعلیم و تربیت.

سربلندی و نجاح، ارجمندی و فلاح بیشتر آن وابسته بترقیات دانش و پرورش عمومی است

رطب مخواه از آن خار بن که یک عمری
بشوره زار شماتت کند تربیتش

تعلیم و تربیت را دانشنهای بسیار و وی را دانشی مخصوص است

ومارا

و مارا در این گفتار تا آن حد بس که افراد و خانوادها با او تماس و وظیفه اخلاقی دارند، و بر آنیم که هر کس باید در حدود اختیار خویش از نظر برانداختن ذمائم خوی و عادات خود را موظف برونق دانش پرورش دانسته و در ترویج آن در حدود مقدرت مضایقت و دریغ ننورزد.

چنانچه محمد فضل فرماید:

«کسیکه مردم را از آموختن و تعلیم منع کند انسانیت از او مفارقت کرده.» (تذکرة الاولیاء)

آنگاه سیادت بهره گردد و آن زمان لیاقت و قدرت نصیب آید که همگان دانش دوست و تربیت خواه بشوند.

مرگ جهل است و زندگی دانش — مرده نادان و زنده دانایان
زنده گردی بدانش از این مرگ — برسی بر حیات جاویدان

بشر در اثر تربیت و در نتیجه تعلیم توانائی مییابد که قوهٔ مدرکه و عاقلهٔ خود را بکمال رسانیده و در این استکمال نفسانی خویشتن را بعالم ملکوت ارتقاء دهد و بدان جایگاه رسد که وجودش یکسره خیر محض و نیکی صرف گردد که: «وَمَن غَلَبَ عَقلُهُ عَلَى شَهوَتِهِ فَهُوَ اَعلَى مِنَ المَلَائِکَة.» (حدیث)

هیچ تحولی بهتر از تربیت خوب نیست ، مقدمه نیل بعظمت و وصول ببزرگی واجد گشتن بتربیت است ، هر آنگاه که مبادی پرورش در خانوادها استقرار یابد و تربیت اخلاقی در همگیان ملکه گردد آفاقی و والاجاهی نتیجه حتمی و حاصله قطعی آن خواهد بود :

چار چیز است که گر جمع شود در دل سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

واین است آنچه در کتب باستانی استفاده دانش آموزی و پرورش از آن میگردد :

« زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی .» (پند نامه آذرباد)

« همه اندیشه و گفتار و کردار نیک نتیجه علم و معرفت است ، و همه اندیشه و گفتار و کردار زشت نتیجه نادانی است .»

(و ب بومنو)

« میستایم جواب برا که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو و منش پاک بوده پیشوا و قاید راستی و درستی است .»

—(ابو سر ترم گاه)—

تعلیم و تربیت یکی از وظائف روحانی و مذهبی ایران باستان بوده چنانچه در (وندیداد) ذکر شده :

« کسیکه میخواهد از علم و هنر بهره‌مند گردد او را از پیام ایزدی برخوردار گردانید .» (وندیداد)

در ایران قدیم تربیت و تعلیم رونقی بسزا داشته تا بدانجا که سرمشق و نمونه از برای تقلید سایر ملل بوده است . و گواه این مدعا گفتار رقبای ایران است چنانچه (هرودت) مینگارد :

« ایرانیان فرزندان خود را غالباً در سه چیز تعلیم میدهند : اول راستی ، دوم سواری ، سوم تیراندازی .»

« گزنفون » در کتاب (کورش نامه) خود مفصلاً در خصوص تعلیم و تربیت ملی ایرانیان بحث کرده تا بدانجا که برخی از خارجیان گمان برده اند که راه مبالغه را پیموده و حال آنکه تحقیقاً اصول تعلیم و تربیت در ایران باستان بحد قابل تقدیر تعمیم داشته و رشد ملی و تربیت اجتماعی بمنتهای کمال و جلال بوده و جامعه با سلامت و اخلاق ایرانیان قدیم مورد تکریم و تعظیم کافه بیگانگان بوده است .

و دیگران از مورخین بیگانه در آثار خود مکرر در مکرر نسبت بتوسعه
تعلیم و تربیت در ایران قدیم بحث نموده و (پارس) و (پازارگاد)
را مهد تعلیم و تربیت شناسانده و اگر حمل بر خودستائی نمیگشت
بیشتر ترجمه های آنان را تکرار مینمودیم .

در (اوستا) معارف پروری یکی از اعمال حسنه و مطابق
با اراده (اهورامزدا) شمرده شده - بخصوص دانایان باید
دیگران را از علم و تربیت بهره مند گردانند .

تربیت نخستین وسیله وصول بکامیابی و سعادت است .
و در اثر تعلیم و تربیت میتوان مردان کارآگاه برآمده پدید آورد
که موجودیتشان باعث رونق ملک و آسایش نوع گردد .
بالعکس بوسیله دانش آموزی و پرورش از خیل جهل کاست و بر سپاه
دانش افزایش نمود ، تربیت خوب همواره مردان با اعتماد بنفس
با عزم و اراده و شجاع عاقل پرورش میدهد ، و در نتیجه نداشتن
تربیت یا تربیت غلط و فاسد اشخاص طفیلی ، دون همت ، پست
اراده ترسناک جاهل بار میآید ،

هنرآموز اگر هنرمندی | درگشائی کنی و در بندی

ای بسا

ای بسا تیز طبع کامل هوش | که شد از کاهلی زغال فروش
ای بسا کوردل که از تعلیم | گشت افضل الفضلای هفت اقلیم
هر که ز آموختن ندارد ننگ | گل برآرد ز خار و لعل ز سنگ

(نظامی)

تربیت ابتدا در نادانان بسی مشکل و ناپسند تلقی میگردد ولی همینکه
مربیان استقامت ورزند و از تربیت و هدایت آنان دست باز ندارند
قهراً بثمرات و نتیجه خود میرسند و تعلیم یافتگان همینکه نقش نادانی
از لوح ضمیرشان زدوده گشت بخود آمده بتحسین و تقدیر مربیان
پرداخته جاودانه سپاسدارشان میگردند :

سیاه بخت در این روزگار دانی کیست
کسیکه زاد سیه دل ز جهل و نادان مرد

رسید هر که بدانشوری ز نادانی
ز موج حزن بلا رخت جان بساحل برد

حکایت :

((آورده اند که : در ایام طفولیت نصر بن احمد سامانی معلمی
داشت بغایت مؤدب و عاقل و امیر نصر را همیشه چوب میزد و میرنجانید
امیر با خود شرط کرده بود که چون بزرگ شود معلم را ادب بلیغ نماید .

چون در ایام جوانی بر تخت کامرانی استقرار یافت حرکات معلم بخاطرش رسیده ، ارادهٔ انتقام کرد - خادمی را باحضار معلم فرمان داد ، معلم از خادم پرسید که پادشاه در وقتی که باحضار من امر کرد چه فرمود ، خادم گفت کسی را فرمان داد که ببستان رود و ده چوب از درخت آبی ببُر، آنگاه مرا بطلب تو فرستاد ، معلم در راه بدکان میوه فروشی رسیده و بهی چند خریده - در آستین نهاد ، چون بخدمت امیر آمد امیر آن چوبها بر گرفته پرسید چه میگوئی درباب این چوب معلم یکی از آن آبی بیرون آورده گفت : میوهٔ باین لطافت از آنجا حاصل میشود . پادشاه از آن جواب خوشحال شده بجهت او ادراری مقرر فرمود . (زینة المجالس)

تعلیم و تربیت بهتر است که از آغاز صباوت و کودکی شروع شود و بدین جهت است که اولین مرحلهٔ تربیت را آغوش مادران دانسته و بدین روست که گفته اند :

«مادر با دستی گهواره و با دست دیگرش کره را تکان میدهد»

چنانچه ابو القاسم نصرآبادی فرماید :

«گمراه و فاسد نشد هیچکس مگر بسبب فساد ابتدا ، چنانکه اگر

ابتدا فاسد نباشد بانتها سرایت نکند .» (تذکرة الاولیاء)

ذهن کودک از هرگونه رداءت فکریه و خُلقیه عاری است و هرگونه تربیت و تعلیمی در دماغ وی کالنقش فی الحجر جایگزین میشود :

«مَن لَم یَتعَلّم فی صِغَرِه لَم یَتَقَدَّم فی کِبَرِه .»

(نزهة الجلیس ثعالبی)

«تکرار عمل اثر را ثابت و محکم میگرداند و ملکه راسخ میشود ، همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هرچه بدان نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران .» (معراج السعاده)

و نباید بر آن بود و همت خود را بدان مقصور داشت که تنها تربیت در نوباوگان و کودکان موثر است ، بلکه باید اتفاق و ایمان داشت که تربیت در هر دوره از زندگانی بشر بلکه هر ذی روح دارای تاثیر و مثمر ثمر است و بشر در هر مرحله از سنین عمر که باشد

میتوان رواتب اخلاق ونارواتی عادات را در اثر بکار بستن پند واندرز و در نتیجه مسئولی ساختن تربیت وتعلیم ازوی دور ساخت - وبرآنم که بوسیلهٔ دارالتربیه هائیکه آموزگاران اخلاق در آنها هادی وپندآموز باشند میتوان بیشتر از جنایت پیشگان ودزدان وستمکاران را از روش سابقه و مشی رفته بازداشت ، و ملکات فاضله اخلاقی وعادات را در آنان رسوخ داده طبیعت ثانوی در آنها بوجود آورد واین پندار خود غلط است که گفته اند :

الشَّيخُ لا يَترُكُ أخلاقَهُ ‌ ‌ حتّى يُوارى في ثَرى رَمسِه

وحکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید :

زمانی میاسای ز آموختن ‌ ‌ اگر جان همی خواهی افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد ‌ ‌ چو خواهی که روزت بید نگذرد

تربیت وعلم وسیلهٔ حیات آبرومند وزندگی با فر وجاه ونیل بمدارج عالیه اجتماعی است ، وکسانیکه بدکردار ، وپست رفتار ملکه دریوزه گری ونابهنجار میشوند همهٔ اینها اگر تربیت و تعلیمشان همت گماشته بودند تربیت مییافتند وپیرامون این گونه نابکاریها نمیگشتند وسعادت ورستگاری آنها گم نمیگشت

مرد باید

مرد باید بفر علم بلند ‌ ‌ مرد باید بفر عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف ‌ ‌ نشود جز بجهل مرد وضیع
چون تجلی بعلم دارد مرد ‌ ‌ خواه کو پیر باش وخواه رضیع

(مقامات حمیدی)

اگر اصول تربیت وتعلیم را در خانواده وخارج از آن عمومیت دهند جامعه رفتارهای ناپسند وغلط وروشهای خود را اصلاح نموده و رشد ونیرو وانتظام مظاهر وشئون اجتماعی هویدا میگردد .

اینهمه ریاحین وازهار وگلهای نزهت آور که در بوستانها جلوه گر گشته وبما لطافت طبع وتقویت روح می بخشند همه آنها عاید وحاصله از دست رنج تربیت است ، باید حریم را با پرورش وآگاه ساخت ، آنزمان که توده با پرورش وادراک گردید بدان باشید که همه کارها دلخواه گردیده ونقایص اجتماعی برانداخته میشود . بدین لحاظ نباید تربیت وتعلیم تنها مختص بمحتشمان وتوانگران باشد بلکه باید مساعی خود را مبذول داریم که همگان دسترس بتعلیم وتربیت داشته وابناء السبیل وبرهنگان نیز وسیلهٔ دانش وپرورش را داشته باشند . زیرا که تاریخ بما مینمایاند بیشتر نوابغ و قهرمانان نجات دهنده ، در هرفن وهرحرفه از این طبقه پابعرصه

پیدایش و عرض هنر گذاشته‌اند و آموزگاران خود گواهند که اکثر شاگردان
با استعداد و قریحهٔ هر دبستان از این صنف بوده و هستند .

« متعلمان را نیکو دارد . و در احوال و طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند
اگر مستعد انواع علوم باشند و سیرت خیر و رسوم علم از ایشان منع نکند و
بر آن تحمل مشقت با معونتی نطلبد . (اخلاق ناصری)

لیاقت و هنر و آنچه طبیعت در اشخاص بفطرت ودیعت نهاده نهاد و
نژاد بلند و پست را پای بست نیست .

حکایت :

« سلطان قطب الدین ایبک که پادشاه کل هندوستان شد و چهل روز
بر تخت غزنین نیز نشست اوایل حال او چنان بود که بازرگانی او را
از ترکستان خریده و به نیشابور آورده بقاضی القضات فخر الدین عبد
العزیز کوفی که از احفاد امام اعظم بود بفروخت . و او در صحبت فرزندان
مشار الیه کلام الله آموخت و کسب دیگر فضایل نیز همی نمود و سپاهی
گری و تیراندازی نیز بر آن بیافزود . و بعد از آن قاضی را احیاناً
دست داده بتاجری او را فروخت تاجر وی را با اموال بسیار بخدمت
سلطان شهاب الدین غوری آورده چون انگشت کوچک او شکسته
بود بایبک لقب یافت . آخر الامر شجاعت و مردانگی او نزد سلطان

بوضوح پیوسته او را بنوازش خسروانه سرافراز ساخته روز بروز
در مقام ترقی مرتبهٔ او بود تا بخطاب و القاب و چتر و علم از اقران
ممتاز گشت . چون سلطان فتح کشور هندوستان نمود ایالت آن ممالک
را باو تفویض نمود . پس قطب الدین بساعت سعد بر تخت مملکت لاهور
بر آمده مردم را بانعام و اکرام وافر سرافراز ساخت و متمول گردانید .
گویند که در بخشش او یک لک تنگه بود . بنابراین قطب الدین لک بخش
لقب یافت . بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری سلطان تاج
الدین یلدز جانشین پادشاه شهید شد بجهت لاهور با سلطان قطب
الدین منازعت ظاهر کرد از طرفین مقابله و مقاتلهٔ عظیم دست داد .
آخر تاج الدین یلدز منهزم شد و بکرمان گریخت و سلطان قطب الدین
بغزنین آمده چهل روز بر تخت نشست . » (مجبره)

تربیت و تعلیم شایسته‌تر آن است که هر فرد را بطریقه و فن یکرشته
از دانش و هنر وادار ساخت بدان جهت که یک فرد مقدرت آن را
دارا است که در یک حرفه از علم و در یک صنعت از فن و کار سر آمد
و شهیر گردد .

ذوفن بهمه چیز ارزد و ذوفنون بپشیزی نیرزد .

« قال عُمَرُ ابنُ الخَطّابِ رَضِیَ اللهُ عَنهُ : ما نَظَرتُ ذا فُنُونٍ

الا وقد علمته وما ناظرنی ذو فن الا وقد غلبنی .»

وخواجوی کرمانی فرماید :

اهل خرد گرچه درین ره بسند / در همه چیزی نه بتنها رسند
جمله همه راه بدین پی برند / ورنه ازین باغچه گل کی برند ؟
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر / هر که در آفاق شناسد مگر ؟
سفره حکمت نه بیکجا نهند / تحفه دانش نه بیکتن دهند
اهل معانی که سخن پرورند / هر یک ازین گنج نصیبی برند
هر شجری را ثمری داده اند / هر صدفی را گهری داده اند

هر آنگاه که هر یک پی یک کار مشخص روند . و هر کس در صدد تکمیل فن و حرفه خود باشد نقص از غالب ~~علوم~~ صنایع وفنون مرتفع گردیده کمال در هنر و صنعت هویدا شده سود آن بهره نوع و جامعه میشود .

وچه نیکو سروده است فردوسی :

چنین داد پاسخ که دانش بر است / ولیکن پراکنده با هر کس است

وابن مقفع فرموده است :

«هیچ کس نباید از حدود علمی و معلومات خویش تجاوز نماید - برای پیش بردن هر کاری باید هر کس باندازه دانائی خود دخیل گردید

ونیز

ونیز از سایر علماء وعقلاء استمداد جوید چرا که صنایع و فنون هیچوقت بعلم وعقل فردی تکمیل نمیگردد .» (ترجمه از ادب الصغیر)

حکایت :

«حکایت کنند که : بروزگار کسری و ابوذرجمهر از روم رسولی آمد خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود ، پس رسول را بار داد وی را میبایست که در نزد رسول بار نامه کند بدانائی ابوذرجمهر پیش رسول با بوذرجمهر گفت : ای حکیم همه چیز که در عالمست تو دانی . و چنان میخواست که ابوذرجمهر گوید آری دانم . ابوذرجمهر گفت نه ای خدایگان ، خسرو از آن تیره شد واز رسول خجل گشت . پرسید که همه چیز را پس که داند . بوذرجمهر گفت : همه همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزادند .» (قابوسنامه)

هر قدر مدنیت توسعه یابد و هر اندازه دانش پیشرفت کند احتیاج بترتیب - آنهم ترتیب عصری بیشتر محسوس میگردد . انسان در طول زندگانی و در کلیه مراحل آن باید پیرو پرورش و دانش بوده و همیشه در کسب فضائل و جلب محامد بکوشد تا خود را قابلیت بخشد که همه مراحل عمری را بنیکنامی و خوش کرداری بپایان رساند :

بدو گفت شاه ای هنرها چه به؟ — که گردد از او مرد جوینده مه
چنین داد پاسخ که دانش به است — خردمند خود بر جهان بر مه است

(فردوسی)

باید وسیله دانش آموزی و پرورش را اولیاء خانواده در خانواده‌ها
و زمامداران در سراسر کشور در دست رس گذارند تا بی تربیتی — لگام بندند
و تهی بودن از دانش یکسره برافتد و رشد اجتماعی و عز و رفاه
آشکار گردد، منتها تحصیلات عالیه را ممکن است طبقه‌ای نمایند
که هوش و قریحه و ذکاء رجحان و استعدادشان را بر دیگران مسلّم
دارد. ولی تربیت را هر فرد مکلف است که نسبت به تابعین
و زیردستان و کسانیکه در تحت حضانت و کفالت معاشی وی
هستند تعمیم دهد و بدین روش زشتی و بداخلاقی و ناکردنیها
را از ساحت زندگانی خود و عموم دور داشته از سرایت خوی زشت — زشت کاری
جلوگیری نماید.

تعلیم و تربیت را پایان و انتهائی نیست، از بام زندگی باید — نازیبا
آغاز گشته و بشام حیات انجام یابد و بدان جهت است که فرموده‌اند:
«اُطلُبوا العِلمَ مِنَ المَهدِ اِلَی اللَّحد»
دانشمندی میگوید که: بعد از غذا نخستین احتیاج ملت تربیت است
باید

باید افراد را بسجایا و ملکات پسندیده اخلاقی و آدابی که مقتضی زمان
و شایان حیات است آشنا نمود.

و نیز برای تربیت افراد روح قوی، عقل قوی، بدن قوی.
لازم است. و تربیت بدنی یکی از اصول مهمه است که آنرا در:
(گفتار ورزش سعادت است) جداگانه شرح میدهیم.
و مقدم بر تربیت بدنی تربیت روحانی است که باید روح را تقویت
بخشود تا بدانجا که خوی بهیمیت و حیوانی را از پیشگاه بشریت
دور ساخت. چنانچه گفته‌اند. گرچه برخی بر آنند که فطرت
و غرائز موروث را نمیتوان تغییر داد و اطفال متولد میشوند
در صورتیکه مجهز بصفات و تجارب والدین خود هستند. ولی
تحقیقاً عوارض ذاتی غریزه اصلی و دائمی در موالید نبوده و
لوح خاطر و ضمیر اطفال ساده است و آماده بر ترسیم هرگونه نقوش
اخلاقی است، بالفرض هم بپذیرا شویم که وراثت بعضی
صفات اجدادی را با انسان انتقال میدهد، و خوی نیاکان
درجه رنگ بازماندگان میشود، ولی باز باید دل قوی داشت
که تاثیر تربیت محیط و اثرات تربیت مربیان خود تغییر دهنده
معنویات از عادات و اخلاق است و ذهن اطفال بمثابه ترکه

تر است که او را بهر طرف که تمایل دهی و ممارستش نمائی بهمان جانب برای همیشه منحرف و متمایل گردیده و بهمان حال نمو نموده و تکامل مییابد ، پس بایستی مربیان و آموزگاران در معنویات و لوح ضمیر اطفال تصرفات مستحسنه بنمایند ، و الّا دماغهائیکه ضعیف اند و کسانیکه از هر جزئی خشیت و وحشت دارند آنکسان قوّهٔ قلب و فکر را فاقدند و ایشان بالتمام تربیت یافتهٔ همچو خودی هستند ، و در نتیجهٔ تربیت است که مردان شجاع توانا و پُر دل بار میآیند چنانچه اطفالیکه در عشایر و ایلات پرورش مییابند بمراتب از اطفال شهرنشین جسورتر و متهوّرترند ،

دانش آموزی را با پرورش باید توام بکار بست و دانش بدون پرورش مانند بدن بیجون با کم حرارت است ، شاهراه سعادت را در تربیت باید جستجو نمود ، و الّا هر قدر دانش باشد و دانشمندی نصیب گردد دانش برون از پرورش هیچ نیرزد ، زیراکه دانش گهر است و پرورش هنر :

چو پرسند پرسندگان از هنر　　نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوار　　مر این داستان را نکو هوش دار

(فردوسی)

حکایت :

« از کسائی منقولست که : در آن ایام که من ادیب امین و مأمون بودم مادر مأمون بمن پیغام میداد که مأمون در حرم بی ادبی میکند و در تکرار سبق کاهلی مینماید . کسائی گوید فرمودم تا یکی از خدمتکاران مأمون را بر پشت خود گرفت و من چند تازیانهٔ محکم براو زدم چنانکه بسیار بگریست و من از آن زدن اندیشه ناک شدم ، و در اثنای آنکه مأمون میگریست خادمی در آمده گفت : جعفر بن یحیی برمکی بدیدن مأمون آمده است ، مأمون علی الفور چشم خود را پاک کرده در صدر نشست و اطراف خود را مجتمع ساخته وزیر را اجازت دخول داد ، من از بیم آنکه مبادا از من شکایت کند بر خود میلرزیدم ، امّا از این نوع قطعاً سخن نگفت و کلمات سنجیده بر زبان راند ، و چون وزیر بیرون رفت من بقدم معذرت پیش رفته گفتم : من اندیشیدم که از من شکایت کنی جواب داد هرگز از استاد گله نکنم و آنچه از تو صادر شد بجهت تهذیب اخلاق من بود تا من الم تازیانه بدانم و بیچارگان را که ادب کنم حد اعتدال نگاهدارم .

(زینة المجالس)

گفتار سیمین

احترام علماء و آموزگاران - مصاحبت دانشمندان

اَلْعِلْمُ اَفْضَلُ شَیْءٍ نالَهُ رَجُلٌ
مَنْ لَمْ یَکُنْ فیهِ عِلْمٌ لَمْ یَکُنْ رَجُلاً

مر علم و دانش را جز بدانائی وافر و اطلاع متکاثر نتوان وصف داد؟: برخی گفته اند: علم عبارتست از: ترسیم صور محسوسه یا معقول در ذهن و حافظهٔ انسان؟

بعضی بر آنند که: علم شیئی نیست که از خارج منتقل بذهن گردیده بلکه علم بحکم کریمهٔ: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. مرکوز ذهن بشر بوده و انسان را بهر آنچه در پرتو دانش بوجود آورده، و آنچه را که در آینده بدین وسیله بدان مُحیط میگردد و فرا میگیرد علم و اطلاع بوده و هست: کسی کو ز دانش برد توشهٔ   جهانیست بنشسته در گوشهٔ

منتها ذهن بشری بمثابهٔ تیغ جوهرداریست که زنگ بر روی طاری گشته و چون وی را صیقل و جلا بخشند و زنگش بزدایند جلوات ضمیری خود را بمعرض و مرئی میگذارد؛ علم نیز در صفحهٔ دماغ و لوح ضمیر بشر استتار داشته پس از مراجعهٔ و

درک

درک آن و زدایش جهل نقوش تابنده اش هویدا میگردد؟

و در حدیث آمده است:

«اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ»

و قرآن کریم حکمت و فلسفه را که: علم بحقایق اشیاء است: اینگونه توصیف میفرماید:

«وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً»

پند از حکما پذیر زیرا   حکمت پدر است و پند فرزند
چیزی بجهان مدان چو حکمت   گر مرد فهیمی و خردمند

کسانیکه علم و دانش را فرا گرفته و میاموزند آنان را عالم و دانشمند گویند - پس بدین رو علماء و دانشمندان بهترین و برگزیده ترین طبقات بشری بوده و هستند. و آنها باید در جامعه مقدم بر همه باشند زیرا که مشعل هدایت و مشکوة معرفت اند:

بود مرد دانا درخت بهشت   مر او را خرد بیخ و خوبی برشت
برش گونه گون دانش بیشمار   که از چیدنش کم نگردد ز بار
خردمند اگر با غم و بیکس است   خرد غمگسار غم او بس است
بود مرده هر کس که نادان بود   که بیدانشی مردن جان بود
دو گونه است مردن ز روی خرد   که دانا جز از مرده شان نشمرد

یکی تن که بیجان بماند بجای — دگر جان نادان دور از خدای

(اسدی طوسی)

وطن ما ایران در عهد باستان که بیشتر دنیا در تیره جهل غوطه‌ور بود بتناسب آن زمان مهد علم و خرد میبوده و همواره در سایه تربیت خویش بزرگان و پادشاهان با فر و فرهنگ بعرصه کون در آورده و اگر تاخت و تاز دانش کش بیگانگان بر سراسر این کشور طاری نگشته و آثار علمیه اخلاقیه و علمی نابود نگردیده بود مدنیت بشر آمیخته بمکارم اخلاق و معنویات بیشتری میگردید و گواه بر این گفتار فرمایش پیغمبر اسلام (صلعم) است که میفرماید :

« لَوْ کَانَ الْعِلْمُ بِالثُّرَیَّا لَنَالَهُ اَیْدِی رِجَالٍ مِنْ فَارِسَ . »

و نیز میفرماید :

« اَلْعِلْمُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا بِمَکَّةَ وَ ثَمَرُهَا بِخُرَاسَانَ . »

و شهادت بیگانگان را در این مورد در : بحث نخستین (مقدمه) و گفتار پیشین : (تعلیم و تربیت) یادآور شدیم

معهذا بیشتر از ایران شناسان مغرب اضافه داده اند که ملت ایران در کلیه ادوار تاریخ واجد شهامت و علو منزلت بوده و همه گاه

در ادوار حیاتی خود جزر و مد و فراز و نشیب داشته و هیچوقت جامد و متوقف و یک نواخت مانند بعضی از ملل مشرق نزیسته و در بنا که همین تطور و تحول بوده است که دستخوش انقراض یا متمکن استعمار نشده است ، و هیچگاه این سرزمین خالی از نوابغ کارآگاه هستی بخش نبوده است ، و همواره رجال این مملکت را در فکرت و پندار اشاعه حکمت ، دانش ، حرفت ، و صنعت مطمح نظر بوده ، و دانشمندان و ارباب حرف و صناعات در این کشور مقامی بس محترم و عالیجاه میداشته اند :

« دیگر از عادات ملوک عجم آن بوده است که : هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطرب سرودی گفتی ، یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی : (زِه) یعنی اَحْسَنْتَ ، چنانکه زه بر زبان ایشان رفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی ، و سخن خوش بزرگ داشتندی . » (نوروزنامه)

حکایت :

« آورده اند که از اطراف ولایات رسولان بحضرت انوشیروان آمدند ، کسری خواست تا بر ایشان ظاهر گردد که وزیر او بوذرجمهر در فضیلت و حکمت بچه درجه است از او سؤال نمود

که چه چیز است در جهان که از آن خوبتر نمیشود؟ حکیم جواب داد که: زن و مرگ و احتیاج. کسری از این جواب منفعل شده، پرسید که چگونه بود؟ بوذرجمهر گفت: اگر زن نبودی مثل تو پادشاهی از که متولد شدی. و اگر مرگ نبودی این ملک از پدر چگونه بتو رسیدی. و اگر احتیاج نبودی چون منی بخدمت چون توئی قیام نمودی؟.»

(زینة المجالس)

علم چیز پر فضیلتی است که انسان بدو دست میابد بدان جهت که هر چیز که از آن خرج کنی از کمیت و کیفیت آن کاسته میشود مگر علم که هر قدر مورد افاده قرار داده شود بر مقدار آن افزوده میشود.

و سهل بن عبدالله شوشتری فرماید:

«هیچ گناه و معصیتی عظیم‌تر از جهل نیست.»

(تذکرة الاولیاء)

در قرآن مجید آمده است:

«مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ. وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ. وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ.»

«هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بدتر نیست، و از نقص نادانی

بازپس‌تر نز

بالعلم والعقل لا بالمال والولد
یزداد رفع الفتی قدراً بلا طلب
فالعلم طوق النهی یزهو به شرفاً
والجهل قید له یبلیه باللعب
کم یرفع العلم اشخاصاً الی رتب
ویخفض الجهل اشرافاً بلا ادب
العلم کنز فلا تفنی ذخائره
والمرء ما زاد علماً زاد بالرتب

بازپس‌تر نز، و کلام نا آفریده گواهی میدهد بر صحت این قضیت و درستی این حکم: «وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ.»

(چهار مقاله عروضی)

گفت دانائی برای داستان … که درختی هست در هندوستان
هر کسی کز میوهٔ آن خورد و برد … نی شود او پیر و نی هرگز بمرد
پادشاهی این شنید از صادقی … بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب … سوی هندستان روان کرد از طلب
سالها میگشت آن قاصد از او … گرد هندستان برای جستجو
شهر شهر او از پی مطلوب گشت … نی جزیره ماند و نی کوه و نه دشت
هر که را پرسید کردش ریشخند … کاین بجوید جز مگر مجنون بند
می‌ستودندش تمسخر کای بزرگ … در فلانجا بد درختی بس سترگ
در فلان بیشه درختی هست سبز … بس بلند و پهن و هر شاخش گبز
قاصد شه بسته در جستن کمر … می‌شنید از هر کسی نوعی دگر
بس سیاحت کرد آنجا سالها … میفرستادش شهنشه مالها
رشتهٔ امید او بگسسته شد … جستهٔ او عاقبت ناجسته شد
کرد عزم بازگشتن پیش شاه … اشک میبارید و میبرید راه
بود شیخی عالمی قطبی کریم … اندر آن منزل که آیس شد مقیم

گفت من نومید پیش او روم ‌‌ ‌ زآستانه او براه اندر شوم
رفت پیش شیخ با چشم پرآب ‌ ‌ اشک میبارید مانند سحاب
گفت شیخا وقت رحم و رأفت است ‌ ‌ ناامیدم وقت لطف این ساعت است
گفت شاهنشاه کردم اختیار ‌ ‌ از برای جستن یک شاخسار
که درختی هست نادر در جهات ‌ ‌ میوهٔ او مایهٔ آب حیات
سالها جستم ندیدم زو نشان ‌ ‌ جز که طنز و تسخر این سرخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم ‌ ‌ این درخت علم باشد در علیم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط ‌ ‌ آب حیوانی ز دریای محیط
تو بصورت رفته‌ای گم گشته‌ای ‌ ‌ زان نمی‌یابی که معنی هشته‌ای
گه درختش نام شد گه آفتاب ‌ ‌ گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست ‌ ‌ کمترین آثار او عمر بقاست
گرچه فرد است او اثر دارد هزار ‌ ‌ آن یکی را نام باشد بی‌شمار

(مولوی)

وابن مقفع پارسی گوید :

« دانش و دانایی را هر کس یافت همیشه او را از رنج و سستی باز داشته و تنها علم است که انسانی را از سختی رهائی می‌بخشد . »

(ترجمه از ادب الصغیر)

وحکیم

وحکیم روحانی بوعثمان مغربی راست :

« همیشه کارها را مراقب و ملازم علم نمائید . »

(تذکرة الاولیاء)

و پیر طریقت : ابوبکر کتانی گفته است :

« توکل متابعت از علم است . »

(تذکرة الاولیاء)

واستاد معنوی شیخ علی سهل اصفهانی آورده است :

« توانگری را در علم پیدا کنید . »

(تذکرة الاولیاء)

وه چه خوش سروده است فردوسی طوسی :

بدانش بود جان و دل با فروغ ‌ ‌ نگر تا نگردی بگرد دروغ
ز دانش در بی‌نیازی بجوی ‌ ‌ وگرچند ناو سختی آید بروی

« قالب بی علم بی جان است . و قلب بی عقل بی ثبات . هر که را کسوت : وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در بر نیفکنند در عالم برهنه دوش و خلقان پوش است . جامه که فرسوده نشود آنست که بعلم معلم و مطرز است . و جامه که کهنه نگردد دانست که بطراز دانش مطرز است . اول تشریفی که در دنیا آدم افکندند که بدان

مسجود ملک و محسود فلک شد جامه علم بود : وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا . و هر که بیند وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا داند . داند که علم از مدار عرش رفیعتر است و از قرار فرش منیعتر .»

(مقامات حمیدی)

مرزنده و جاویدان ملتی است که بهره علم باشد . و از علماء و دانشمندان در هر فن و حرفه احترام نماید . هر دانشی مورد تکریم و هر علمی درخور تعظیم و تبجیل است ، بخصوص آن علمی که جامعه از آن سودمند گردیده و رنجبر مبتلا بر احتی و آسایش مینماید : كُلُّ عِلْمٍ لا يُصْلِحُكَ فَهُوَ ضَلالٌ .

بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامه تو همه عنبری
وگر بگذری سوی انگشتگر   از او جز سیاهی نبینی دگر
(فردوسی)

« روزی معتضد بالله در بستانی دست ثابت بن قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ، ثابت پرسید : یا امیر المؤمنین دست چرا کشیدی گفت : كَانَتْ يَدِي فَوْقَ يَدِكَ . وَالْعِلْمُ يَعْلُو وَلا يُعْلَى .»

(تاریخ بیهقی)

زدانش زنده مانی جاودانی   ز نادانی نیابی زندگانی
بود دیدار اهل علم اسرار   ولی پوشیده گشت از چشم اغیار
نه هر خواب و خوردی همچو حیوان   برای حکمت و علمی چو انسان

(ناصر خسرو)

همه صفات خوب ، و کلیه محامد اخلاقی . و استیلا و غلبه بر مادیات و معنویات وابسته بفرا گرفتن علم است . علم است که ناتوان را توانا و نابینا را بینا نموده و انسان را ماهر تربیت و تفوق بخشیده . هر خطر خطیری را نیست و نابود میسازد :

حکایت :

« لشکر یمین الدوله سوی کالنجر رفتند که قلعه (ننّدا) بود و ننّدا اندر آن قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان و امیر محمود رحمه الله بفرمود تا همه گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها می کرد از آنجا این قلعه بر جای سخت بلند و منیع بود چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود و بن بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد . فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا ، چون ننّدا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راهها بگرفته بودند رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که ننّدا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل جنگی بدهد . و ننّدا بدین صلح شادمانه گشت در وقت سیصد فیل را بفرمود تا پیلبانان از قلعه بیرون راندند و امیر محمود بفرمود تا ترکان و لشکریان اندرافتادند و آن فیلان را بگرفتند و بر نشستند و اهل حصار نظاره

همی کردند سخن عجب داشتند از آن دلیری ایشان ، پس تند شعری
گفت امیر محمود را بلغت هندوی و بنزدیک او فرستاد امیر محمود رحمه الله
فرمود تا آن شعر را بر همه شعرای هندوان و پارسیان و تازیان
عرضه کردند ، همه بپسندیدند و گفتند سخن از این بلیغتر و بلندتر
نتوان گفت . و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند .
تند را با مارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند ، گفت این صله آن
شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و
جواهر و خلعت ها . » (تاریخ گردیزی)

هیچگونه بدی و نقصی با جهل و نادانی برابری نمی نماید ؛ زیرا که
هیچ بدی بدین استدامه نبوده و تا این حد زیان آور نیست :

ذُو الجَهلِ یَفعَلُ ما ذُو العِلمِ یَفعَلُهُ – فِی النّائِباتِ وَلکِن
بَعدَ ما افتَضَحا .

« هر کس که خرد وی قوی تر زبانها در ستایش او گشاده تر . و هر که
خرد وی اندکتر او بچشم مردمان سبکتر . (تاریخ بیهقی)

هر آنکس که علمی با منت و دانشی را فرا گرفت قدر او باید نهد و از خوی
نیک میگیرد و دانش آموزی و پند و آموزگاری واندهد را از کس
دریغ نمیدارد ؛ بدان روکه : معلمین در جامعه پدران روحانی

بشمار میآیند ، و تنها معلمین اند که رستگاری و فرخندگی ها ایشان را استوار
ساخته سعادت و کامیابی را در خانواده ها جایگیر و ریشه دار
میسازند :

« محبت والدین که سبب صوری بند وجود او را و این محبت تالی
آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبت نیست محبت متعلم معلم را
که باید اولی از این محبت باشد ، چه اگر سبب قرب و تربیت جسمانی
اوست ، معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت
بر او ، و بحقیقت معلم پدر روحانی است ، پس بقدر آنکه روح را بر جسم
شرف است معلم را بر پدر شرف باشد ، پس محبت او در مرتبه فروتر
از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر . »

(لوامع الاشراق)

آن ملت بسیادت رسد که : همیشه بعلماء و شعراء و دانشمندان و استادان
صنعت و آموزگاران در هر حرفه اعم از رفته و مانده احترام گذارد ،
و بر همه آنان بچشم تکریم نگرد .

از پادشاهی پرسیدند که : چرا تو احترام معلمت را از پدرت
بیشتر میداری . جواب گفت : پدر من موجب زندگانی فنا پذیر من است
و معلم سبب حیات جاودانی من .

و پیغمبر اکرم (صلعم) فرماید :

وَقِّرُوا مَنْ تَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ ، وَوَقِّرُوا مَنْ تُعَلِّمُونَهُ (محاظرات الادباء)

پس از خداوند باید معلّم را احترام نمود بدان جهت که حیات را خالی از هر گونه رنج و الم نموده جلوهٔ بهشتی بدان می بخشد .

گفتار حکیمانه و نصایح سودمند مشفقانه جز از دهان معلّم شنیده نمیشود :

« گویند بپرسید منوچهر ز سالار

کاندر همه عالم چه برای سام نریمان

او داد جوابش که دو چیز از همه بهتر

گفتار حکیمانه و کردار کریمان

« خردمندان را بچشم خرد میباید نگریست و غلط را سوی خرد راه نمباید داد . » (تاریخ بیهقی)

حکایت : سلطان سنجر سلجوقی خواجه افضل کرمانی را که از فضلای عصر و از علمای دهر بود برسالت بجائی فرستاد و چون خواجه مراجعت نمود سلطان بنفس خود او را استقبال نمود . در اثنای راه سه نوبت سخنی در گوش خواجه گفت ، خواجه جواب داد که من باین معنی راضی نیستم .

شاگردان

شاگردان از خواجه سؤال نمودند که : سلطان با شما چه فرمود ؟ جواب گفت : سه نوبت گفت رخصت ده تا پیاده شوم و غاشیه را بر دوش گرفته در رکاب تو بروم ، گفتم : این معنی شکوه سلطنت را کم کند و تو اولو الامری اگر چنین امری از تو صادر شود مقتضی بفساد ملک گردد . » (زینة المجالس)

سرمایه تمام ناشدن علم است :

دانش و کمال در صنعت در هر کجا یافت شود قهراً توجه بدانجا معطوف است . پس باید همواره از صحبت جاهل و مصاحبت نادان برحذر بود و بملازمت دانشمندان و اربابان فن و صنعت همت گماشت .

(امید است که جلد دوم این مؤلفه را بنام : **آداب معاشرت** نامیده و کما ینبغی حدود و حقوق معاشرت را بحث دهیم .)

و اینک آنچه را که اخلاقاً متناسب این گفتار است می نگاریم :

شاهپور پادشاه ایران گوید : « سخن دانشمند همراه حکمت است و امثال . و کلام نادان تمامش کسالت است و ملال . »

سعادت تا خلاط زیرکانست زنادان گر رسد سوی زیانست

ز دانایان نخی ارزد جهانی — بنزد صد تن نادان بنانی
سخن بشنو ز لفظ هر هنرجوی — از آنسان که خوش آید چنان گوی
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید — بکوه آواز خوش ده تا خوش آید
بترا ز جاهل اگر چه خویش باشد — که رنج وی ز راحت بیش باشد
مکن دل خوش بسود بیکرانش — که صد سودش بنزد یک زیانش

(ناصر خسرو)

« بدانکه با هر کسی دوستی و صحبت نشاید کرد. پس باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود. خصلت اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نباشد و آخرش بوحشت انجامد. که احمق آنوقت که خواهد با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند یا حمقی که زیان تو در آن بود و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و اگر با او بگوئی فهم نکند. خصلت دوم خلق نیکوست که در بدخو هیچ سلامت نباشد چون این خوی بد در وی بجنبد حق تو فرو گذارد و شرم ندارد. سوم آنکه از اهل صلاح باشد که هر که بر معصیت مُصِر باشد از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود. » (کیمیای سعادت)

مصاحبت دانشمندان رنج زدا و حکمت افزاست.

واز علم

واز علم و دانش است که میتوان استعانت جُست و کافه مشکلات را دانایان حل کرده و میکنند. پند دانشمند از هر گوهری گرانبها تر است و تنها دانایان اند که مجالست و همنشینیشان روح و قلب را تقویت می بخشد:

« همه شما می بینید که بیشتر مردم نزد دانایان و عقلاء سؤال از مشکلات نموده و بآنها توسل میجویند، آری عقلاء هستند که پناهگاه مردم اند. » (ترجمه از ادب الصغیر)

وَلَنْ يَصْحَبَ الْاِنْسَانُ اِلَّا نَظِيرَهُ — وَاِنْ لَمْ يَكُونَا مِنْ قَبِيلٍ وَلَا بَلَدِ
وَمَا الْغَيُّ اِلَّا اَنْ تُصَاحِبَ غَاوِيًا — وَمَا الرُّشْدُ اِلَّا اَنْ تُصَاحِبَ مُرْشِدَا

« از مقارنت جاهل بر حذر باید بود که سیرت و خرد مذموم صورت نبندد پس از مخالطهٔ او فایده حاصل نیاید و از جهالت او جهالت افزاید. » (کلیله و دمنه)

بسا کسان که مدرسه و دبستان ندیده و علمی را نیاموخته اند ولی صحبت و آمیزش آنان با ارباب علم و معرفت بوده و در اثر همین مؤانست عارف سنجیده و فاضل فهمیده شده اند و چه اشخاص که غالب فنون و صنعت را در نتیجه مراقبت با صنعتگران اکتساباً تحصیل نموده و علماً آنرا ندانسته اند بدین جهت است که

فرموده اند :

خُذُوا العِلمَ مِن اَفواهِ الرِّجالِ

گلی خوشبوی در حمام روزی | رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری | که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم | ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم

(سعدی)

حکایت :

« بوذرجمهر را گفتند کدام عطیه است که از خداوند نسبت ببنده اعظم عطایا بود گفت : خرد طبیعی ، گفتند : اگر آن نباشد گفت : ادبی که بتعلیم آن اشتغال نموده باشد - گفتند : اگر آن نباشد - گفت : خوی خوش که با آن مواسا با خلایق نماید . گفتند : اگر باین صفت نیز متصف نباشد ، گفت : مرگ او را از پشت زمین بردارد زیرا که هر کس که بیکی از این خصایل پسندیده آراسته نباشد موت او بر حیاتش راجح باشد . » (زینة المجالس)

از مصاحبت نادان خودداری کنید وگرنه بد داستان نگردید

چرا

چرا که هیچ خطری عظیم تر از صحبت و رفاقت با نادان

بیت :

اِذَا المَرءُ لا یَرعاکَ اِلّا تَکَلُّفاً | فَدَعهُ وَلا تُکثِر عَلَیهِ التَأَسُّفا
فَفِی النّاسِ اَبدالٌ وَفِی التَّرکِ راحَةٌ | وَفِی القَلبِ صَبرٌ لِلحَبِیبِ وَلَو جَفا
فَما کُلُّ مَن تَهواهُ یَهواکَ قَلبُهُ | وَلا کُلُّ مَن صافَیتَهُ لَکَ قَد صَفا
اِذا لَم یَکُن صَفوُ الوِدادِ طَبِیعَةً | فَلا خَیرَ فِی وُدٍّ یَجِیءُ تَکَلُّفا
وَلا خَیرَ فِی خِلٍّ یَخُونُ خَلِیلَهُ | وَیَلقاهُ مِن بَعدِ المَوَدَّةِ بِالجَفا
وَیُنکِرُ عَیشاً قَد تَقادَمَ عَهدُهُ | وَیُظهِرُ سِرّاً کانَ بِالاَمسِ قَد خَفا
سَلامٌ عَلَی الدُّنیا اِذا لَم یَکُن بِها | صَدِیقٌ صَدُوقٌ صادِقُ الوَعدِ مُنصِفا

(امام شافعی)

ازین مشتی رفیقان ریائی | برید نطهتر است از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند | پی لقمه هوادار تو باشند
ز تو جویند در دولت معونت | گریزند از بر تو روز محنت
عزیزی تا که داری گنج و دینار | چو دینارت نماند آنگه شوی خوار
چو مالت کاست از بهرت بکاهند | زیانت بهر سود خویش خواهند
سبک روحی چو باشی در سلطان | چو کار افتاده هستی گران جان
چو جوئی دوستان چون زره را | که نگشایند از کارت گره را

به سرد و گرم در کارت بیایند | که گرما را و سرما را نشایند
کسی را خرد عاقل دوست خواند | که او در نیک و بد با دوست ماند
که او با دوست راز دل بپوشد | به کار دوستان با جان بکوشد
فزون بند دگر در مهربانی | برای دوست خواهد زندگانی
جدا از خود نداند دوستان را | کند یکرنگ دل را و زبان را
نباشد دوست جز آیینه دوست | به جان و دل هم او این هم این اوست
ز نادان دوستی دانا نجوید | که دشمن را کسی چون دوست گوید

(ناصر خسرو)

تکیه بر دوستی نادان و اعتماد بر دونان نشاید. بایستی هر کس دانا تری از خود را به صحبت و رفاقت گزیند، و از کوته نظران و نابخردان دوری جوید، چه بس که یک نابخرد خانواده ای را به نیستی سوق داده و نام و نشانهاشان را محو و نابود ساخته است:

وَعَيْنُكَ إِنْ أَبْدَتْ إِلَيْكَ مَسَاوِيًا | مِنَ النَّاسِ قُلْ يَا عَيْنُ لِلنَّاسِ أَعْيُنُ
وَعَاشِرْ بِمَعْرُوفٍ وَكُنْ مُتَوَدِّدًا | وَلَا تَلْقَ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
صحبت ناجنس گزند آورد | صد دل آسوده به بند آورد
رشته به انگشت که مارش گزند | دست خرد کیش همین نکته دید
کاین سخن از اهل خرد یاد دار | دست مکن باز به سوراخ مار

سفله که تیز است برای ستیز | چون دم خدمت زند از وی گریز
یار دو رنگت کند آخر هلاک | گرچه فتد پیش تو اول به خاک

«امام جعفر صادق علیه السلام گفته است که: از صحبت پنج کس حذر باید کردن اول از دروغگوی . دوم از احمق که اگر سود تو خواهد زیان تو کند و نداند ، دیگر از بخیل ، دیگر فاسق که ترا به یک لقمه بفروشد ،

دیگر از بددل که در وقت حاجت ترا فرو گذارد -

بدانکه از مصاحبت کسی اگر غرض تو دانش است خلق نکو طلب کن و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کن و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کن .» (کیمیای سعادت)

کردار و رفتار کسان را باید با فرط تعمق نگریست و فریب برخی نیک روشان بدمنش را نباید خورد ، و به ظاهر پیراسته اشخاص نبایستی فریفته گشت :

«صحبت اشرار مایه فساد است و شقاوت و مخالطت اخیار کیمیای سعادت ، و مثل آن چون باد سحر است که اگر بر یاسمین بِزَد نسیم آن به دماغ رساند ، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن را حکایت کند .» (کلیله و دمنه)

چه خوش گفت آن خردمند سخندان | که دوری از صحبت نادان بگردان

درختِ اُشنان نادان برنیارد   حنوری جز که دردسر نیارد

(ناصرخسرو)

همواره باید با دقت تمام نیش از نوش ، و راه را از چاه تمیز داد، واز گندم نمایان جوفروش ، و بی‌مایگان دانش‌فروش برحذر بود، ازیراکه بعضی اشخاص از دانش تهی هستند واعتراف بنادانی دارند اینان جاهلند ومستحق ملاحظه ومحافظه وباید آموختنی‌ها را بدانها آموخت ، ولی کسانی دیده میشوند که عیانند ومغرور بدانش وادراک خودند اینان احمق واز خود راضی‌اند وضرورت است که از دیدار وکردار ورفتار آنها برکنار مانند :

جَهِلْتَ وَکَمْ تَعْلَمْ بِاَنَّکَ جاهِلٌ   وَمَنْ ذَا الَّذی یَدْری بِما فیهِ مِن جَهْلٍ

وابن مقفع روزبه پارسی فرماید :

« از علائم جاهل این است که : دم از علم زند و دانش بجدّ زده وخودستائی شعار اوست وهمیشه غیبت ومذمت از دانشمندان نموده ودر مواقع نقل مطالب خود خنده طولانی وپرصدا مینماید .»   (ترجمه از ادب الصغیر)

« مکاره‌ایست اندر خشم ، سیاه کاره‌ای سپید چشم ، مواصلت اوسرشته مفاصلت ، ومعاشرت اوسرشته بامعاسرت ، گندم

نمای

نمای جوفروش است ، زهری عسل نوش ، عجوزه‌ای در جلوه حسنای پرنیان پوش ، طالبان در عقب او مدهوش ، قرین صد هزار ناله وخروش .   (جهانگشای جوینی)

حکایت :

« حکایت کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود وبمحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار خود ممتاز، نوبتی بغزای روم رفت در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام راشد وبر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن پادشاه روم غلبه یافت واز اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند وبعضی بقید اسیر مبتلا شدند . ملک روم بنشست واسیران را بنزد خود خواند . ودر آن میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسان . گفت بلی خدمت کنم . گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بدین قصد آمده‌ام که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت واحوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است . ومترقی در مدارج اقبال ، چه انگاررا که آفتاب دولت روی بحضیض زوال ومغرب افول

وانتقال شد نزدیک بحضرت او وحکمای عالی مقدار وفضلای نامدار
چون ابن عمید ، وابو جعفر خازن ، وعلی بن قاسم ، وابو علی
بپا میباشند . چه اجتماع این طایفه در فضای بارگاه تو دلیل
بر دوام اقبال وازدیاد جاه وجلال باشد از این جهت متعرض
حملک تو شدم .» (لوامع الاشراق)

دانائی وعلم اگر مورد افاضه واستفاضه قرار گیرد مورد عبودیت
وبندگی است والا مورد توقیر وتجلیل :

وحسن بن علی (ع) فرماید :

« زَکُوةُ العِلْمِ تَعْلیمُهُ .»

بدانشمندی وفرهی آنگاه رسد که آنچه را که نمیداند
از دانایان پرسش نماید ، وذلت سوال را بر ننگ نادانی رجحان
دهد :

طلب کردن علم از آنست فرض — که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست

(رافعی نیشابوری)

واز آیات بینات قرآن کریم است :

وَاِذْ اَخَذَ اللّهُ میثاقَ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ

للناس

لِلنّاسِ وَلا تَکْتُمونَهُ .»

دانایان موظف اند که در مراجعه نادانان دانش خود را از
آنها دریغ ندارند . ونادانان مکلف اند که هر کجا دانشمندی
یافتند حل مشکل وچاره معضل خود را از آنها بخواهند :

هر که ز آموختن ندارد ننگ — گُل برآرد ز خار ولعل ز سنگ
وانکه دانش نباشدش روزی — ننگ دارد ز دانش آموزی

(نظامی)

« امام مرشد محمد غزالی را گفتند که چگونه بدین مقام رسیدی
در علوم ؟ گفت بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ
نداشتم :

امید عافیت آنگه بود موافق عقل — که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن — دلیل راه تو باشد بعز دانائی

(سعدی)

سعادت - سلامت - صحت - امنیت - رفاه - کامرانی -
عزت - وبالاخره آسایش جاودانی ، وبزرگی جاهی وسایر خوبیها
همه در پرتو علم بدست میآید وبس :

حکایت :

« گویند چون بفرموده قاآن خان ایلخان دربند باب الابواب را شکسته از راه قبچاق بایران درآمد ، وسلیمان شاه کرد والی را که از جانب خلیفه مستعصم والی دربند بود هزیمت فرموده بر کل شروانات وگیلانات وکل طبرستان مستولی شده متوجه جبال طبرستان شد وبرسر قلاع ناصر الدین بزرگ امید رودباری رفته قلاع او را زیر وزبر کرده بدور قلعه که در الموت او خود با فرزندان واطفال میبود نشست ، وکار بر اهل حصار تنگ آمد ، چون بزرگ امید کار برسگان حصار مشکل دید بخدمت خواجه نصیر معروض داشت که ترا بخدمت این ترک برسالت باید رفت ، خواجه قبول نموده از حصار برآمد وبخدمت هلاکو خان پیوست ، ونوعی ادای رسالت نمود که هلاکو خان را حیرت افزوده خواجه را نزدیک بخود جا نمود ، گویند ایلخان را زبان مغولی فضل وکمال بغایة الغایة دست داده بود چنانکه پیوسته میگفته که درمیان چندین هزار تازیک که در ایران وتوران دیدیم یکمرد دانا ندیدیم ، پس خواجه نصیر بخدمت رسیده از اکثر علوم خواجه را امتحان نمود وفصاحت وبلاغت خواجه را

دراثنای

دراثنای محاوره وتقریر مشاهده نموده زیاده از حد پسندیده زبان بتحسین خواجه گشود وبسیار او را ستود پس از آنکه انواع علوم خود را خواجه بر او عرضه کرد آنگاه بزبان مغولی وترکی خطائیان با ایلخان تکلم نمود ، وخان را در آن زبان الزامات بلیغ فرمود که هرگز ایلخان در آن زبان غور آن معانی نکرده بود ، تا آنکه چند نوبت خان بحضار مجلس خود گفت که : ببینید این تاجیک چه نوع ضبط زبان مغولی نموده ؟ ولغات آنرا فهمیده ، مرا گمان نبود که هرگز بشر را این علم وفضل باشد ؟ پس چون از صحبت خواجه زیاده از حد خوشوقت شد عنایات والطاف وافی درحق خواجه مبذول داشت ، چون خواجه رخصت مراجعت طلب نمود هلاکو گفت : این ممکن نیست چیز دیگر درخواه ، پس خواجه التماس برفع قتل بزرگ امید نموده مقبول افتاد پس خواجه نصیر کاغذی بآل طغای ایلخانی بخدمت بزرگ امید فرستاد که : خان بزرگ از سر خون تو درگذشت از روی عجلت خود را بی هراس بخدمت رسان ، پس بزرگ امید بخدمت آمده نوازش خسروانه یافت وخواجه نصیر درخدمت هلاکو بمرتبه بلند وزارت رسید . » (بحیره)

بحثِ ششمین :

عزم و اراده - استقامت :

چرخ وارون کنم ار جز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(حافظ)

عزم و اراده نخستین مرحله پیشرفت هر منظور است .

کلیهٔ نوابغ دنیا و نامیهای جهان در پرتو عزم متین و ارادهٔ آهنین صاحب حیثیت و شهرت و مقام و موقعیت گردیده اند :

بزند کاخ اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شود کوه چون زمین هموار

« گفته اند اگر دو تن در طلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بمروت مخصوص است . و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد . » (کلیله و دمنه)

عزم و اراده است که پدید آورندهٔ رجال علم و صنعت ، و پیش دهندهٔ : دانشمندان ، شاعران ، صنعتگران و حرفتکاران گردیده است . هر زمان با یک پند عالمانه ، یا قطعه ای شاعرانه که از افکار اساتید سخن طراوش نموده ، یا صفحه ای

نقاشی

نقاشی که از دستِ رسامِ ماهر در آمده مواجه و روبرو میگردید تأثیری را که از استماع آن پند و شعر و یا دیدار آن لوحهٔ پرنقش و نگار در خود حس مینمائید خواهی نخواهی گوینده و سراینده و رسم کننده را بنظر احترام و بزرگی نگریسته و باید بر آن شوید که ایشان بدینموقع نرسیده اند مگر در سایه عزم و اراده .

مردان بزرگ تاریخ همینکه نامشان یاد میشود و ذکر سوانح عمرشان میگردد فوراً بیاد جلالت مقام و عظمت و رفعتشان می‌افتید . و هر آنگاه که تدقیق نمائید که چه سبب باعث این مفخرت و حشمت آنها شده هیچ گونه امری را ابداً جز ظهور عزم و اراده و استقامت در کار آنها سراغ نمیکنید .

نام با عظمت کیخسرو و کبیر - و اردشیر درازدست - و نادرشاه افشار و شاهنشاه پهلوی ما را بیاد فتح بابل و تسخیر یونان و گشایش و تدبیر هندوستان و نجات یافتن وطن و ایجاد این همه اصلاحات عصری و جلال میندازد - این مردان برازندهٔ تاریخ عزم و اراده و پایداری سرشته سرشت و مجسمهٔ فطرتشان بوده است :

« صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت ، که نفس تو کرامت

خواهد و خدای از تو استقامت .» (ابو علی جوزانی — تذکرة الاولیاء)

« چنین گویند که در مأمون خلیفه شهوت گِل خوردن پدید آمد . و اثر نکایت آن بر او ظاهر شد ، در ازالهٔ آن با اطبا مشورت کرد . اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مُداوات استعمال کردند و هیچ چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود . یکی از ندمای او در آمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت : یا اَمیرَ المُؤمِنین فَاِنَّ عَزمَةً مِن عَزَماتِ المُلوکِ . مأمون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد از این معاودت این حال از من محال باشد .»

(اخلاق ناصری)

اراده در بشر محور و مدار عزم است ، اگر اراده ثابت و لایتغیّر نماند و نفس بدان اعتیاد یابد ، آن زمان است که عزم هر کار و سیل هر مقصد نزد صاحبان اراده آسان میگردد و چون نیرو و قوی دارند همهٔ موانع را در ظل قدرت اراده دفع نموده مهلکه و خطر گذشته از آنکه با آنها کار گرم بگیرد ، هرگونه نواد و مواد از توجه بآنان گریزانست ، آنوقت که قوای درونی و برونی خود را ورزش دهید که متابعت از اراده نمائید و عزم را

مطیع

مُطیع اراده کنید پایداری و ثبات را پیشرو سازید ، هر منظوری را از پیش بُرده و بحل هر مُعضل و مُشکلی توفیق حاصل میکنید . اگر اراده و عزم پایدار بماند موفقیت و پیشرفت حتمی خواهد بود . چه بسا از امور که در نزد برخی کسان دشوار آمده و وصول بعضی کارهای بزرگ را ممتنع و محال می‌پندارند و برای رسیدن بآن مشکلات متراشند و موانع میشمارند ، اینگونه اشخاص ضعیف الاراده و ناتوانانند و یکبره دارای عزم نیستند ، چه که با عزم قوی و ارادهٔ محکم هیچگونه کار و باری مُتعَسّر و غیر متیسر نیست . کسانیکه اراده و عزم ضعیف دارند اگر بخواهند آنرا نیرو و قوت بخشند باید ابتدا از کارهای کوچک شروع نموده و همت برسیدن آن گمارند ، پس از آنکه بدان نتیجه رسیدند عزمشان تا یکدرجه قوی گشته سپس بکار مهم و دشوارتر آغازند و قدرت عزم و اراده بدان یابند . و بهمین منوال کلیهٔ قوای خویش متمرکز سازند همینکه سه پله از این نردبان ممتنع الصعود را پیمودند و در سه مرحله موفقیت یافتند پیمایش سایر پله‌ها تا نهایت دیگر کاریست بغایت سهل و آسان .

بطور کلی در پیشگاه توانایان عرصهٔ هستی هیچگونه امری محال و

ممتنع نخواهد بود ، هرکجا اراده وجود داشته باشد راه و چاره پیدا خواهد شد .

هر آن سختی که با تو روی بنمود   گر آسان گیریش آسان شود زود

(ناصر خسرو)

حکایت :

« شاپور باهواز شهری بنا کرد نام آن (جُندِ شاپور) و در اهواز شهری از آن آبادتر نیست و تابستان و زمستان سبز بُوَد . و گویند: چراخور بُوَد ، و چون شاپور آنجا رسید و سبزی و گیاه فراوان دید فرمود: که آنجا شهری بنا کنند . و آنجا شبانی دید پیر و او را بخواند و گفت : چه نامی؟ گفت : بیل . گفت اینجا شهری توان کرد گفت : اگر از اینجا شهری آید از من دبیری آید ؟! شاپور در تعجب بماند و آنجا فرود آمد و آن پیر را ببوزرجمهر خویش داد و گفت هیچ حال از اینجا نروم تا این پیر را دبیر نکنید . وزیر یکسال زمان خواست . شاپور زمانش داد و خود با همه سپاه در آن صحرا فرود آمد . وزیر آن پیر را بمعلمی داده گفت : این پیر را شمار کردن بیاموز و هر روز اندک اندک بیاموز . هر روز یکساله بیاموز تا یکسال سیصد و شصت باشد و یاد گیرد . چون سالی سیصد و شصت ساله بیاموخت

بدان علم

بدان علم عالم بُوَد ، پس چون یکسال برآمد شاپور از احوال آن پیر پرسید . وزیر آن پیر را نزد خود خواند و پیش شاپور آورد . و پیر در آن یکسال بسیار آموخته بود و دبیر شده ، پس شاپور گفت : از اینجا شهری آید ؟ گفت : آری . ملک هرچه تو خواهی آید که پیری را دبیر توانستی کردن شهر نیز توان کرد پس شاپور آن شهر را بنا کرد و آنرا جُندِ شاپور نام کرد و آن پیر را قیم کرد بر نفقات و خراج آن . » (تاریخ طبری)

هیچ گونه کاری نیست که عزم و اراده از انجام آن فرو ماند . همت بلند داشتن و همت بکار بستن و از همت استعانت جستن که در کتابهای اخلاقی و نوشته‌های عرفاء و دانایان حکمت نام برده شده همان تالی عزم و اراده است . چنانچه ابن عطا فرماید :

« همت آنست که هیچ حادثه و عارضه‌ای مانع آن نگردد . »

(تذکرة الاولیاء)

و ابراهیم زرقی گوید :

« قیمت آدمی بسته بمقدار همت اوست . »

(تذکرة الاولیاء)

و ابوبکر صیدلانی راست :

«همت مقدم همه اشیاست ، و مدار کل اشیاء ، و مرجع کل اشیاء .»

(تذکرة الاولیاء)

عقل و همت را ندیدانم کدامین بهتر است | اینقدر دانم که همت هرچه کرد از پیش برد

و دیگری گوید :

اِذا ما کُنتَ فی اَمرٍ مَرومٍ | فَلا تَقنَعْ بِما دُونَ النُّجُومِ

فَطَعمُ المَوتِ فی اَمرٍ حَقیرٍ | کَطَعمِ المَوتِ فی اَمرٍ عَظیمِ

ومولانا خواجه حافظ شیرازی فرماید :

همت بلند دار که مردان روزگار | از همت بلند بجائی رسیده اند

و گفته اند :

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم | سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر

یا بر مراد بر سر همت نهیم پای | یا مردوار بر سر همت نهیم سر

مردان با عزم و اراده اگر در یک کار ابتدا توفیق نیابند کیفیات وجودی و قوای خود را از دست نمیدهند و ضعف و واماندگی بر آنان طاری نمیگردد بلکه با فرط شهامت دنباله سیر مقصود را گرفته و از تعقیب نتیجه دست واپس نمیکشند و وقوف حاصل نمیکنند تا بمراد و مطلوب میرسند .

آنکسان که عزم و اراده را مسخر خویش ساختند هیچوقت زبون و مقهور حوادث نمیگردند و تن بزرگی نایوسی نداده بعزم استوار خویشتن

خویشتن تکیه نهاده قامت و چهره را بجنگ میآورند .

عزم و اراده موجد توانائی و هستی بخش قدرت است . بدبخت آنانند که عزم و اراده را فاقدند و بدین رو مقدرت تمشیت و تنظیم امور خود را ندارند چه رسد بفراهم ساختن آسایش و راحتی دیگران :

آنکسانیکه دشمن خویشند | چون توان یار دیگران باشند .

ذات نایافته از هستی بخش | کی تواند که شود هستی بخش ؟

عزم و اراده آنکس راست که در تمامت عمر بکلمه (ایکاش) و (اگر) متکلم و متفوه نشده باشد .

تا چه پایه ضعیف و تا چه حد عاجز است آن انسان که نتواند موقع و مقام خود را ترقی داده و بحال آنکس باید گریست که در مدارج اجتماعی بیک نحو استوار است :

بقدم کوش تا بکام رسی | مرد وامانده کاروان در پی نیست

هم ز خود جوی آنچه میخواهی | که بغیر از تو در جهان کس نیست

(ابن یمین)

هر زمان که در عزم خویش استوار و در اراده خود پایدار باشید دیگران قدر استعداد شما میکنند و مظفریت و پیشرفتتان حتمی و قطعی است .

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک — از جای خود نجنبم چون قطب آسیا

زمن این پند فرا گیرید و آرزوهای خود را همیشه از عزم و اراده بجویید :

حکایت :

امام سکاکی از فضلای روزگار و علمای عالیمقدار است و علوم عربیه نیز میدانسته ، گویند : در اوائل حال با آهنگری مشغول بود روزی صندوقچه‌ای ساخته ، قفلی بر آن ترتیب داده و کلیدی بر آن مرتب گردانید و مجموع صندوقچه و کلید و قفل بوزن یک قیراط آهن بود و آنرا بتحفه نزد پادشاه برد . پادشاه و امراء او را تحسین کردند ، در این اثناء فاضلی بمجلس سلطان در آمد پادشاه بجهت تعظیم او برخاست و در پیش او بدو زانو نشست . سکاکی پرسید که : این شخص چکاره است ؟ گفتند : یکی از علما است . گفت : من چرا بتعلیم علم مشغول نگردم تا مرا عزت دارند و همان لحظه از مجلس پادشاه بیرون آمده بمدرسه رفت . و در آنوقت سی سال از عمروی گذشته بود . مدرس با او خطاب کرد که : شاید خاطر تو بتعلیم علم مساعدت ننماید . اول ترا امتحان کنم و این مسئله را که از مسائل اجتهادیه شافعی است باو تعلیم نمود . که : قَالَ الشَّیْخُ جِلْدُ الکَلْبِ لا یُطْهَرُ إِلّا بالدِّباغَةِ .

سکاکی هزار نوبت این مسئله را تکرار کرده چون روز دیگر بحوزه درس حاضر شد مدرس با او گفت که : درس کن شتر را بیان نمای . سکاکی بر زبان آورد که : قَالَ الكَلْبُ جِلْدُ الشَّيْخِ لا يُطْهَرُ إِلّا بالدِّباغَةِ ، مردم آغاز خنده نمودند استاد ایشان را منع کرده کلمه دیگر با او تعلیم نموده ، سکاکی ده سال رنج بسیار برده کاری نتوانست ساخت لاجرم دلتنگ شده روی بصحرا نهاده ، روزی در کوهها میگشت بموضعی رسید که قطرات آب از بالا میچکید و در دل سنگ سوراخی کرده بود . سکاکی آنحال ملاحظه نموده ، با خود گفت : آخر دل تو از سنگ سخت‌تر نخواهد بود . همان لحظه مراجعت نموده با عزمی ثابت و نیتی راسخ بتحصیل اشتغال نمود . لاجرم غالب علوم را فرا گرفته و از امثال و اقران گوی مسابقت در ربود . گویند سی سال بتحصیل میپرداخت .» (زینة المجالس)

پایداری و استقامت خصلت عزیزی صاحبان عزم و اراده بوده و یگانه وسیله تکمیل کننده هر عمل است .

اینهمه آلات و ابزارها و اینهمه کارخانجات و سایر مخترعاتیکه قرن حاضر بدان کار فرما و نیازمند است همه این ابتکارات نتیجه پایداری واستقامت است . بر خیلها معلوم دیده شده است که بعضی مردمان [illegible]

از انجام آن فرومانده اند ولی عین یا مثل همان کار را اشخاص
ضعیف تری ایفاء نموده اند بجهت آنکه ضعف و قوه بنیه قادر
بانجام کار نیست بلکه استقامت و ثبات را هر کس دارا است خواهی
نخواهی قدرت و توانائی را دارا است .

پیغمبر اکرم (ص) فرمود : شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُود بدان رو
که این امر که در آن سوره وارد است فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ
بعضی استقامت را صبر دانسته اند و نیست استقامت و ثبات
مگر یک قریحه خاص در اشخاص . و چنانچه اشاره رفت ممکن است
غالب مکارم اخلاق را بتمرین و ممارست اکتساب نمود و از انجمله است
استقامت و پایداری .

ابوالفرج اصفهانی مؤلف مجلدات اغانی . این مرد دانشمند
در اثر مجاهده و استقامت در آن عصر یکه کتاب بحد وافی نبود
و چاپ هنوز نمشته تقدیر را می نمود این همه لئالی منظومه و منثوره
را صرف پشت کار و استقامت بجهان علم و ادب تقدیم داشت .

شیخ الرئیس ابن سینا با وجود اشتغال بطبابت و ایفاء شغل
عالیه وزارت بیش از پنجاه جلد کتاب در علوم تالیف فرموده و از خود
بیادگار گذاشت . معلم ثانی فاراب بالغ بر هشتاد جلد کتاب در حکمت و فلسفه

و آراء

و آراء و عقاید تالیف فرمود . در صورتیکه ابتدا مطالعات
خود را شبها در کوچه ها بوسیله چراغ پاسبانان (گزمه ها)
مینمود تا آنکه مقامات علمی وی شهرت بخشود .

امام فخر رازی قریب هشتاد مجلد کتاب در علوم عقلی و غیر آن
از خود بجا گذاشت .

« زرتشت تعلیم میدهد : که انسان میتواند با استعانت قوه
خشنود دارای عزم و اراده گشته با غیرت و ثبات گریبان خود را
از دست نکبت ضعف برهاند و بسعادت ابدی و صفات رحمانی
که امشاسپندان مظهر آنها قرار داده شده اند متصل گردد . انسان
از هر نژاد و پیرو هر دینی که باشد وقتیکه از خود گذشته خیر عامه
را منظور داشت در خود یک قدرت مخصوصی حس نموده بی پروا
در اجرای اعمال نیک خواهد کوشید . » (پیک مزدیسنان)

این دانشمندان و متفکرین و پیشروان جامعه و خداوندان ابتکار
و صنایع که دنیا را پیرو فکر و هنر خود ساخته اند اینها بدوا
صاحب مواهب خاصه و غریزه فطرت بدانسان که بپندار میآید
نبوده اند . بلکه ابتدا تا آنکه شروع بکار نموده اند میزان عقل ، فکر ،
و ادراک آنان معتدل و میانه بوده ولی در اثر پایداری و استقامت

دادن بفکر و عمل و ادراک خود رفته رفته بدان پایه از حیطه بعمل
و غلبه بکار رسیده اند و این اندیشه مسلم و منحتم است که: هر چیز را
که یکنفر بشر بمنصه عمل در میاورد بشر دیگر نیز مقدرت انجام آنرا
دارد. خوب برانم که همگان از مردمی بوسیله استقامت و
ثبات توانائی میابند که: دانشمند، صنعتگر گشته و بالاخره
بمدارج عقلی و علمی ارتقا یابند منتها بعضی بسرعت و برخی
بطوء و مشقت.

حکایت:

گویند پیش از آنکه سلطان محمود فتح هندوستان نماید یازده
نوبت بجانب هند تاخت آورده بود و بی نیل بمقصود برگشته
بود. پس نوبت دوازدهم با پنجاه هزار جوان تیر انداز نجلد بردریای
سند زده از گذر رعبة الملوک گذشت که گذری جز آن بر آن آب
نیست. هرگاه ملوک از آن آب گذشته اند از آن گذر گذشته اند.
پس این نوبت سلطان بملک هند درآمد و اطراف ملک هند را
تاختن آغاز نمود. پس امرای اطراف نامه ها به (چنپال) نوشتند
که: محمود بملک هندوستان درآمد. گویند چنپال اینرا باور
نداشت و گفت: آن مردک خرد نسالی یک نوبت بگا و خر دیزی

هندوستان میآید - تا آنکه متعاقب خبرهای شدید باور رسید.
از قنوج که پای تخت او بود با پنج لک سوار و چهارده هزار فیل فوج جنگجو
رزم سلطان شد. بعد از آن دو سپاه گران بیکدیگر رسیدند. سپاه
سلطان از رزم فیل بسیار ملاحظه کردند. پس بعرض سلطان رساندند
که: سپاه ما از هیبت جنگ فیل دست و دل از کار رفته. سلطان
سران سپاه را در خلوت طلب نموده ایشان را در جنگ فیل دلیر ساخت
که: هرگز دلیران کارزاری از فیل که حیوانی است نترسیده اند. و مثل
این سخنان گفت. پس جمیع سپاه سر بر زمین نهادند و معروض داشتند
که: سلطان از ما چه کمی دیده انشاءالله بدولت سلطان دمار از
نهاد خصم بر میآریم. روز دیگر سلطان برادر خود ناصرالدین را با بیست
و پنجهزار کس که در زیر حکم داشت بجای خود. و بیست و پنج هزار
کس دیگر را با خود گرفت و طرح شد و گفت البشر البشر هرگاه چنپال
فوج را بر شما براند شما مجموع پریشان شوید و دست بتیراندازی
برآرید باید که دو کس شما یکجا نباشد چه ایشان کوتاه سلاح اند
و شما از پانصد قدم راه دشمن را بتیر میاندازید. پس چنان کردند.
سلطان با بیست و پنجهزار کس طرح شد. چون از روز یکساعت
گذشت چنپال فرمود که: فوج فیل را بر سپاه محمود بدوانید و خود

با پانصد هزار سوار در حرکت آمد . چون فیلان به سپاه سلطان
درآمدند سپاه سلطان پریشان شدند و بازوی کمان داری گشودند
و بهر شصت گشودن بیست هزار کس از مخالفان را بر خاک انداختند
پس لشکر چیپال طاقت تیر نیاورده مضطرب شدند . اما از عقب
سلطان محمود خود را بر فیل چیپال زده شور در سپاه چیپال افتاد
که مغول دغا کرد تا چیپال برگشت که شکسته شد . پس ناصر الدین
از پیش برآمد و سلطان خود از عقب و تیغ بیدریغ در آن سپاه نهادند
و چندان از آن بکشتند که حساب آن را خدا داند . در ساعت چیپال
را گرفته بخدمت سلطان آوردند . سلطان اسلام بر او عرضه کرد قبول
ننمود . گویند : سلطان فرمود که چیپال را در میدان برند
و بدارند و بده دینار و نیم بفروشند . پس ملک هند در تصرف سلطان
محمود درآمد .» (بحیره)

آزمایش استقامت در شخص بیشتر آشکار گردد که : با آنچه میخواهد انجام کند
و آن مقصود را که میپیماید و با آنچه میکند و اعتقاد دارد با آنها ایمان
و اتقان داشته و دنباله تردید و تلون رهسپار نگردد . بدآن جهت که
متلون و مردد العقیده هیچگاه بهره مند و صاحب نصیب نخواهد گشت .
در هیئت اجتماعی نیز اینکه اراده ثابت و عزم مستقیم ندارد

بمثابه ملتی است که بدون قانون و نظامات حکومتی مدار اجتماعی
خود را میپیمایند . یا مثل کشتی است که ناخدا نداشته و بجهت ملاح
فاقد و سائق اوست .

« در کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در این وقت بر تو ظفر
یابد و هر گاه سستی در عزم دیدی از خود هیچ آرام نگیر و از خداوند
توفیق بخواه .» (حارث محاسبی - تذکرة الاولیاء)

تلون و تردید در کار ناشی از عجز و ناتوانی است . همان اندازه که
عزم راسخ و استقامت مستحسن و هستی بخش است . همان درجه ملکه تلون
تر از آن عجز و زبونی ناپسند و نیستی آور است .

همینکه انسان بضعف و عجز عادت و رذیله بمرور ملکات فاضله اخلاقی
از وی دوری جسته و عادت میورزد بنفاق ، دو رویی ، [illegible]
همت زدن ، افترا بستن و بی محابا تجاوز نمودن بحدود و حقوق مردم .

تَلَوَّنْتَ حَتَّى لَسْتَ أَدْرِي مِنَ الْعَمَى ، أَرِيحُ جَنُوبٍ أَنْتَ
أَمْ رِيحُ شَمَالٍ .

همان اندازه که تصمیم داشتن و اراده ثابت نگاهداشتن
نتیجه بخش و پسندیده اهل خرد است . همان درجه بل زیادتر
تردید و عجز نمودن و ناتوانی نشان دادن موجب ناامیدی و منکوب

گرویدن در زندگانی است، عجز و انکسار و لشگریست که در قبال
استقامت و عزم صف آرائی مینماید. این سپاه تیره عبارت است
از: تلون، دوروئی، دروغ ورزی، خلف عهد و امثال آن:

استاد بلوح مشقم این سطر نوشت — کاندر همه کار خویش ای نیک سرشت
تردید بهل بگیر تصمیم از آنک — تردید جهنم است و تصمیم بهشت

بسا امیدهای عملی و منویات سهل الحصول برای برخی کسان
پیش آمد نموده که یکسره آن امید و آرزو دستخوش تردید و پایداری
نورزیدن گردیده است:

با سواری اندیشه کوش در ستیز — که از تردد و وسواس صد خلل زاید
ثبات رای نماید جمال کار درست — در آب جنبان صورت درست ننماید

و بزرگان فرموده اند:

الکفایة بجنس الاستقامة لا بجنس القد و القامة .

و گفته آمده است:

من طلب السلامة لزم الاستقامة .

آنکسان که لگدکوب حوادث میشوند بدان روست که در کارها
استقامت ندارند. رادمردان اگر در انتخاب دو کار یا
پیروی از دو مطلب مترددشوند بدان مقصود پویا میگردند

که نفع

که نفع آن راجح باشد:

هر تراچون دو کار پیش آید — که ندانی کدام باید کرد
آنکه در وی مظنه خطر است — آنت بر خود حرام باید کرد
آنکه بیخوف و بی خطر باشد — همانت قیام باید کرد

(سعدی)

و باید براین نکته واقف گردید که عزم و اراده و استقامت
در کار بهترین آنست که بکارهای خوب پسندیده بکار برده
شود و آن کاریست که نوع و جامعه از آن سودمند گردند،
آنچه نسبت بمردان عزم و اراده و رجال صاحب استقامت
گفته آمد همه آن واقعات تاریخی گذشته بود. اینک
عصر حاضر ایران پر افتخار است که توانا ترین شهریار این مرز و بوم
شاهنشاه پهلوی سایه همایونش بر سر قاطبه ملت این کشور
گسترانیده گردیده و از پیدایش تاریخ در این کوی و برزن
شاهنشاه بدین عزم و اراده و استقامت و اصلاح کننده
با عظمت نیامده است

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان — که راستتر بود از نامه تیغ شه صد بار

(عنصری)

نجات دهنده ایران شاهنشاه پهلوی :

اوضاع ... میهن عزیز ما ایران در دوازده سال پیش در اثر ضعف
و بی لیاقتی قاجاریه یکسره پریشیده و آشفته گردیده بود ،
مملکت ناامن ، بیگانگان بر امور مادی و معنوی مملکت مسلط ،
خزانه تهی ، منابع ثروت ملی در حیطه قدرت خارجیان ،
تجارت ، اقتصاد ملی ، فلاحت ، صناعت نابود ، اخلاق
عمومی فاسد ، بازار معارف و علم کاسد ، هوچی گری و هیاهو
طلبی متاع رایج ، فقر و ذلت عمومی هویدا و برملا ، وطن فروشی
و بی تقوائی خوی درباریان ، در هر ولایت و ایالتی یک متنفذ
خودسر مالک و صاحب جان و مال مردم ایلات و عشایر
یاغی و راهزن - دزدی و رشوه خوری خوی پسندیده دولتیان
و اداریان ، امورات مهمه از قبیل حکومت ، وزارت ، ریاست
اداره در معرض مزایده ، قحطی ، و شیوع امراض مزمن و مسری
لاینقطع ، و بالاخره فلاکت و بیچارگی بر سراسر کشور طاری ،
صالح و طالح علاج این همه بدبختی ها را جز بتوسل بیگانه
نمی پنداشتند ، و وطن پرستان حقیقی که منفور دربار وقت
بودند گوشه گزیده و تماشاچی این اوضاع شرم آور بودند

وکلیه این سیاه کاریها را نتیجه فرمانروائی قاجاریان
می انگاشتند :

آزاده دلان گوش بمالش دادند وز حسرت و غم سینه بنالش دادند
پشت هنران روز شکست درست کاین بی هنران پشت ببالش دادند

ناگاه خدای ایران دست توانای اعلیحضرت همایون
۱۲۹۹ + شاهنشاه رضا شاه پهلوی را با عزم و اراده آهنین از آستین
قدرت در آورده در شبانگاه سوم اسفند ماه یکهزار و سیصد و نه ۱۳۰۹
با معدودی از سپاهیان از قزوین بطهران شتافت و پای
تخت را قبضه فرمود ، بیگانگان را که بر قشون موهومی
ایران سر کرده بودند عذر خواست و از نو بنیان قشون و
امنیه را بنا ساخت ، در مدت کوتاهی هزاران سپاه فراهم نمود
و اشرار و راهزنان را محو فرموده و بملوک الطوایفی و خان خانی
که سالها مستدام بود خاتمه بخشوده ، ایلات را خلع سلاح کرد ،
و تعدی متعدیان را ریشه کن ساخت ، امنیتی ایجاد شد که نشان
آن در تمام ادوار تاریخ بی نشان بود ، دست اجانب از مداخله
در امور مملکت کوتاه بلکه قطع گردید ، مالیات وصول گشته ،
و رفته رفته عایدات کشور در مالیه تمرکز یافته و خزانه معمور شد ،

روحانیون بوظیفه آشنا شدند و دخالت آنان در امور
سیری . هوچی گری و منفی بافی از دکه و بازار و ادارات
جاروب گشت . بانک ملی ، نظام وظیفه عمومی ، الغاء حقوق
قونسلات ، ملغی ساختن امتیاز نشر اسکناس از بانک خارجی
نابود ساختن امتیاز نفط جنوب (دارسی) که ایجاد نمودن و
بر انداختن آنها ممتنع و محال مینمود حال ساخت ، معارف
و مدارس توسعه یافت ، تا بدانجا که در چندین سال صدها
نفر شاگرد بدیار غرب اعزام شد . مدارس در قشون ، امنیه ،
نظمیه موجود گردید ، صحیه و بلدیه شهرها آبرومند ، کلیه
بلاد ایران بوضع نوینی عمران یافت . قریب بصد هزار سپاه
در سرحدات و مرکز و ولایات تمرکز یافت ، بحریه دولت
شاهنشاهی لباس هستی پوشید . بیش از چهار هزار فرسنگ
راه اصلی و فرعی تسطیح ، و راه آهن از جنوب و شمال ممتد ،
ادارات ، فلاحت ، دفع آفات ، صناعت ، تجارت تشکیل
و در نتیجه مزارع مختلف نمونه و پیشرفت فلاحت و ایجاد صدها
کارخانه معظم ، نخ ریسی ، قندسازی ، چرم سازی ، سمنت ،

روغن کشی

روغن کشی . پارچه بافی ، گونی و گلیم بافی ، حریر بافی ،
که تنها ایالت آذربایجان تا این تاریخ بیست و چهار کارخانه
از آنرا دارا است که چهار تای از آن چرمسازی است ،
روزنامه‌ها که روزی نامه بودند آبرومند گردیدند ، اخلاق
عمومی از فساد رو بصلاح نهاد . ارتشاء و اختلاس سپری گردید ،
وکلیه مملکت پهناور ایران را شبکه مسافرت فرمود . هفتاد
خروار طلای خالص از مملکت بیگانه خریداری شده و در خزانه
انباشته شد . و ولایات از همه بیست و چهار باب دانشکده و دبیرستانها [illegible]
وزارتخانه در مرکز و ولایات افتتاح که تهیه تعلیم عمومی مجانی
در همه ایران عملی شود و فزونتر آنکه صادرات مملکت با واردات
برابر گردید . مناسبات مملکت و دولت ایران با تمام دول روی
اصل معامله متقابله استقرار یافت . صلح و سلم جهان را اعلیحضرت
شاهنشاه مرام خود فرمود و در اثر تاکید بنا مجاهدت و فداکاری
کمنات شاهانه یکشبه نمود کشور ایران در این مدت کم
با عظمت و آبرومند گردید . بدین روست که : شاهنشاه
پهلوی شهریار مصلح است و تا این زمان ایران بشهادت تاریخ
چنین پادشاه اصلاح کننده ای بخود ندیده . چه که پادشاها

سلف هر قدر هم عظمت داشته اند بواسطه جهانگیری و تاخت و
تاز بوده و اثر اصلاحی از آنها پدید نگردیده .

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

(عنصری)

و ایران را مفخرتی از این بزرگتر نیست که بدین پایه آبرومند گشته
و افتخار والاترش آنست که از ذل حکومت غیر ایرانی که قاجاریه
باشند بعد یکصد و پنجاه و اندی سال خلاصی یافته و من که مؤلف
این کتابم فرق بفرقدان و سر بکیهان میسایم که تا این تاریخ پنج دوره
متوالی تقنینیه وکیل مجلس شورای ملی ایرانم و بکلیه قوانینی که
پایه اصلاحات این مملکت بوده و بامر این پادشاه بمجلس آمده
در گذراندن و رأی دادن با آنها شرکت داشته ام .

گفتار نخستین :

صبر نمودن - شتاب ناکردن

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا

قرآن شریف .

گفته اند :

« صبر نتیجه عقل است . و عقل مقدمه صبر ، پس صابر عاقل است
و عاقل تحقیقاً صابر . »

إِنِّي رَأَيْتُ وَفِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةٌ
لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْأَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرٍ يُؤَمِّلُهُ
وَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

(دیوان منسوب بعلی ع)

صبور آنکس است که در هنگام سختی شکیبا بوده ، و در موقع خشم
خودداری نموده ، و در قبال حوادث ناپسند تحمل پذیر و خرسند باشد ،

« از سری سقطی نقل است که: یک روز در معنی صبر و چگونگی آن بحث میکرد در این اثنا کژدمی چندین کرت او را بگزید اعتنا نکرد. او را گفتند چرا وی را دفع نمیکنی. گفت: شرم میدارم زیرا که در صبر بحث میکنم.» (تذکرة الاولیاء)

پایه امید استوار یافته از صبر است. شکیبائی خوی فرخنده صاحبدلان با معرفت است.

آنکس صابر است که شدائد و بلیات ناهنجار وارده را بر خود آسان گرفته و هر ناهمواری را بر خویشتن هموار سازد:

« هر که صبر کند و شکیبا بود او صابر است، نه آنکس که صبر کند و شکایت نماید.» (احمد خضرویه - تذکرة الاولیاء)

حکیمان این گهر را نیک سفتند — علاج دردها را صبر گفتند
صبوری ساز تا محنت سر آید — و زآن هر گونه امیدت بر آید

آن رادمردان که: مانند کوه در مقابل ناملایمات مقاومت میورزند و شکیب را در برابر هر قدر محنت از چنگ رها نمیکنند و تزلزل و سست طبعی را بر خویش مستولی نمیسازند:

این مجردان در پایان فیروزمند و ظفریابند:

(۱) ورزش بکارها شکیبائی — (۳) شیرین و سرخ گشت چنان خرما
(۲) زیرا که نصرتست شکیبا را — (۴) چون صبر کرد نخل که خرما را

« بعد دو سال کسری بفرمود زندان بوذرجمهر بگشادند و خواص قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند، مگر وی جواب دهد. وی را بروشنائی آوردند یافتندش تن قوی و گونه بر جای. گفتند: ای حکیم ترا پشمینه سطبر و بند گران و جائی تنگ و تاریک می بینیم، چگونه است که گونه بر جای است و تن قوی تراست سبب چیست؟ بوذرجمهر گفت: که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز از آن لختی میخورم تا بدین بمانده ام. گفتند: ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از یاران ما را کاری افتد و چنین حالی پیش آید آنرا پیش داشته آید. گفت: نخست ثقه درست کرده ام که هر چه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است باشد، دیگر بقضاء او راضیم، سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی را بخود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار از این بتر است شکر کنم. ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد.»

(تاریخ بیهقی)

هر قدر تاب و توان بیشتر باشد توفیق بوصول نتیجه حتمی تراست،

بشر بنا بستی هیچوقت نا امید گردیده و تن بمرگ مأیوسی دهد .
پیمانهٔ صبر را نا پایان هیچوقت لبریز نگردیده و حوصله را از خود
جدا میسازند . شکیبائی و تاب و توان از خود بروز دادن
مقدّمهٔ حصول هر مراد و آرزوست :

چو دانا بکاری نماید درنگ | بپیروزی آرد جهان را بچنگ
همه کارها در فرو بستگی | گشاید ولیکن بآهستگی

« هوشنگ گوید : از آرزوهای بسیار آنکس بهره برد
که در روزهای اندک بجنبش ها صبر کند . »

(جاویدان خرد)

اِنّی رَأَیتُ الصَّبرَ خَیرَ مُعَوَّلٍ | فِی النّائِباتِ لِمَن أَرادَ مُعَوَّلاً

صبر در شمار بزرگترین فضائل اخلاقی است بدین جهت که پیشروان
اخلاق و آنانکه در حیات اجتماعی گوی موفقیت را از میدان
حوادث سهمگین ربوده اند همگان بر نفس خویش تسلط داشته
و بآمال خود در سایهٔ شکیبائی رسیده اند :

لَأَستَسهِلَنَّ الصَّعبَ أَو أُدرِکَ المُنیٰ
فَمَا انقادَتِ الآمالُ إِلّا لِصابِرِ

« قیلَ لأبی مسلم الخراسانی : لِمَ نِلتَ ما نِلتَ قالَ :

اِرتَدَیتُ بِالصَّبرِ ، وَاتَّزَرتُ بِالکِتمانِ وَحالَفتُ الحَزمَ
وَخالَفتُ الهَویٰ وَلَم أَجعَلِ العَدُوَّ صَدیقاً وَ
لَا الصَّدیقَ عَدُوّاً . » (کشکول)

هان تا نشوی بصابری سست | گوهر بدرنگ میتوان جست
در شیوهٔ کار خورد کاری | عیبی است بزرگ بیقراری

در کارزار زندگانی با عاقبت آنکس است که در برابر شدائد و
سختی ها با تاب و توان و پایدار بماند . و در کریمهٔ آسمانی آمده است :

« وَالصّابِرِینَ فِی البَأساءِ وَالضَّرّاءِ وَحِینَ البَأسِ ،
أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَأُولٰئِکَ هُمُ المُتَّقُونَ . »

(قرآن شریف)

و بوعثمان حیری فرماید :

« صبر آن بود که عادت کرده باشد بتحمّل متاعب . »

(تذکرة الاولیاء)

و سهل بن عبدالله شوشتری گوید :

« بد بختی ناشی از کم صبری است . » (تذکرة الاولیاء)

و عارف بالله شاه شجاع کرمانی راست :

« علامت صبر سه چیز است : ترک شکایت ، و صدق رضا ،

وقبول قضا بدل خوشی .» (تذکرة الاولیاء)

ودستور دانشمند ایرانی بوذرجمهر فرموده :

« عَوَاقِبُ الصَّبْرِ مَحْمُودَةٌ .» (عقد الفرید)

واستاد سخن طغرائی اصفهانی آورده :

عَلَیْکَ بِالصَّبْرِ وَالْاِخْلَاصِ فِی الْعَمَلِ   وَلَازِمِ الْخَیْرَ فِی حِلٍّ وَمُرْتَحَلِ
وَاصْبِرْ عَلَی مَضَضِ الْاَیَّامِ مُحْتَمِلًا   تَظْفَرْ فَرُبَّ لُبَابِ النُّجْحِ وَالْاَمَلِ

هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست :

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ : خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْاِنْسَانُ لِسَانٌ شَاکِرٌ ، وَبَدَنٌ صَابِرٌ ، وَقَلْبٌ ذَاکِرٌ .

صبر باید کرد و در تقاعد نفس کوشید . چه ، هرگاه که این باب بجای آورده شود و نور خیر و سعادت دروی متو آرد و انواع شادکامی و غبطت در طلب تو آیند .» (کلیله و دمنه)

بشر در پرتو صبر توانائی مییابد که بمنتهای آمال و منویات خود برسد ، هر محصول و نتیجه هردست رنج بغایت و فایده آنگاه رسد که زمان و صبر اجازت دهد :

ببفزاید دواج

ببفزاید دواج نقره از کوب   شود حاصل بهای میوه از چوب
بزخم تیشه لعل از کان برآرند   بجامه صورت الوان برآرند
منال از تیرگی دهر زنهار   کز آب تیره خیزد در شهوار
از آن رو شمع را گیرند و سوزند   که مجلس را ز نورش برفروزند

(خواجو)

حکایت :

« در کتب تواریخ مسطور است که : هرگاه تحفه‌ای بمجلس خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه میاوردند ، خواجه بنکونهاد آنرا بر حضار مجلس قسمت میفرمود ، نوبتی یکی از باغبانان سه خیار نوبر بخدمت او آورد ، خواجه هر سه خیار را خورده فرمود تا هزار درهم بوی دادند ، چون مجلس خلوت شد یکی از ندما که بمرتبه خصوصیت ممتاز بود با خواجه گفت : چون بود که وزیر از این خیار نوبر بحضار نداد و این معنی برخلاف شیوه معهود بود ، خواجه فرمود : زیرا که آن خیارها تلخ بود اندیشیدم که اگر بدیگری دهم تاب مرارت آن نیاورده برآن تلخی صبر نکند و برزبان آورد آن بیچاره که بامید تمام تحفه آورده خجل و منفعل شود .» (زینة المجالس)

طمأنینه و سکون و استقرار دادن بنفس سرمایهٔ پیشرفت
هر کار و منظور است .

آن اشخاص دل قوی و اندیشه نیرو دارند که تاب و
توان و صبر و سکون دیدن و ذاب آنهاست :

اِصْبِرْ قَلِیلاً وَکُنْ بِاللّهِ مُعْتَصِماً
لاتَعْجَلَنَّ فَاِنَّ الْعَجْزَ بِالْعَجَلِ
اَلصَّبْرُ مِثْلُ اسْمِهِ فِی کُلِّ نَائِبَةٍ
لٰکِنْ عَوَاقِبُهُ اَحْلٰی مِنَ الْعَسَلِ

برخی صبر را بمنزلهٔ شجاعت دانسته‌اند . و باید بر آن بود که صبر
در معارکه و ناپسندیده‌هائیکه رو آور میشود هیچ کم از شجاعت
نیست . تاب ورزیدن در پیشگاه حادثه‌های نابهنگام
عین دلاوری است . صابر تحقیقاً بفرخوی شجاعت آراسته است.
و دلاوران همیشه موفقیت را در نتیجهٔ صبر ورزی بدست
آورده اند . چون شجاعت و صبر ملازم یکدیگر شوند سانحهٔ
غیر مترقبه‌ای را وقع و اهمیت نمیدهند :

و علی علیه السلام فرماید :
اَلْعَجْزُ آفَةٌ وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ (نهج البلاغه)

اَرَی الصَّبْرَ مَحْمُوداً وَفِیهِ مَذَاهِبُ
فَکَیْفَ اِذَا مَا لَمْ یَکُنْ عَنْهُ مَذْهَبٌ
هُنَاکَ یَحِقُّ الصَّبْرُ وَالصَّبْرُ وَاجِبٌ
وَمَا کَانَ مِنْهُ کَالضَّرُورَةِ اَوْجَبُ
(ابن رومی)

«آزاده آن بود که در شدائد صبور بود . و در وقایع
شکور . و در مکاید جسور : الکریم حمول . واللئیم خمول .»
(مقامات حمیدی)

و بوذرجمهر فرماید :
«هیچ کاری در مواقع شدت بالاتر از صبر و پایداری نیست .»
(مجله قشون)

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد .

هرگاه پیش آمدهای زمانه یک صاحب همتی را بروزگار
سیاه تنگدستی و بیکسی نشاند باید دست توسل بدامن صبر
دراز نموده و قوای عزیزی خویش را از کف رها نکرده بلکه
هرچه در ماده و معنی دارد همه آن ملکات را متمرکز سازد و تا
توان ورزد و خاطرات گذشته را از لوح خاطر بزداید و مثاله

مقصود گیرد و از صبر استعانت جوید تا برای دوبین نوبت
آنچه را که بباد نیستی داده بعرصهٔ هستی درآورد ، والا اگر
مقهور اوهام گردد و دست از کار بازکشد و عجز نماید منکوب
تنگدستی و مقهور ناتوانی میشود :

« کارها گاه در عقدهٔ تعذر فرو بندد . و مرادها در حجاب
ناکامی بماند ، و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود . باز
آن عقده بانحلال رسد ، و آن مراد بحصول پیوندد ، و آن
امال بحصول انجامد ، و آن مراد بنجاح مقرون گردد . و مرد
هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و بهروزی بطلبد . و بصبر
و تحمل بمقصود برسد . و عاجز میان عجز و ضجرت فروماند .
و مراد و مرتاد در تحیر و تردد ضایع گرداند . »

(ترجمه تاریخ یمینی)

وَعاقِبَةُ الصَّبرِ الجَمیلِ جَمیلَةٌ
وَافضَلُ اَخلاقِ الرِّجالِ التَفَضُّلُ
وَلا عارَ اِن زالَت عَنِ المَرءِ نِعمَةٌ
وَلکِن عاراً اَن یَزُولَ التَّحَمُّلُ

(ابراهیم ابن عباس خراسانی)

وازگفته

و از گفتهٔ بزرگان است :

« اَلصَّبرُ مَطیَّةُ النَّصرِ . »

و سنجش میزان صبر و کیفیت آن در هر مورد بسته بتناسب عمل و توان
کار و موقع شناسی است ، و صبر در کارها تا آنجا با بینش و شایسته
است که فرصت از دست نرود و تحسر و تأسف موجود نشاند ،
میوه را تا نارس است نباید چید و رسیدهٔ آنرا هم نباید گندانید .
(و نسبت باغتنام فرصت در گفتار سیمین این بحث چنانچه سزاوار
باشد عرض سخن خواهد شد) :

تحمل را بخود کن رهنمونی — نه چندانی که کم بار آرد زبونی
گر از هر باد چون برگی بلرزی — اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

(نظامی)

حکایت :

« چون طغرل در ملک سیستان بر تخت نشست ، و عبدالرشید
ابن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی را بکشت و در فکر برانداختن
سلسله غزنوی شد و هیچ کس از آنها را زنده نگذاشت بجز دو
شاهزاده بنکو نام در قلعه (برغند) پس طغرل کسی بجهت کشتن
ایشان ارسال داشت ، چون آن شخص خبر بکوتوال رسانید ،

کوتوال مردی عاقل بود و عاقبت اندیش یک دو روز در آن باب تأخیر
کرد و تأمل نمود و فرستاده را بشراب و کباب مشغول داشت و گفت:
امروز سر ایشان را بشما میدهم و فردا مثل این، تا چند روز فرستاده
را بزبان نگاه داشت که: ناگاه مرغان در رسیدند و خبر کشته
شدن طغرل را آوردند، چنان بود که بر دست توشتکین نامی که
سلاحدار او بود کشته شد، با ترک دیگر این توشتکین قرار داده بود
شمشیری بر گردنش زد که سرش بریده شد، سرش را جدا کرده در
بازار گردانیدند، پس جمع شده تدبیر کردند که یکی از این دو
شاهزاده را بر تخت نشانند. امراء متوجه آن امر شدند و
با ابراهیم که بزرگتر از فرخزاد بود میل کردند که او را بر تخت نشانند
چون رنجور بود او را گذاشته و فرخزاد را بر تخت نشاندند
پس او ملک را نیکو آبادان کرد و خرابها را عمارت نمود، پس از دو
سال فرخزاد بمرد و ابراهیم را بر تخت نشاندند، او نیز
ملک را نیکو داشت بمرتبه ای که سلجوقیان با او صلح کردند و او مستقل
بماند.» (بحیره)

عجله دیدن ناپخردان کم تجربه است، زیانهائیکه از شتاب
زدگی وارد آمده بیشمار است و کمتر کسی است که از آسیب شتابکاری

مصون مانده باشد:

«شتاب زدگی کار دیو است و درنگی کار خدای، و کارهای
ناکرده را توان کردن ولیکن کرده را نتوان بافتن،
بوذرجمهر گوید: شتاب زدگی سبکساری باشد و هرکه
شتاب زده باشد پیوسته پشیمان و غمناک باشد، و شتاب زده
همیشه اندر سرزنش باشد و هر زمان توبه میکند و عذر میخواهد
و ملامت میشنود. و امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگوید:
آهستگی در همه کارها ممدوح است الّا در کار خیر که در آن
کار هرچند شتاب بیشتر کنند بهتر باشد.» (سیاست نامه)

بهتر آنست که در اطراف هر عمل مطالعه و دقت لازم
بکار بسته و بی تأمل و تفکر بکاری دست نیازد تا نفع و ضرر آن
بخوبی بشناسد. اگر درنگ و تأمل را پیشوا قرار دهیم و بعجله
تصمیم نگیریم بیشتر اتفاقات سوء رخ نداده و تنها عجله در
کار است که زیانش محسوس است و رنجش همواره مایه افسوس:

شتاب ای پسر کار اهریمن است   پشیمانی جان و رنج تن است
درنگ آورد راستی ها پدید   ز راه خرد سر نباید کشید

«هرکه در کارها مسارعت نماید از فوائد تأمل و منافع تثبت

غافل باشد.» (کلیله و دمنه)

زیان هر کار ممکن است تدریجی رو آورد و گره و تلخکامی را پایان بکام آدمی بچشاند، ولی زیان وارده از عجله بسیار تند رو آورد و کشنده و وی را مهلت و امان نیست. پس باید از شتابکاری گریزان بود و خویشتن را تسلیم این خطر نابهنگام نساخت:

متاز توسن فکرت بعرصهٔ تعجیل — که آخر افکندت بر زمین رسوایی
مکن شتاب و ز آیین صبر رو متاب — از آنکه هست تأنی نشان دانایی

«اندر کارها شتابزدگی نباید کردن و چون خبری شنود یا صورتی بیند داند در آن آهستگی کار باید فرمود تا حقیقت آن پدید آید و دروغ از راست پیدا گردد که: شتابزدگی کار ضعیفان است نه کار قادران.» (سیاست نامه)

عجله ناپسند و نتیجهٔ عجله مغلوبیت است و بهمان اندازه که صبرورزی شهامت است، شتابکاری نیز نماینده آن حاکی از خشیت و وحشت است:

و علی علیه السلام فرماید:

«اِحذَروا العَجَلَةَ فَاِنَّها تُثمِرُ النَّدامَة.»

(نهج البلاغة)

هرکه

هر که در کارها شتاب کند — خانهٔ عقل را خراب کند
گر نهال شتاب بنشانی — ندهد میوه جز پشیمانی

«پس با خود قرار دهی که هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر، در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت جنبش عجله از تو رفع شود.»

(معراج السعاده)

داروی اثربخش شتابزدگی تقویت نفس است بمقاومت و تاب آوری در قبال حادثه های غیر منتظره. سکون و استقرار از ملکات فاضله انسانی است.

اگر نفس خویش را بطمأنینه و سکون عادت دهیم هیچگاه دستخوش اضطراب و بیتابی نخواهیم گردید. ممکن است واقعه‌ای تألم‌آور رخ دهد که هر قدر بیتابی کنیم و هر اندازه جزع نمائیم همهٔ آن هباء و هدر گشته و ذره‌ای مؤثر در اصل قضیه نبوده و فقط جان بکاهد و قوت تحلیل برد و ضعف مستولی سازد. ولی بالعکس اگر بر رفته و از دست داده تحسر نبریم و سینه از غم نخراشیم و بر آن باشیم که: زاری نمودن تن کاهیدن است قوت نفس

وقدرت ذات خویشتن را باز ظاهر ساخته‌ام :

سَأَصْبِرُ حَتَّى يَعْلَمَ الصَّبْرُ أَنَّنِي
صَبَرْتُ عَلَى شَيْءٍ أَمَرَّ مِنَ الصَّبْرِ

حکایت :

« شنیدم که خسرو را فرزندی دلبند جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار در ربودند و تندباد اجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از موسم جوانی در خاک ریخت ، خسرو چون کسیکه از جانشین بن طمع برگرفته باشد در قلق و جزع افتاد ، نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهان را بدرد و اندوه سیاه گرداند مگر دیوانه شکلی ، عاقل مست نمائی هشیار دل از مجانین عقلاء وقت که هر وقت بخدمت خسرو رسیدی و خسرو از غرائب کلمات و نکت فوائد او متعظ شدی فراز آمد پرسید که خسرو را چه رسیده است و چه افتاده که برین صفت آشفته حال شده است خسرو گفت : چنین چراغی از پیش چشم من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداغ فراق چنین جگر گوشه مبتلا گشتم که می بینی ،

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

دیوانه گفت

دیوانه گفت ای پادشاه عیسی علیه السلام بمصیبت رسیده ای تعزیت کرد و گفت : كُنْ لِرَبِّكَ كَالْحَمَامِ الْأَلِفِ يَذْبَحُونَ فِرَاخَهُ وَلَا يَطِيرُ عَنْهُمْ

امّا از تو سئوالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی که این پسر هرگز نمیرد گفت نی و لیکن میخواستم که بهره ای از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد ، دیوانه گفت از بعضی لذات که یافته بود هیچ با او دیدی گفت نی گفت پس درست شد که لذت یافته با لذت نایافته برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافت بیافت و آنچه نخورد بخورد و بسیار بزیست و پس بمرد . »

(مرزبان نامه)

چاره هر بیچاره صبوری و بردباریست . آنان که هستی و مال را بوبال میاندازند . و آنکسان که بفرقت عزیزان متألم و بیطاقت میشوند و آن اشخاصیکه بتنگدستی و فاقه مبتلا هستند باید پای بدامن شکیبائی و تاب کشیده از بیتابی بکاهند و بر آرامی و حوصله بیفزایند تا راه چاره جستجو نمایند و خود را از این ورطه باستعانت صبر رهائی بخشند :

اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت　　در این نشیمن حرمان که موطن خطر است
مکن بدست جزع دامن صبوری چاک　　که فوت اجر مصیبت مصیبت دگر است

چنانچه نگاشتیم صابر شجاع است و بدآن صبور را شجاع خوانده اند :

مانند اینکه یک قهرمان نیرومند در معرکه کارزار و در عرصه جدال ایستادگی نموده

ودر پرتو تاب وتوان بر خصم غلبه مییابد ، صبور نیز همان درجه شجاع است
از یرا که در پیشگاه حادثه های جان گزا و واقعات تألم افزا مقاومت میورزد
تا بر آن خاطره های سخت آور غلبه و استیلا حاصل مینماید .

وشقیق بلخی فرماید :
« هرکه در مصیبت جزع کرد همچنانست که : نیزه برگرفته و با خدای جنگ میکند »
(تذکرة الاولیاء)

صاحبدلان را در مواقع سخت وتلخ آزمایش مینمایند ، و قوی قلبها را مرشد
و بلیات بیازمایند . آنکس که : در سانحه های جان گداز طاقت ورزد صابرش
خوانند و با نیفش شناسند .

فرزانگان خردمند همیشه واقعات ناگوارش را بقدرت نفس نگریسته و در
هیچ گونه سختی و رنج چشم تر نکرده وخم بابرو نیاورده و گریستن
آغاز ننموده اند :

ای آنکه غمگنی و سزاواری — واندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت آمد آنکه آمد — بود آنچه بود خیره چه غم داری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری ؟
اندر بلای سخت پدید آید — فر بزرگواری وسالاری
(رودکی)

بالجمله ، ندامت وشرمساریست ، ونتیجه صبر سالاری و بزرگواری .
بزرگان بمقام بلند ونام ارجمند در سایه سکون وصبر رسیده ، و نیکنامی
آنکس را رسد که صبرش زیاده بود .

حکایت

حکایت :

« عمرو بن لیث یکسال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش
محمد که وی را ملقب (فتی العسکر) گفتندی برنای سخت پاکیزه
در رسیده بود وبکار آمده از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج
گرفت بر پنج منزل سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن
پسر را آنجا ماند با اطباء و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز و با زعیم گفت :
باید مجمزان بر اثر یکدیگر میآیند و دبیر احوال وی مینویسد که بیمار چه کرد ،
و چه خورد ، و چه گفت . و خفت یا نخفت ؟ چنانکه عمرو بر همه احوال
واقف باشد تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است . و عمرو بشهر آمد
و فرمود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک
چنانکه روز و شب آنجا بود و هم اینجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نهاد ،
و مجمزان پیوسته میرسیدند در شبانروزی بیست و سی را و آنچه
دبیر می نبشت بر وی میخواندند او جزع میکرد و میگریست و صدقه
بافراط میداد و هفت شبانروز هم براین جمله بود روزه بروزه بودن
و شب بنان خشک روزه گشادن و نانخورش نخوردن و با جزعی
بسیار روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته
بود و دبیر بازداشت خبر مرگ بنبشتن وی را بفرستاد تا مگر بجای آرد

حال افتاده را . پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و ناصر نداشت عمرو
گفت کودک فرمان یافت ؟ زعیم مجمزان گفت خداوند را سالها
بسیار بقا باد عمرو گفت الحمد لله سپاس خدای عزّ و جلّ که هرچه
خواست کرد و هرچه خواهد کناد برو و این حدیث پوشیده دار
و خود برخاست و بگرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند
و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را فرمود تا بخوانند
و بیامد و مثال داد که برو و مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره
و آنچه بآن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را
وکیل بازگشت و همه بساختند حاجب را گفت فردا بار عام خواهد
بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از وضیع و شریف و دیگر روز بگاه
بر تخت نشست و بار دادند و خوانهای بسیار نهاده بودند
و پس از بار دست بخوردن نان کردند و شراب آوردند و مطربان
برکار شدند ، چون فارغ خواستند شد عمرو روی بخواص کرد
و اولیای حشم و گفت : بدانید که مرگ حق است و تا هفت شبانه
روز بود بدرد فرزند (محمد) مشغول بودیم با ما نه خواب و نه
خورد و نه قرار بود که نباید بود و حکم خدای عزّ و جلّ چنان
بود که وفات یابد ؟ یافت و اگر باز فروختندی بهرچه عزیزتر

خریدمی اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد مقرّر است
که مرده باز نیاید ، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان
بخانه‌ها باز روید و بر عادت میباشید و شاد میزیید .»

(تاریخ بیهقی)

بحث عزم و اراده

گفتار دومین

حزم و دوراندیشیدن

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

(مولوی)

حزم زادهٔ عقل و دوراندیشی نتیجهٔ حسن اندیشه و تدبیر است. انسان با فرهنگ کاری را آغاز نمی‌نماید مگر آنکه فرجام و پایان آنرا بچشم خرد بنگرد:

تا نکنی جای قدم استوار — پای منه در طلب هیچ کار
در همه کاری که درآئی نخست — رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

(نظامی)

مآل دیدن و عاقبت اندیشیدن را فرزانگان توام خویشتن داشته و بدین روش که پایان اندیش‌اند در هیچگونه کار فرو نمانده و در کردار خود عاجز و ناتوان نیست.

«گفته‌اند: مردم بر دو گروهند، حازم، و عاجز، و حازم هم دو نوع است: اوّل آنکه پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شر چگونگی آنرا بشناخته باشد. و آنچه دیگران در خواتم کارها دانسته‌اند او در فواتح آن باصابت رأی دیده بود، و تدبیر اواخر آن در اوائل فکرت پرداخته.»

(کلیله و دمنه)

بهمان وتیره که کودک حزم و عاقبت اندیشی را نگریسته همینکه بلامانع بشیرینی رسد آنقدر خورد و فرو برد تا مزاج منحرف سازد و ناتوان گردد: آنکسان نیز که بفایده‌های حزم پی نبرده و نیندیشیده و نسنجیده بکارها دست می‌یازند تحقیقاً بزیان خویشتن میتازند، و بضایع ساختن مال و هدر نمودن عمر خود کمک میکنند:

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الخَطْوِ مَوْضِعَها
فَمَنْ عَلا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجا

«هر که بنای خویش بر قاعدهٔ ثبات و خرد و حزم و وقار نهد، عواقب کار او مبتنی بر ملامت مقصور بر ندامت باشد.»

(کلیله و دمنه)

چشم اگر داری تو کورانه میا　　ور نداری چشم دست آور عصا

آن عصای حزم و استدلال را　　چون نداری دیده میکن پیشوا

ور عصای حزم و استدلال نیست　　بی عصا کش بر سر هر ره مایست

گام زآنسان نه که نابینا نهد　　تا که پا از سنگ وا از چه وارهد

لرزلرزان و بترس و احتیاط　　مینهد پا تا نیفتد درحباط

(مولوی)

هرکس که شروع بکاری مینماید ابتدا باید بداند که چه در پیش دارد و برای چه مقصود اقدام میورزد و نتیجهٔ آن کار چیست ؟ همینکه در غایت عمل بچشم خرد عاقبت آنرا نگریست و دانسته و فهمیده در آن مرحله گام نهاد از کردهٔ خود و نتیجهٔ آن پشیمان نخواهد بود :

هر آنکو بهر کار بیند ز پیش　　پشیمان نگردد ز کردار خویش

بهر کار را چاره باید گزید　　که آسان ترین چاره آید پدید

(اسدی طوسی)

« هرکه در کف پای او فرو بجای افتد اگر بثبات عزم ، و قوت طبع بیباکی کند و در سنگ درشت رفتن جانب حزم چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود . و پای از کار بماند چنانکه بیش بر خاک نرم رفتن دست ندهد . و آنکه با علت رمد استقبال شمس و شمال واجب

ببیند

ببیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد .»

(کلیله و دمنه)

دانشمندی را پرسیدند که : معنای حزم چیست ؟ فرمود :
تفکر کردن در عواقب کارها :

لَیسَتْ تَکُونُ عَزِیمَةٌ مَا لَمْ یَکُنْ
مَعَهَا مِنَ الْحَزْمِ الْمُشَیَّدِ رَافِدُ

آن یکی گوید در این ره هفت روز　　نیست آب و هست ریگ پای سوز

آن دگر گوید دروغست این بدان　　که بهر شب چشمهٔ بینی روان

حزم آن باشد که برگیری تو آب　　تا رهی از ترس و باشی در صواب

گر بود در راه آب آنرا بریز　　ور نباشد وای بر مرد ستیز

(مولوی)

حکایت :

« آورده اند که چون اسفار بن شیرویه که از امرای دیلم بود بعزم تسخیر عراق لشکر کشید . ابو جعفر حاکم سمنان از او متوهم شده بقلعهٔ راس الکلب متحصن شده چون اسفار بسمنان رسید کس بطلب ابوجعفر فرستاده ، ابوجعفر از آمدن نزد اسفار امتناع نمود . چون اسفار ولایت ری فتح کرد لشکری بعبدالملک دیلمی

داده بدفع ابوجعفر فرستاد ، عبدالملک آن قلعه را محاصره نمود
ومدتی با ابوجعفر محاربه کرد لیکن بواسطهٔ استحکام حصار فتح میسر
نشد عاقبت بتنگ آمده حسین بسطامی را نزد ابوجعفر فرستاده
طالب مصالحه شد ، حسین چند نوبت آمد وشد نموده عاقبت
ابوجعفر وعبدالملک صلح کردند وبایکدیگر اختلاط پیش گرفتند .
ابوجعفر عبدالملک را بضیافت طلبیده عبدالملک با سپاه
خود قرار داد که چون بحصار روند اتفاق نموده ابوجعفر
را بقتل آورند ، چون بدر حصار رسیدند عبدالملک بدرون
رفت مردم او را مانع آمدند ونگذاشتند که احدی داخل حصار
شود وهمه را در پیش حصار بنشاندند وابوجعفر بر غرفه‌ای نشسته
بود که بر خندق قلعه مشرف بود وصحرا در مقابل مینمود
چون عبدالملک بآن غرفه در آمد ابوجعفر عذر خواهی نموده ،
بقدوم او استبشار نموده با ابوجعفر گفت : مجلس خالی کن که با تو (بعد از لحظه‌ای که [illegible] حسان [illegible] عبدالملک صح)
سخنی دارم ، ابوجعفر فرمود تا جمله خدم وحشم از آن غرفه
فرود آمدند جز غلامی که حوائج او را کفایت مینمود ، بجهت
آنکه ابوجعفر بعارضهٔ نقرس رهین شده بود ، پس عبدالملک در آن
غرفه ابوجعفر را بدشنه هلاک کرد وآن غلام از خوف آن بجوف گشت

ونفس نیارست زدن ، پس رسنی ابریشمین که بر ساق موزه داشت
بیرون آورده بر دیرک غرفه محکم داشت وآن رسن را گرفته
برلب خندق فرود آمد واز خندق بشنا بگذشت .
اگر ابوجعفر حزم واحتیاط پیشه کردی عبدالملک را در خلوت
قتل او میسر نگشتی واگر عبدالملک کسی با خود بیاوردی کسان
ابوجعفر او را هلاک کردندی .» (زینة المجالس)

اگر بر خویشتن تکلیف نهیم که هر کار وعملی که بدان پیرو خواهیم
گشت اندیشهٔ کامل نمائیم ونتیجه وپایان را بدیدهٔ فکرت
بنگریم ونیازموده بصرف هوای نفس آغاز عمل ننمائیم فرجام
حسرت بریم وندامت بار آوریم .
«عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم
دارد ، وپیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند ، والا
واسطه بحیرت کشد وخاتمت بهلاکت انجامد .» (حمیدی)

اگر عاقبت اندیشی را پیشه سازیم وپایهٔ کردار خود را بر آن برقرار
نمائیم خود را دوچار کینه جوئی ودیگران را در صدد انتقام
خواهی ننموده وبی مطالعه وصحبت با ناجوانمردان بد وضع ودمشاه
نپرداخته گرفتار معاند ومخالف نگردیم :

هر که اوّل بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد شرمسار

(مولوی)

و فرموده اند :

«مَنْ نَظَرَ فِی الْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوَائِبِ .»

«هر که در جام گیتی‌نمای خرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه مخلص یاد نکند همیشه پراکنده دل و آسیمه سر و بی‌سامان کار باشد .»

(مرزبان نامه)

بازرگان در داد و ستد خود اگر نتیجه کار خویش را نبیند نیندیشد و بطمع خام سرمایه تجارت یک عمر خود را باب و آتش زند و رعایت حزم نکند، فرجام آن تهیدستی و بی اعتباری است . اگر عاقبت اندیش بود حتی از نفع کم آنی دست فراکشیده چشم براه سود هنگفت آتی میگردد. نه مانند برخی کوته نظران که در کسب و کار بزندگانی (روزمره) قناعت ورزیده و بر آن نیستند که بکارهائی اقدام ورزند که نتیجه و سود مستقبل آن هزاران بار از بهره‌های کوچک مستعجل بیشتر است .

والحزم وانقد هو روح العزم
لا خیر فی عزم بغیر حزم
والحزم کل الحزم فی المطاولة
والصبر لا فی سرعة المزاولة

اولین شرط حزم و دور اندیشی آنست که : همت را بلند داشت و بر وسعت خاطره و دماغ افزود و هیچگاه اندیشه را بکارهای کم مقدار و ناپایدار مشغول نگردانید و همه گاه آینده پاینده را مطمح نظر

بود

بود و بهره خویش را در پرتو نفع عمومی پایدار ساخت .

«هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه حزم عاطل، مکتب او زود در حیز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند .» (کلیله و دمنه)

بازرگان و توانگران اگر دور اندیش شوند بسرمایه و بهره از سرمایه ننگرند . چرا که بکار بیهوده نپردازند .

نسبت بزندگانی روزمره و دور اندیشی که اساس نیکبختی و خوش فرجامی است ملل غرب نمونه و سرمشق اند بدان رو که : آنان عزم را با حزم توام میدارند و بدون پیش بینی نمودن و عاقبت اندیشیدن هیچگونه کاری را ابتدا نمیکنند : (و ما در این مؤلفه از آغاز تا انجام همت خود را بر آن استوار ساخته ایم که مدارک اخلاقی و امثله و حکایات و پندها و روایتهائی را با نشانه سازیم از بزرگان ایران باستان و ایران بعد از اسلام و تا آنجا که دانش ناچیز و فکر ضعیف مؤلف رسائی دهد و توانائی بخشد ثابت کنیم ملت کهن و آبرومند ایران در معنویات و اخلاق فرخو و سر آمد جهان بوده است و الآن نام بردار میگشتیم برخی از اعمال غربیان را که چگونه عاقبت اندیش و تا چه حد پی و سعی و عمل اند)

اردشیر بابکان فرماید :

« کسیکه فکر آتیه و عواقب زندگی را نکند بدرد دوستی و رفاقت نمیخورد . » (ترجمه از محاضرات راغب)

هر عقیده ای را که میپذیریم و هر طریقه ای را که پیرو میشویم پذیرا گشتن و پیروی نمودن آنرا بایستی بدوا منطبق با استدلال و منطق بنمائیم و هر آنگاه تابع احساسات شویم و نپائیده طریقه و عقیده ای را قبول کنیم بزودی دست از آن کشیده و هرچند یک کرت تردید نموده بتجدید آن میپردازیم و طولی نخواهد کشید که بعدم ثبات فکر و تردید رای مشهور شده و جامعه و مردم ما را متزلزل و نامستقیم و بدعاقبت خواهند شناخت :

بهر کاری سر رشته نگهدار		عنان یکبارگی از دست مگذار

بهر جائی که خواهی در شدن را		نگه کن راه بیرون آمدن را

بدان ره رو و آنگه رهبری کن		ندیده راه ترک داوری کن

(ناصر خسرو)

علاج و دوای بر انداختن افلاس و تهیدستی عاقبت اندیشی است ، تاجر اگر پایان بین گشت ورشکست نمیشود ، هر مبارز بکلیه اطراف و جوانب کار خود را با رعایت تعقل نگریست در کارزار دچار شکست و ادبار نمیگردد .

علامه

علامه حلی فرماید :

« اگر مؤلف در آغاز کار تعقل مآل آنرا نماید بداغ افلاس مغبون نگردد . »

وگفته اند :

« اَلْحَازِمُ مَنْ حَفِظَ مَا فِي يَدِهِ، وَلَمْ يُؤَخِّرْ شُغْلَ يَوْمِهِ إِلَى غَدِهِ . »

(نزهة الجلیس ثعالبی)

بشر نباید از حیوانات و هوام کوته نظرتر باشد ، مورچگان چون تاب عبور زمستان را ندارند در طول تابستان لانه افراشته خود را انباشته از حبوبات و مأکول حاضر مینمایند و نیز برای جلوگیری از روئیده شدن آنها بدینگونه پیش بینی میکنند که : همه آن دانه ها را بدو نیمه مینمایند تا از خطر رستن آن و تباهی آذوقه ایمن گردند ، شیر قوی پنجه چون نوزاد خود را مقهور موران میانگارد زمینی را زادگاه قرار میدهد که جهات چهارگانه آن آب فرا داشته باشد :

خرد باید که باب مقصد خویش		میگشاید بعقل و می بندد

رفتن بمراد نشاید		گفتن بر گزاف نپسندد

ابر باشد که یاوه میگرید		برق باشد که خیره میخندد

وانگفته بزرگان است :

« کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطر نیندازی - نه آنکه

چون در خطر افتی خود را بحیله خلاص سازی.»

و ناگفته نماند که: دور اندیش عاقل و بیگدار به آب زن غافل و جاهل است.

حکایت:

«گویند سلطان محمود غزنوی در آخر ایام حیات خویش بجانب مازندران نهضت فرمود، پادشاه ری مجدالدوله دیلمی بواسطه نقاری که میان او و امرایش شده بود مکتوبی بسلطان فرستاده و از فرط حماقت از لشگریان خود شکایت کرد. سلطان محمود که منتظر چنین اسباب بود لشگری بزرگ نامزد ری کرد و با امیر لشگر گفت سعی نما که مجدالدوله مأخوذ و مقید گردد. چون مردم سلطان به ری در آمدند مجدالدوله بگمان آنکه ایشان برای اصلاح ما بین او و گماشتگانش آمده اند تا بآنها گوشمالی دهند با ایشان ملحق گشت. حاجب سلطان که امیر لشگر بود مجدالدوله و ابودلف پسرش را بگرفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید از مازندران تا به ری بهیچ مکان توقف ننمود تا وارد شهر ری شد و از خزانه مجدالدوله قریب پنجاه کرور تومان زر و جواهر و اشیاء نفیسه و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجدالدوله را بخواست چون حاضر شد از او

پرسید تاریخ شاهنامه و دیگر تواریخ دیده ای؟ مجدالدوله گفت بلی؟ سلطان گفت شطرنج باخته ای؟ گفت آری؟ سلطان گفت در آن کتب ها هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده ای؟ گفت نه خوانده و نه دیده ام. سلطان فرمود پس ترا چه بران داشت که اختیار خود بقوی تر از خویش دهی؟ آنگاه مجدالدوله را با پسرش و شاهزادگان دیالمه هر که بودند بند کرده بغزنین فرستاد و پسر خود مسعود را بحکومت ولایات ری و اصفهان گذاشت و خود نیز بغزنین برگشت.» (جواهر الاخلاق)

گفتار سیّم

اغتنام فرصت

مَا فاتَ مَضی وَما سَیَأتیکَ فَأَینَ
قُمْ فَاغتَنِمِ الفُرصَةَ بَینَ العَدَمَینِ
(دیوان منسوب بعلی)

از ابومسلم خراسانی پرسیدند از چه بدین مقام رسیدی ؟ پاسخ فرمود :
« ما اَخَّرتُ اَمرَ یَومٍ اِلی غَدٍ قَطُّ . »

مکن در کارها زنهار تأخیر — که در تأخیر آفت‌ها است جانسوز
بفردا افکنی امروز کارت — ز کندی‌های طبع حیلت‌آموز
قیاس امروز گیر از کار فردا — که هست امروز تو فردای دیروز

و در حدیث نبوی (صلعم) آمده است :
« اِغتَنِم خَمساً قَبلَ خَمسٍ : شَبابَکَ قَبلَ هَرَمِکَ ، وَصِحَّتَکَ قَبلَ سُقمِکَ . وَغِناکَ قَبلَ فَقرِکَ ، وَفَراغَکَ قَبلَ شُغلِکَ ، وَحَیاتَکَ قَبلَ مَوتِکَ . »
و ابوبکر وراق فرماید :

« توکل فراگرفتن وقت است ، چنانچه نه تأسف خوری بدآنچه گذشت ، و نه دل خوش داری بدآنچه خواهد آمد ، پس باید نقد وقت فوت نکنی . » (تذکرة الاولیاء)

گرانبهاترین اشیاء وقت است ، از این جهت که هر چیز نفیس قیمتی را ممکن است بمصروف داشتن وقت و بروز سعی و عمل بچنگ آورد مگر وقت را که با هیچگونه ثروت و هرگونه کوشش غیر ممکن است او را بدست آورد ، این است که وقت را با هیچ چیز برابر نمیتوان داشت و بالعکس هر آرزوئی را جز بوسیلهٔ صرف وقت نتوان یافت :

هرچه بینی در جهان دارد عوض — کز عوض گردد ترا حاصل غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر قدر آن بدان
(شیخ بهائی)

بسی مایهٔ شگفتی و عجب است که بیشتر مردم تأسف بر ثروت از کف رفتهٔ خویش میخورند ولی کمتر اتفاق میافتد که بر وقت و عمر از دست دادهٔ خود تأسف برند :

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند — بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
(حافظ)

اتلاف وقت هزاران بار عزیزتر از اتلاف مال است و چنانچه اشاره رفت

مال را بصرف وقت میتوان یافت ولیک آن و لحظه وقت از کف رها شده را با بذل هر قدر از مال نمیتوان تحصیل نمود، وهمه چیز جبران پذیر بود وعین یا مانندش فراهم آید جز عمر.

گرچه برخی گفته اند وقت طلاست ولی بدرجات از طلا با قیمت تر وگرانتر است:

آنچه ندارد عوض ای هوشیار　　عمر عزیز است غنیمت شمار

(سعدی)

«من کلامهم: اَلوَقتُ سَیفٌ قاطِعٌ. وَقَد نَظَمَ هذا المضمون بعضهم بالفارسیة واظنه الجامی

وقت را تیغ گفته اند بران　　که بود بی توقفی گذران

هر کجا تیز بگذرد آن تیغ　　وانگردد بوای و وای و دریغ

گرچه باشد گذشتنش نفسی　　لیک تاثیر آن قویست بسی.»

(کشکول)

شوربخت آنکس است که وقت گرامی و عمر عزیز را بغفلت گذرانده و کف وی خالی از هرگونه اندوخته مادی و معنوی است.

«هر که فرصتی را فائت گرداند، هرگز بر آن قادر نگردد.»

(کلیله و دمنه)

وعلی علیه السلام

وعلی علیه السلام فرماید:

«اِنتَهِزُوا هذِهِ الفُرَصَ فَاِنَّها تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ. وَلا تَطلُبُوا اَثَراً بَعدَ عَینٍ.» (نهج البلاغه)

عمر باید صرف اندوختن کمال، یا جمع آوری مال، یا وصول بآمال شود، عمری که صرف گردد و ثمرت نیک بار نیاورد باد بار گذرانده شده است.

نقد وقت را نباید بیهوده باخت و اگر بخواهید از شآمت و بیکاری دور باشید باید اوقات روزانه خویش را مغتنم شمرده و امروز بحساب دیروز نرسید و اگر از وقت از دست داده خود بهره مند گشته اید که وقتتان بفرخندگی سپری گشته و هرآنگاه نتیجه‌ای نبخشوده حسرت بر گذشته نبرید و نقد وقت و فرصت را رها نسازید و بجبران رفته بپردازید و تن را اسیر کسالت و بطالت نساخته و غفلت و تکاهل را بر خویش مستولی ننمائید:

«پای بر سر خار و دم مار رفتن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن.» (مقامات حمیدی)

اگر نهال آرزو بوقت وعمل آبیاری شود اصلی کهن گردد و ثمره آن شیرینی فراموش نشدنی بکام چشاند.

دریغ از گنج شایگان وقت که برایگان میرود ، دفتر خاطرات گذشته
وصفحهٔ روزگار رفته بهترین وسیله برای فرصت جستن وغفلت
نورزیدن است - باید همواره اوقات گذشته را بخاطر آوریم واگر
نتیجه نگرفته ایم زیان جبران آنرا از آتیه بخواهیم واگر بضبط داشته ایم خود را
شادمان وپیروزبخت دانیم :

حکایت :

« چون بهرام گور دوازده ساله شد منذر را گفت : استادان بیاور
تا مرا ادب آموزند وسواری وتیر انداختن وعلم وفرهنگ تعلیم کنند .
منذر گفت : ترا وقت استاد نیست که تو کودکی ترا لعب شادی باید
کردن ، بهرام گفت اگر من بسال خردم بعقل بزرگم اگر مرا وقت علم
آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت آید علم با من بود
که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی برخورداری نیابی ، وچون
پس از وقت طلب کنی ادراک آن متعذر بود ، منذر چون این سخن
از وی بشنید شاد شد برغبت واندر علم وادب وفرهنگ
آموختن ، وحکماء عرب وعجم وروم را بیاوردند وپیش او
بنشاندند تا هرچه خواست بیاموخت تا پانزده ساله شد ، پس
معلمانرا باز گردانید وبهرام بفرمود که سواران را با من برنشانند

تا سواری بیاموزم وتیر اندازان بیار تا تیر انداختن بیاموزم .
منذر همچنان کرد ، چون دانست هنرها را تمام آموخت منذر را
گفت مرا اسپی بیاور که در همه عرب بهتر از آن نباشد تا من آنرا
مرکب خویش سازم . منذر بفرمود تا هرچه در عرب اسب بود همه
بیاوردند وبر بهرام عرضه کردند بهرام گفت اسب را بآزمایش توان
دانستن ، بفرمود تا اسپان را از شهر بیرون بردند وسواران
برنشستند وبدوانیدند تا کدام اسب بیشتر بود از هر اسپی ، ومنذر را
سرافراز همه اسبان عرب آنجایگه حاضر بود ، بهرام آنرا از منذر بخواست
منذر آنرا ببهرام بخشید بهرام بدان سخن شاد شد وبنشستن بر آن اسب
نشستی هرگاه که بصید بیرون رفتی . » (تاریخ طبری)

هر دمی از عمر فرصتی است که اغتنام آن زنگ حسرت را از لوح خاطر
میزداید ، حیف وطیف بهرهٔ آنکسان است که از وقت استفاده
نکرده وعمر بهدر داده اند :

اذا فاتنی یومٌ ولم اصطنع یداً   ولم اکتسب علماً فما ذاک من عمری

(ابو الفتح بستی)

تردید ودفع الوقت مسامحه ومماطله بار آورد ودر نتیجه غفلت
چیره شود وفرصت از دست برود وتیره بختی وتلخکامی حاصله

آن گردد :

هنگام سپیده‌دم خروس سحری　　دانی که چرا همی کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح　　کز عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

(ابوسعید ابوالخیر)

برخوردار از سعادت و رستگاری کسی است که بدقایق حیات و اهمیت وقت و استفاده از فرصت پی برده باشد - چه بسا مردمان که از دقیقه‌های وقت خویش نتایج پرسودمند پایدار بچنگ آورده و بسی اشخاص غفلت زده دیده شده‌اند که توجه بوقت و زمان نداشته دستخوش زوال و نامرادی گردیده اند :

غافل بودن نه ز فرزانگی است　　غافلی از جملهٔ دیوانگی است
برزگران دانه که میپرورند　　آید روزی که از آن برخورند

(نظامی)

کسیکه وقت را نشناسد و بقدر و منزلت آن وقع ننهد پشت پا بزندگی زده و ستیزه با حیات نموده است ، باید عمر بیهوده نگذاشت و گاه و بیگاه مراحل حیات را بخاطر آورد که وقت رفته را بچه نتیجه مصروف داشته است ، اگر زمان را برایگان داده دیگر بقیهٔ عمر را بیهوده نگذارد و آینده و حال را فدیهٔ گذشته نسازد :

واغتنم

« واغتنم غفوة الزمان　وانتهز فرصة الامکان »

(عقد النفیس و نزهة الجلیس)

مجموع دقیقه‌ها تشکیل دهندهٔ ساعات اند ، ساعت‌ها فراهم سازندهٔ روزها هستند و روزها ماهها و بالاخره ماهها سالها و کوچکترین دقایق این اوقات از هر گوهر و زر گرامی‌تر است بدان دلیل که در مثل گفتار یاد آور شده‌ایم که : زر و گوهر را بوسیلهٔ گذران وقت فراهم توان آورد ولی یک ثانیه از عمر رفته و فرصت گذشته را با بذل خروارها زر و گوهر نتوان باز خرید نمود :

وقت غنیمت شمار ورنه چو فرصت گذشت　　ناله کنی داد داد آه کی آمد بکار

(کشکول)

همان اندازه که هم خویش را معطوف امور آینده و تأمین آتیه میداریم فزونتر از آن بایستی متوجه و مراقب الآن خود باشیم و وقت کنونی را مهمل نگذرانیم :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی　　حاصل از حیات ای جان این دم است اگر دانی

(حافظ)

برخی کوتاه نظران که از سعی و عمل و فرصت استعانت نجسته و آنچه عاطل و باطل نشسته اند تا تیره روزگاری را بر خویشتن مستولی ساخته و بس

مانند عاجزان با سکانت و زاری پرداخته و سیاهکاری حاصله از
عطالت و بطالت را از فرط عجز و زبونی بقضا و قدر حوالت میدهند:

وَعاجِزُ الرَّأْیِ مِضْیاعٌ لِفُرْصَتِهِ   حَتّی اِذا فاتَ اَمْرٌ عاتَبَ الْقَدَرا

(مهیار دیلمی)

صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا   ساغر طلب چو تکیه بر اوقات کرده

(حافظ)

دقایق و ساعات عمر بمثابه دانه های طلائی هستند که باید بوسیله سعی
و عمل در کشتزار حیات کاشته شوند و خود و دیگران از این محصول برخوردار
گردند و کسانی که عمر بیحاصل گذرانند بذر و دانه خود را در وادی
غفلت گم و نابود نموده اند. ! ؟

کسیکه لاله پرستد بروزگار بهار   ز شغل خویش بماند بروزگار خزان

اینهمه صنایع و ابتکارات گوناگون و این تمدن عظیمی که عالم بشریت
برای رفاه خود تهیه نموده و آن آثار عظیمه هنری که در گیتی مایه
شگفتی و حیرت است، پدید آورده هنر بخش هنر آنها و آنچه نظیر آن
در آینده مشاهده گردد و از نیست هست شود، یکسره محصول حسن
وقت و مرور زمان و سعی و عمل است

وَلا تَزَلْ مُحَقِّقاً طالِباً   مِنْ دَهْرِكَ الْفُرْصَةَ فی رُتْبَتِكَ

وَلِجْ عَلی دَهْرِكَ مِنْ بابِهِ   وَاقْصِدْ لَهُ ما عِشْتَ فی بُكْرَتِكَ
وَلا تُضَیِّعْ زَمَناً مُمْكِناً   تَذْكارُهُ یُذْكی لَظی حَسْرَتِكَ

تصادفات سودمندی که طبعا نصیب اشخاص میشود یا بعرف
دنیای کنونی (اقبال) نامیده میگردد. این تصادفات حسنه همه گاه
نباشد و خود بخود آید اگر در این مواقع فرصت رعایت شود و بغفلت
نگذرد ممکن است آینده خانواده و خاندانها را مامون سازد:

فرصت مده از وقت چو توفیقی بکف آفتاد   کاین مادر اقبال همه ساله نزاید

(جهاد)

حکایت:

«روزی ابوجعفر منصور خلیفه عباسی وقت نماز پیشین استراحت
نموده بود. غلامی بر در خانه نشسته مردم را از دخول مانع میآمد
در این اثنا، ربیع خادم رسید مکتوبی در دست، غلام را گفت:
خلیفه را بیدار کن که مهمی دارم. غلام جواب داد که: خلیفه
در خوابست و این زمان استراحت وست و من او را بیدار نتوانم کرد
ربیع بانگ براو زد که زود باش در بگشای که مهمی عظیم در پیش آمده
که مجال تاخیر نیست، منصور از آواز ربیع بیدار شد او را طلب نمود
ربیع گفت: صاحب برید کوفه مکتوبی نوشته که: خلایق با احمد بن

عبدالله علوی بیعت کرده خروج نمودند، بزودی در اطفای این
نایره سعی باید کرد که مبادا بالا گیرد و جهانرا فرا گیرد. منصور گفت
همین لحظه سپاه را فرما تا از شهر بیرون روند که اینک من زره پوشیده
سوار خواهم شد. و همان روز بیرون آمده نماز شام در نهر صرصر
فرود آمده و لحظه ای آرام گرفته، اسپان را جو دادند و باز سوار
گشته روز دیگر چاشتگاه بکوفه رسیده آن مملکت را ضبط کرد.
اگر در آن امر تاخیری نمودی تدارک آن بسهولت دست ندادی.»

(زینة المجالس)

با تیغ برنده فرصت دمار از روزگار غفلت بر آرید و فرزندان و زیر
دستان خود را باستفاده از وقت و اغتنام از فرصت وادار سازید
بدان رو که دنیای فردا غیر از دنیای امروز است و اغتنام از وقت است
که تجربه آموخته و هم را بطبیعت عصر و زمان آشنا میسازد:

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد — بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد

اگر غفلت چیره گشت و فرصتی از دست برفت باید بیدرنگ بخود
آمد و بر عمر رفته و فرصت گذشته دریغ نخورد و بدان پایه بخود آمد
که نقد وقت بهدر نرود و فرصت کنونی ضایع نگردد چنانچه کریمه
قرآنی فرماید:

لکیلا

« لِکَیلا تَأسَوا عَلی ما فاتَکُم »

و عبدالله منازل فرموده است:

« هر کس مشغول شود باوقات گذشته بیفایده نقد وقت از دست داده است.»

(تذکرة الاولیاء)

هر آنچه رفت ز دستت منال بیهوده — چه سود زانده رستم چو کشته شد سهراب
بچاره کوش چو جان در تنت بود باقی — بکن تدارک آن تا تراست شهد در آب

عقل بر آنست که تأسف بر گذشته نباید برد و بر آنچه از کف رفته
حسرت نخورد.

انسان وقتی را که مصرف تأسف و تلهف بر حال از دست رفته
یا فرصت رها شده مینماید اگر همان وقت و زمان را بنیروی کردار
و مجاهده در کار صرف بترمیم خسارت رفته سازند مسلماً نتیجه
میرسید والا غفلت زده و پشیمان خواهید زیست.

مبر غم بچیزی که رفت ز دست — مر اینرا نگهدار اکنون که هست

مغتنم شمردن صحبت از دانشمندان، فرا گرفتن ادب از بخردان، پند
آموزی از تجربت یافتگان دیدن هوشیاران با فرصت است.
کسانیکه عمر و جوانی را خیره و غافل میگذرانند در پایان شرمنده
و سیه روزگارند.

روز پیری اگرچه با نور است		چون شب مظلم جوانی نیست
جز در ایوان خوابگاه شباب		راحت عیش و شادمانی نیست
در بهای دو دم ز عهد شباب		دُرّ بحری و لعل کانی نیست

جوانی که نقد عمر هبا سازد در جامعه بیشتر زیان بیند ، ایام شباب است که فرصت میدهد که انسان نیل بمدارج عالیه علمی و مقام و شهرت را مهیا نماید ، جوانی همگاه نیست و زود سپری شود ، اگر این فرصت با نشاط مغتنم شمرده نشود و رایگان بگذرد ثمره آن تلخ کامی و سیاه روزگاری است .

بادر الفرصة واحذر فوتها		فبلوغ العز في نيل الفرص
واغتنم عمرك ابان الصبا		فهو ان زاد مع الشيب نقص

بادافره غفلت را هوشیاری و کارآگاهی جبران نماید و روزگار پیری را با اوقات رفته جوانی ارغنده نسازید :

بیا که عمر چو باد بهار میگذرد		بکار باش که هنگام کار میگذرد
تو غافلی و شفق خون دیده میبارد		که روز میرود و دور روزگار میگذرد
ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد		که آب خضر ازین جویبار میگذرد

(عمعق بخارائی)

بامداد جوانی که هنگام ریعان قوای معنوی و جسمانی است اگر بغفلت

بگذرد

بگذرد و آن اوقات ذی قیمت صرف فراگرفتن دانش یا اکتساب حرفت و صنعت نگردد دگر نشتر از اینکه مورث تباهی جسم و عقل خواهد گشت شام زندگانی را نیز تیره و تار و شآمت بار خواهد ساخت :

ان الشباب و الفراغ و الجدة		مفسدة للمرء ای مفسدة

« در ایام طراوت شباب که نوبهار عمر است از ذبول پیری که خزان عیش و برگ ریز امل است یاد میدارد :

تمتع من شميم عرار نجد		فما بعد العشية من عرار

و همچنین هنگام فراغت از مشغولی و بوقت عزت توانگری از ذل درویشی و در نعمت شادی از محنت دلتنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری و در فراخی مجال عمر از تنگی نفس باز پسین تا حق هر یکی پیش از فوات فرصت و ضیاع وقت گذارده شود ، زیرا که این ده گانه احوال همبرادران صلبی مشیت الله که ایشان را امهات دو دو بیک شکم زاید و توامان رحم فطرت اند که از پی یکدیگر گسلند و چون بزمین آیند قابله وجود بی فاصله ناف ایشان بیکجا زند . »		(مرزبان نامه)

هر دقیقه و هر ساعت و روز از عمر فرصتی است که اگر آن فرصت هدر رود سعادت نابود گردیده است .

خردمندان از دقایق عمر خویش بهره برند و هر کاری را بوقت
خود انجام دهند و کار این آن بآن دیگر حواله ننمایند چه رسد
بکار امروز که بفردا افکنده شود :

امروز هم ندیدن از بی بصریست — فردا گفتن دلیل کوته نظریست
هر کس که بخویشتن نکو در نگریست — در آینه قیامتش جلوه گریست

(سحابی)

خاطر باید همواره بپیشرفت منظور و توفیق یافتن در کار معطوف
گردد و فراغ نا هنگام حاصل نکند که اگر بمماطله و دفع الوقت
عادت ورزیم تنبلی و مسامحه ورزی برما سیطره یافته و در
نتیجه نقد کار امروز ما فدیه فردا گشته و ضعف و زبونی مارا از خود
منفک نخواهد ساخت :

وَلَا اُؤَخِّرُ شُغْلَ الْیَوْمِ عَنْ کَسَلٍ — اِلَی غَدٍ اِنَّ شُغْلَ الْعَاجِزِیْنَ غَدٌ

و مولینا خواجه حافظ شیرازی فرماید :

ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی — مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

داهیه های گیتی و نابغه های زمان علت اصلی پیشرفتشان
این بوده که : هیچگاه کار امروز را حوالت بفردا ننموده و هر وقت
از فرصت استفاده کرده اند .

بوقت

بوقت پرداختن و کار امروز بفردا محول ننمودن موجب فراغ بال
و آرامش خاطر است :

خار در دیده فرصت مشکن — کار امروز بفردا مفکن

و بزرگان فرموده اند :

« اَلْعَاقِلُ مَنْ یَعْمَلُ فِیْ یَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ یَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ یَدِهِ »

و نیز گفته اند :

زمانه از آنکس تبرا کند — که او کار امروز فردا کند

کسیکه فرصت از چنگ رها سازد با طبیعت ستیزه
نموده است .

در آن زمان که دنیا بطبع و کمال کنونی نرسیده و اینهمه ابزار و اسباب
از قبیل چاپ و کاغذ و غیر آن بدین سهولت در دسترس نبود دانشمندان
بیشماری بصرف اغتنام از فرصت آثار بسیاری در تالیف بخون دل و
حرارت خاطر از خویشتن بجای گذاشتند که آن آثار همیشه سودمند بوده
و خواهد بود : مانند : یاقوت حموی نویسنده : معجم الادباء و
معجم البلدان و ابو الفرج اصفهانی نگارش دهنده مجلات اغانی و محمد بن
جریر طبری جمع آور تاریخ بی نظیر طبری و امثال این چراغهای
هدایت و ستاره های درخشنده دانش و معرفت که عمر مهمل نگذاشتند

ووقت تلف نکرده اند .

وای بسا دانشمندان دیگر بوده اند که:

امروز و فردا نموده و از فرصت باز مانده و اثری از دانش آنان
در صفحهٔ گیتی باقی نمانده و آن ذوی تألیف را در زیر خاک مدفون
ساخته اند :

« وممن اشتهر باغتنام الفرصة ومعرفة قيمة الوقت ابن الرشد
الفيلسوف المشهور : قال ابن الابار انه سوّد في التآليف عشرة
الاف ورقا وانه لم يصرف ليلة من عمره بلا درس او
تصنيف الا ليلة عرسه وليلة وفات ابيه . »

(سرّ النجاح)

بطوریکه مینویسند : ابن خلدون اضطراراً چهار سال در یک
بادیه اقامت ورزید و این فرصت را بیهوده ننموده وکتاب
معروف : (مقدمه) را تألیف کرد . یاقوت حموی نام
برده شده فوق نزد تاجری مستخدم بود وی را با مال التجاره بشهرها
گسیل میداشتند و او این سفرها را مغتنم شمرده هر کجا میرسید بمطالعات
پرداخته وکتاب پرقدر و قیمت : معجم البلدان نتیجه مسافرتهای
اوست - در اینمورد نظایر بسیار است وبیش از این ضرورت

ایجاب نمیکند و الامردان تاریخی بیشماری بوده اند که وقت
را هانموده تا آنکه خویشتن را بزرگ و تاریخی ساخته اند :

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرماید:
« من استوى يوماه فهو مغبون . »

گفت احمد هر که دو روزش یکی است   هست مغبون و گرفتار شکی است .

(مولوی)

جزء اعظم بزرگی و بهروزمندی . بلکه سعادت و کامیابی
در استفاده از وقت و فرصت ضایع نگذاشتن است و بهترین فرصتها
آنست که مصروف دستگیری از درماندهٔ یا تعلیم نادان جهالت زده
شود .

ودر این حکایت بخوانید که : در نتیجه دمی فرصت از دست دادن
چگونه سلطنت و پادشاهی از خاندان غزنویان بخانوادهٔ سلجوقیان
منتقل گشت ویک غفلت چسان سعادت را از جائی بجای دیگر
جابجا ساخت :

حکایت :

« از اتفاق عجایب که بمنابیت طغرل گرفتار آید آن بود که :
سلطان اندکی تریاک خورده بود و خواب تمام نایافته بسرای نماز خفتن

بر پیل بخواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را
بشتاب راندن و بگام خوش‌خوش میراندند و سلطان خفته بود تا نزدیک
سحرگاه، و آن فرصت ضایع شد، که اگر خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی
و من با سلطان بودم که سحرگاه نیز براندیم چنانکه بامداد را به (نوق)
بودیم، آنجا فرود آمد و نماز بامداد بگزارد و کوس رویین که بر جمّازگان بود
فرو کوفتند. امیر پیل براند بشتابتر و بدر حاجب با فوجی ترک و عرب.
وار تگین حاجب با غلامی پانصد سرائی برفتند و بتاختن سخت قوی چون
به (خوجان) رسیدند قصبه (استوا) طغرل بامداد از آنجا برانده بود
که او را آواز کوس رسیده بود و بر راه (عقبه) بیرون رفتند. چنانکه
بسیار جای ثقل بگذاشته بود از شتاب که کردند و امیر دمادم در رسید
این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول. و فرود آمد سخت ضجر شده
و از فوت شدن این فرصت در خویشتن و مردمان میافتاد و دشنامی
فحش میداد، چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت ندیده بودم.»

(تاریخ بیهقی)

بحث هفتمین

وطن پرستی

حُبُّ الوطن من الایمان

(حدیث نبوی)

خوشا مرز ایران عنبر نسیم   که خاکش گرامی‌تر از زر و سیم
همیشه بر و بوم ایران که شیر   همی پروراند گوان دلیر
زمینش همه عنبر و مشک ناب   بجوی اندرش آب دُرّ خوشاب
فضایش چو مینو برنگ و نگار   بیک‌سو زمستان بیک‌سو بهار
همه کوهسارش چو خلد برین   همه مرغزارش خوش و دلنشین
هوایش موافق بهر آدمی   زمینش سراسر پر از خرّمی
گلابست در جویبارش روان   همه پیر گردد ز آبش جوان
بهر سوی این ملک با آفرین   یکی بوم فرخنده بینی گزین
گر از فارس گویم بهشتی خوش است   همه مرغ آن خرّم و دلکش است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار   نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

چو پاکان شیراز پاکی نهاد   نباشد که رحمت بر آن خاک باد

کسی اندر آن بوم آباد نیست   بکام از دل و جان خود شاد نیست

بیکسوی اهواز مینو سرشت   که سبز است و خرم چو باغ بهشت

شکرخیز خاکی نباشد چنان   که (زرنوش) بودش یکی شارسان

دی و آذر و بهمن و فروردین   همیشه پر از لاله بینی زمین

گر از ملک کرمان سرایم رواست   که هندوستان خوش آب و هواست

در آن مرز فرخنده ارجمند   بهر سال زاید دو ره گوسپند

همان زابل از مصر ارزنده تر   ز قنوج و کشمیر فرزنده تر

بنزد کسی کو بود فرهمند   یکی نیل کی چک بود هیرمند

خراسان ز چین و ختن خوشتر است   که خاکش بمانند مشک تر است

صفاهان چو در جهان شهر نیست   نه اندکش اندر خور دهر نیست

همه ساله خندان لب جویبار   بکوه اندر آن کبک و کور و شکار

نوازنده بلبل بباغ اندران   گرازنده آهو براغ اندران

خوشا حال آن مرغ دستان سرای   که دارد در آن بوم فرخنده جای

عروس جهانست ملک اراک   که سرتاسرش مشک بیز است خاک

درخت گل و سبزه آب روان   طرب آورد اندر پیر و جوان

هم از عهد جمشید کاووس کی   نبوده است ملکی بخوبی چو ری

هم آن

هم آن آذر آبادگان کشور است   که بر روم و شامش بسی برتریست

گر آیی سوی رشت و مازندران   پر از سبزه بینی کران تا کران

همه بوستانش سراسر گل است   بباغ اندر آن لاله و سنبل است

زهی خاک ایران که از گاه جم   مکان کیان است هم بد عجم

نامه باستان

« **ایران** » همین سرزمین که مایه افتخار گیتی و بگواهی تاریخ یک پایه استوار تمدن بشریت است - این وادی نورانی در تاریکی جهان مشعل فروزنده علم و صنعت را افروخته و زنگها را از خاطرها میزدود . همین مرز و بوم پیشرو و رهبر اجتماع دنیا بوده و در باستان داد و دهش و دانش و پرورش را بیشتر از ملل و مردم آموخت - و کنجکاویهای علمی هر قدر فزونی یابد بر بزرگی گاه و پیشی جایگاه آن فزایش خواهد داد . و اینک آثار شهریاران و دانشوران پدیدار در هر شهر و دیار این کشورند . و نام گرامی پادشاهانش زیب تاریخ و تبرک یافته از کتب آسمانی منجمله توراة مقدس است : کشور مینو وش ایران همواره پرستشگاه خرد و کلان ایرانیان میبوده و در میان پنج گاتها که در (اوستا) مقرر آمده بنام وطن آغاز هر نمازی میگردد . بدینگونه : « مَن . وَوَهْ وُفیروزگر

مینوی ایران .» یعنی : « بزرگ . نیک . فیروزمند ،
باد ایران بهشت . »
و در نامهٔ اپستا : « اُوُرُوَزِدیشْتْ » نیز فرمان یافته : بدانگونه
که برای خداوند یکتا نماز میگذارند . یک نماز هم در درود برای
پیشگاه وطن و قبله حقیقی خویش **ایران** ادا نمایند - این
است نماز مخصوص بوطن تقدیس یافته ما ایران :

« نِمُو ایرینه وِیجِهِه » واینگونه است ترجمه آن :

« نماز بایران که تولدگاه نجباست »

وطن پرستی یکی از بهترین مواریث پیشینیان بوده که بما رسیده
و در سایه همین خصلت خجسته بوده است که بعد از آنهمه پریشیدگیها
که بر شیرازهٔ این کشور وارد آمد باز توانا گشت که پایدار زیسته
رونق و پیروزی ایران کهن را در بعد هر فترت تازه نماید
اگر فرخی میهن پرستی در ایرانیان ریشه نمیداشت و این خوی
فرخنده که مُهرِ بزرگ گذشتگان بود بما ماندگان نمیرسید ، در این شکستهای
ناهنگامی که چندین نوبت بر مردمان این کوی و برزن وارد
آمد بایستی : مردمی ، نژاد ، زبان ، بلکه تمامی کشور ،
یکسره نیست و نابود گردد :

که از گاه کلدانیان تا عرب — سه نوبت بشد مرد علم و ادب
یکی گاه ضحاک با دستبرد — که آثار آخامیان را سترد
دگر گاه اسکندر نامجوی — که آن نامه‌ها شُست با آبجوی
سوم گاه اسلام کز تازیان — بسی رفت بر ملک ایران زیان
در این هر سه فترت که شد نامها — نماند از اثرهای ایران بجای

(نامه باستان)

گذشته بما مینمایاند که : بسیاری از ملل بوده اند که تمدن و رونق
وشهرت را بسزا داشته و موقع بلند از آن آوازهٔ جهانی بوده
مانند : (کلدانیان که اینک جز نام از آنها نمانده و اثری ازشان
هویدا و برملا نیست :
یا مانند ملت بنی اسرائیل و قوم یهود که سالیان دراز
است پراکنده دوران گردیده بی وطن و استقلال میزیند ، ولی بر عموم
سرزندهٔ ایران است که با اینهمه سختی های گوناگون و تجاوزات
بیشمار دیگر از بیگانگان بروی وارد آمد باز در اندک زمانی
تمامی آن ناهنجاریهای وارده را در پرتو خجسته خصلت وطن
پرستی از خویشتن دور ساخته و همواره برقرار و بهره‌مند زیسته
وخواهد زیست .

پیشینیان از ما خویش باور داشتند و با آموخته‌اند که وطن را مانند مادر دوست دارید و بزرگان فرموده‌اند :

(اَلْوَطَنُ اُمٌّ الثّانی) از این که کسان مادر خویش را فروتر از هر چیز گرامی دارند .

سرچشمهٔ تمام سعادت‌ها ، پیش آمدهٔ حضانت‌ها و سرآمد بهره‌ خوبی دیدن وطن پرستی است . در سایه میهن و وطن است که : بزرگی فراهم گردد ، ارجمندی و رستگاری تهیه شود . شرافت و بلند جاهی پدید آید ، و بدین روست که میهن دوستی باید مقدم بر هر کار باشد ، و خود مختاری و استقلال پیشرو هر اندیشه :

حیات هر ملتی بسته بحب وطن — چه ملت خرد سال چه سال خرد و کهن
بگفت آن ملتی حب وطن خویش است — ز دست بیگانگان هیچ نبیند محن

(کاوه زبان)

پایداری وطن و استواری بنیان قومیت و مردمی و ابتر به فراهم ساختن مکارم اخلاق و ملکات فاضله عادات و معنویات پسندیده است ملتی که بدانش و رادی و درستکاری خوی نمود و زیبائیهای حسن را ملکه خویشتن ساخت تواناتر گردد که بر خوبیهای درونی

و برونی خود تکیه نموده برتری و توانگری ذاتی خویش را ظاهر ساخته هر فرد آن نگهبان کشور و وطن خود باشد چه رسد با انبوه و توده یک ملت با اخلاق که هرگونه قوه و هر اندازه جماعت با هر قید رنج و توان گزندش نتوانند تا چه جا که آسیب و زیانش رسانند و چنانچه در بحث : (مقدمه) گوشزد ساختیم تمامی هجوم بیگانگان بر این کشور در هنگامهائی بوده که بدخوئی و ناکرداری عمر همان آن زمان حکم روایان داشته است بدین جهت رفتار گذشتگان و کردار رفتگان همه گاه باید آیینه پند افزای بازماندگان گردد .

وطن دوستی و با استقلال زیستن همواره باید سر لوحه خاطرها و کمال مطلوب اندیشه‌ها باشد علاقه بحفظ شئون مملکت و حراست کشور بایستی مقدم بر هر علاقه حتی پای بندی بمال و اهل و عیال باشد . پدران را وظیفه است که بفرزندان و کسان را حتمی است که به بازماندگان وطن پرستی آموزند و بدانها بنمایانند که تنها وطن است که در سایه رأفت و در دامان عطوفت آن مفخرت و نام و نشان زنده نی از نیست هست شود و در پی سپرمان تر از بی وطنی و نااختیاری در جهان نباشد .

هر کس با اولادش یک سیرت خوب و یک روش نیکو بیاموزد بهترین میراث را برای آن اولاد بجا گذاشته است ، آیا کدام روش و سیرت است که بهتر و سودمندتر از وطن پرستی است ؟

در سایه همایون فال وطن است که همه فرزندان کشور میتوانند بمقامات عالیه ارتقاء یابند و بمراتب با افتخار پیشروی و شکوه و بزرگی در جامعه رسند ولی در خاک بیگانه از این نصیب بی بهره اند و بجز بازرگانان که باعث سود کشور خارج است در آنگونه دیار بکار دیگری را دسترس نباشد ،

ارجوزه نمیخوانیم و حماسه نمیسرائیم آنچه نگارش میدهیم تاریخ زنده گواه راستی گفتار ماست :

ایران در باستان سرزنده و ارزنده ترین ملل بوده و دانش و هنر را بسزا و کمال فراهم داشته و صنایع حیرت آور آن مشهود خودی و بیگانه است و باید بر آن بود که پدید آور این همه بزرگی و فراهم سازنده آن همه صیت و شهرت جز وطن پرستی و علاقه ایرانیان بنگهبانی وطن و پایداری آن چیز دیگر نبوده است . علم ، اخلاق ، صنعت ، حتی قانون در ایران کهن دائمی و ریشه دار بوده است تا بدانجا که سقراط فیلسوف معروف مینویسد :

« ایرانی با اخلاق‌ترین ملل دنیاست و حسن ظاهر دلیل است بر حسن باطن . » (مجله تئون)

و هرودوت مورخ معروف مینگارد :

« ایرانیان خود را مالک الرقاب و پادشاه تمام آسیا و مخلوق آن میدانند » (اخلاق ایران باستان)

و این است آنچه را که دانشمند و وطن پرست بتمام معنی میرزا آقاخان شهید کرمانی بزحمت از تواریخ و مکاتیب خودی و بیگانه جمع آوری نموده و در نامه : (آئینه سکندری) بنام تاریخ ایران بجای گذاشته :

« چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید : اختراع پست و تلگراف نیز در ایران شده است ، چه ممالک فسیحه ایران اقتضای سرعت مخابرات را مینمود و پستهای ایشان غالباً با پیادگان و کبوتران آموخته شده آورده میشد و آنچه متوسطین و اسب بود (نوند) میگفتند ، یعنی : نو بسته و نو بند - باین طریق که اسپان یا شتران بجهت تبدیل در مواقع حاجت بسته بودند (بدستوریکه اکنون در چاپارخانها معمول است .) و پست شاید از بسته گرفته شده - و ترتیب تلگراف بدینگونه بود که در هر چند فرسنگ برجهای بلند

ساخته اخبار را بشکل دودهای مختلف در روز، و شعله های متنوع در شب نشان میدادند، چنانچه خط و نقطه تلگراف نیز نمونه همان اشکال است. مانند جلوس پادشاهان. یا خبر فتح و فیروزی. یا امداد خواستن لشکر. یا احضار والی که برای هر یک از این خبرها شکل مخصوص از خطوط مسماری قرار داده بودند که بتوسط دودها یا شعله های آتش از برجی به برجی خبر میرساندند. و هنوز آثار برجهای تلگراف قدیم در خطوط راه کرمان و خراسان و سیستان دیده میشود و اینگونه تلگراف بسرعت خبر انجام میشد، چنانچه: در فتح آطن از یونان بشهر شوش در فاصله ده ساعت یا بیشتر خبر رسید. همچنین در عفو قوم یهود بواسطه شفاعت ملکه (اَستِر) در یک شب بهمه ممالک ایران خبر رسید»

(آئینه سکندری)

«نشستن بر تخت و خوردن روی میز عادت قدیم ایرانیان بوده چه از لفظ میزبان برمیآید که: ایرانیان جای را مخصوص خوردن و سفره را بر میز میدانستند (این عادت حالیه از اقوام عرب در میان ایشان شایع شد که روی زمین بنشینند و بخورند.) (آئینه اسکندری)

از افسانه ماه نخشب نیز استفاده میشود که: پیدایش (الکتریسته)

(سابقا)

سابقاً در ایران شده و حکمای شرق باین اختراع پی برده اند.»

(آئینه اسکندری)

گذشته از اینکه غالب صفحه های تاریخ دیرین و پیشین پر است از ذکر صنایع و علوم و تمدن ایران باستان و اینک آنچه در هویدا و برملا ست نقشهای گوناگون است که بر سنگهای (تخت جمشید) تراشیده شده و حشا گواهی میدهند که ایران در گذشته گهواره تابنده تمدن بتربیت و آرامگاه فروزنده دانش و معرفت بوده است و اینک خبر ذیل را که در شماره ۴: سیم اردیبهشت یکهزار و سیصد و سیزده شمسی هجری است که روزنامه روزانه معروف (ایران) چاپ نموده تکرار مینمائیم و دیگر از درازی سخن در مورد سایر صنایع و اکتشاف های علمی ایران قدیم خودداری میکنیم:

«دو ساعت قبل از ظهر دیروز کمیسیونی در وزارت معارف با حضور آقای رئیس الوزراء (آقای فروغی) و آقای (حکمت) کفیل وزارت معارف و آقایان: عمید رئیس عتیقات و موزه و آقای سپهبدی و چند نفر دیگر از اعضای اداره عتیقات و مسیو (دمکنم) رئیس هیئت حفریات علمی در شوش منعقد: اشیاء مکشوفه که قسمت عمده آن مقداری ظروف سفالی و مجسمه های کوچک سنگی و چیزهای دیگر است

راجع است بدوره (عیلامیها) و مربوط بدو هزار و سیصد الی
دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح میباشد که از وجهه تاریخی
قابل توجه بوده و از طرف مسیو (دمکنم) با آقای رئیس الوزرا
توضیحات کافی راجع بسوابق تاریخی و قیمت فنی از نظر علم
(آرکئولوژی) داده شد . در بین
اشیاء مکشوفه یک قاشق و چنگال مسی که یک سمت آن
قاشق و سمت دیگرش چنگال است و راجع بدوره ساسانیان
تشخیص داده شده است از وجهه تاریخی قابل توجه میباشد و معلوم
میشود که قاشق و چنگال در آن زمان معمول بوده . دیگر از
اشیاء قابل توجه مکشوفه چرخ درشکه یا عرابه که در چوب
کار گذاشته شده و گرچه چوب آن پوسیده ولی چرخ مزبور سالم
مانده و راجع به دو هزار و سیصد سال قبل از میلاد است
که میرساند در آن عصر اینگونه وسائل نقلیه موجود داشته است
و نیز یک گردن بند سنگی در اشیاء مزبوره وجود دارد که بواسطه
ظرافت صنعت و نقوش مختلفه که بر دانهای آن نقش نموده اند تماشائی
و قابل ملاحظه است .» (خبر روزنامه ایران)

ممتنع است که ملتی بدون تمدن عظیم و فرا داشتن علم و صنعت بتواند

اینگونه

اینگونه صنایع از خویشتن باقی و برقرار بدارد و محال است که با این
مدنیت خیره کننده بهت آور و بدون نظامات و قوانین که تفکیک کننده
حدود و حقوق جامعه و افراد است پایه قومیت و کشورداری را استوار
نگاهدارد : اینک شرذمه ای از چند اصل قانون اساسی ایران باستان
را برای نمونه مینگاریم و از تمامی آن صرف نظر مینمائیم :

«اول کسیکه برای ملت ایران قانون نوشت (زردشت) بود ، زیرا که آن
فیلسوف دانا و دانشمند آگاه کیفیت حاصله ملت ایران را از اثر قوه
مذهب و پادشاهی خوب دانست و قانونی از برای نظام و ترقی ملت
ایران موافق طبیعت نوشت که نظر بآن عصر کسی تخلف از قانونش دیده
میشد و این است آن قانون که بنام (فرهنگ) خوانده میشد :

پادشاه ایران نباید بهیچ دولت باج و خراج بدهد .

رعیت ایران در بلاد خارجه محکوم بحکم دول اجنبیه نباشند .

امتعه خارجه که بایران وارد میشود و برابر امتعه ای که بخارجه میرود گمرک
داشته باشد . تا اینکه ملت مجبوراً احتیاجاتش از ممالک خارجه کم بلکه قطع
شود . و هرگاه دولتی تمکین این قرار داد نکند ذره ای مال التجاره خود در ممالک
ایران نیاورد و الا حق و ملک دولت ایران باشد .

آنچه از مالیات در خزانه دولت جمع میشود ده قسمت میشود :

یک قسمت خرج شخص پادشاه است .

یک قسمت مخارج بانوان وحرم شاهی .

دو قسمت بموبدان وآیین نگاران .

چهار قسمت خرج عموم رعیت ، مانند ساختن راهها ، تنظیف شهرها ،
بنای بیمارستان ها ، مسافرخانه‌ها ، وتنقیهٔ قنوات ویران ، انشاء قلاع ،
کارکردن در معادن وغیره وغیره ،

یک قسمت حق ارباب قلم ونویسندگان ،

قسمت دهم بسربازان ، ودلاوران ، وریش سفیدان قبایل داده شود -

معادن وچیزهای بی صاحب بقدر لوازم قوهٔ حربیه مال لشکر ودر خزانهٔ
عسکریه محفوظ وفاضل آن در خزانه محفوظ از برای روز لزوم مصارف
فوق العاده .

گرانی صرف چیزهائیکه مایهٔ شوکت دولت واسباب شرافت ملت بود
بایستی بشود مانند : مخارج ایلچیان که در خارج ایران بودند ، وزد
وزیور کردن دستگاه پادشاهی وخرج ایام اعیاد دولتی وملی وامثال آن ،
پادشاه دربارهٔ رعیت از روی مقررات نامهای (فرهنگ) بایستی رفتار کند
وهرگاه امری اتفاق افتد که حکمش در فرهنگ نباشد حکم آن وابسته برای
پادشاه بود که او معین میکرد .

حکم

حکم پادشاه بر آحاد رعیت مانند حکم خدا فرض واطاعتش واجب بود
هرکس تمرد از حکم پادشاهی میکرد قتلش واجب وخونش هدر بود -
در امور بزرگ دولتی مانند : جنگ وصلح ومعاهدات بایستی
در سه مجلس که : اوّل در مستی و دوّمی در هشیاری منعقد میشد مشورت
میکردند ودر مجلس سومین بعرض پادشاه رسانیده ممضی میگشت وبموقع
اجرا گذارده میشد . (صد خطابه)

توای خاک ایران از این بیشتر — چو این سبز طارم بدی پرهنر
تو گهوارهٔ روشن اختر بدی — تو طهمورث وجمشید پرور بدی
فرانک تو زادی درودابه هم — فریدون تو پروردی ورستم
نشد ابتر فلک تو زیبر — دیگر باره بار فریدون پذیر
از این بیشهٔ زال دستان نمای — چو رودابه ای خاک رستم زای
بالبرز کوه تا قباد آورد — یکی همچنین برف وباد آورد
برون آی مرد فولاد کوب — بدان پتک شو فرق بیداد کوب
توای بیم وباران دیشب از دجی — توای کاخ وایوان بزیزتری
چرا بی‌بانی چو من در خروش — چرا بسته چون دل من بجوش
چو دیگ دل من بجوش اندر آی — چو نای گلویم خروش اندر آی

(ادیب پیشاوری)

کتیبه های (بیستون) با آنهمه پند واندرز و آن گفتارهای فنا ناپذیر جلالت مقام ، بلندی جاه ، غرور ملی ، وسایر صفات عالیه بزرگی و میهن پرستی را جاوید ، و نام ایران نگاهداشته و کمتر ملتی است که در دنیا تا این درجه مفخرت و عظمت وی محو ناشدنی و همیشگی باشد ، پیدایش اینهمه مفاخر و پایندگی اخلاق نیک و صفات پسندیده ممکن نیست در ملتی بوجود آید ، مگر آنکه آن ملت وطن پرست باشد ، پیشینیان و نیاکان از ما صلاح مملکت را بر هر گونه شایستگی بر خویش برتری میدادند و گویا مناسب فرخوی آنان بوده است این نغز حکیم :

وَلِي وَطَنٌ آلَيْتُ أَلَّا أَبِيعَهُ — وَأَلَّا أَرَى غَيْرِي لَهُ الدَّهْرَ مَالِكَا
عَمَرْتُ بِهِ شَرْخَ الشَّبَابِ مُنَعَّمًا — بِصُحْبَةِ قَوْمٍ أَصْبَحُوا فِي ظِلَالِكَا
وَحَبَّبَ أَوْطَانَ الرِّجَالِ إِلَيْهِمُ — مَآرِبُ قَضَّاهَا الشَّبَابُ هُنَالِكَا
إِذَا ذَكَرُوا أَوْطَانَهُمْ ذَكَّرَتْهُمُ — عُهُودَ الصِّبَا فِيهَا فَحَنُّوا لِذَلِكَا
وَقَدْ أَلِفَتْهُ النَّفْسُ حَتَّى كَأَنَّهُ — لَهَا جَسَدٌ إِنْ بَانَ غُودِرَ هَالِكَا

(ابن رومی)

حکایت :

« آورده اند کیخسرو (سیروس کبیر) چون سارد را بگرفت کرزوس پادشاه لیدی را بحضرتش آوردند ، پس بفرمود : شهریار را

بجرم

بجرم خلاف پیمان در آتش اندازند - هنگامی که ملک را بمنجنیق بگذاشتند فریاد برآورد :

سُلُن آه سُلُن . سیروس از گفتار شهریار لیدی بشگفت اندر شد و پرسید سلن کیست ؟ گفت : یکی از دانشمندان یونان که سالی چند پیش از این بسارد آمد ، سرمایهٔ توانگری و حشمت خویش بروی عرضه داشته و گفتم : خوشبخت ترین مردم که را دانی گفت : تِلُوسِ یونانی را از این جواب ناهنگام بهم برآمدم و گفتم تلوس کیست ؟ گفت : مردی دهقان پیشه ای از مردم آتن بود زیاده از کفاف عیال بدست میاورد و صد سال بزیست ، و فرزندان نیکوسیرت بنهاد عاقبت جان خویش را در راه حفظ وطن بگذاشت اهالی بر تربتش گنبدی زرنگار برافراختند ، و قصیده ای چند در ستایش وی بپرداختند ، و مجسمه او را بخوبی بساختند ، من وی را نیکبخت ترین مردم دانم . برآشفتم و حکیم یونانی را گفتم این همه حشمت در نظر تو بچیزی نیامد که دهقان را بمن برگزیدی گفت : ملکا انجام کار تو هنوز نامعلوم است و من نتوانم حکم کنم :

فریب جهان قصه روشن است — سحر تا چه زاید شب آبستن است

در این موقع سخن آن حکیم مرا بخاطر آمد بی اختیار نام وی بر زبان راندم کیخسرو مدتی بگریست و از سر خون ملک درگذشت و پاس احترام وی

نگاهداشت .» (اخلاق اجتماعی)

شهریاران و بزرگان ایران از دیرگاه دارای: شهامت، بخشایش، مردانگی، علو طبع بوده و برگزیده‌ترین خصلتها وطن پرستی و غیور میزیسته‌اند. و در پرتو این پسندیده اخلاق بود که: پادشاهان مانند کوروش کبیر بنیروی فرزندان وطن و بنگاه خویش توانائی یافت که ملت پارس را بر مملکتها و شهرهائی مثل: مدی - لیدی - بابل - و سایر ممالکی که میانهٔ دریای خزر و رود سند و جیحون واقع شده است استیلا بخشیده و حدود غرب ایران را تا (بحرالروم) بکشانند:

«بعد یکی در اقوام سامی پیمبران و صاحبان شرایع ظهور داشته، همانطور در ایران حکمای اشراقی و فرزانگان بوده اند که آنان را: خسروانیین میگویند. و شیخ سهروردی (شیخ شهاب ابو حفص عمر) خود را سالک طریقهٔ عظمای فرس میدانند. و از سنخ پیمبران اقوام سامیه در ایران ظهور نکرده الا بندرت. و هر چه آمده اند فیلسوف و فرزانگان بوده اند.» (آئینه سکندری)

چو شاه از تو خوشنود شد گشت
و زو سر بپیچی در کلفت است
که هر کس که او دشمن پادشاست
بکام نهنگش سپاری رواست
(فردوسی)

شاه پرستی و فرمان برداری از حکم شهریاران و پادشاهان یکی از برگزیده‌ترین سجیهٔ ایرانیان بوده و هست، علت اصلی که دیدن

شاه

شاه پرستی را در ایران کهن و نمودار ساختهٔ حفظ وطن پرستی بوده است بدان روی که شاهنشاه را نگهبان کشور و مظهر اراده و قدرت ملت دانسته اند، حتی تا آنجا که پادشاه را سایهٔ خداوند بلکه خدای روی زمین انگاشته و فرمان همایونی را بر هر امر برتری داده تا بدانجا که فردوسی نتیجهٔ افکار عمومی را نسبت بشهریاران اینگونه بزبان رانده:

چو فرمان یزدان چو فرمان شاه.

«ایرانیان چندان سلاطین خویش را بزرگ میداشتند که: اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده، یا مخالفتی آغازیده. چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد. و اگر خوابش را بدیگران نقل مینمود هر کس اصغا میفرمود او را میکشت و میگفت: اگرچه این صورت رؤیاست لکن اگر او را ناستی در سرشت، و خیانتی در خاطر نبود چنین خواب ندیدی.» (ناسخ التواریخ - جلد اول)

و حکیم عنصری گوید:

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست نکرد فرق و در این هرسه امر در فرقان
از آنکه بد بجا از آن و این با یران مشهور جهان دین را قبله است ملک ایران

(عنصری)

آری پادشاه است که وطن را برومند و ملت را سربلند می سازد.

شاهنشاه است که خود بتنهائی ظاهر سازنده اراده، توانائی، بزرگی وسایر مرتبه های عظمت وافتخار ملت خویش است، قدرت وطن، غرور ملی وغیر آن همه و همه در سایه پادشاه محرز میمانند، و هرگاه در ایرانیان این خوی فرخنده شاه پرستی نمونه کامل از وطن دوستی بوده وهست:

« در ملتی که سلطنت و شاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بود، و هرگز یک شاعر نامی وحکیم بزرگ، وسردار فرمان، وصاحب صنعت عظیم، ومخترع عجیب پیدا نخواهد شد، مگر اینکه از آن ملت بحرفه جوئی وتجارت وصنایع کوچک میگروند: چنانچه در قوم یهود با آن همه ذکاوت زایدالوصفی که دارند این معنی مشهود است ودر اینکه فرزانگان پارس وگروه باستان یعنی: شاعران وپزشکان وستاره شناسان آنجا درنهایت اقتدار بوده، وسرداران جنگجوی دلاور داشته اند شکی نیست.» (آئینه سکندری)

در پرتو سطوت وجلالت شهریاران بوده وهست که تمامی ملت ایران با اطمینان تام در بستر آرامش وآسایش غنوده وهمه جهت خویشتن وکشور را ایمن از هر پیش آمد وهراس میدانند:

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست   کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرز ایران ما بشیر آراسته است   بد توان کوشید با شیر ژیان
(فرخی)

ایزد

« ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند واو را هنرهای پادشاهانه ستوده وآراسته گرداند، ومصالح جهان وآرام بندگان بدو باز بندد، و در فساد وآشوب بر او بسته گرداند، وامضاء وحشمت او در قلوب وعیون خلایق بگسترانند تا مردمان در سایه عدل وپناه رعایت او روزگار میگذرانند وایمن همی باشند وبقای دولت او همی خواهند.» (سیرالملوک)

واینک یادآور میگردیم شمه‌ای از بعض حقیقت هائی که برخی از نویسندگان با اعتبار نسبت بایرانیان پیشین نگاشته اند وبدین جهت که سخن بدرازا نکشد فقط نمونه‌ای از بسیار آنچه نوشته اند گوشزد میداریم.

« اسکندر حکمای عجم را بیاورد وکتب وحکمتشان جمع کرد وبنوشت وترجمه کرد بزبان یونانی وبیونان فرستاد سوی ارسطاطالیس وسوی حکمای یونان واز عراق وموصل خراب نکرد ولیکن هرچند توانست از پارس خراب کرد وهمه مهتران پارس را بکشت ودیوانهای دارا همه بسوخت وچون خواست رفتن هر شهری ملکی کرد تا کس مر کسی را فرمان نکند تا آن پادشاهی روز بروز ویران شود وخود یکی با دیگری کشتن کند وخویشتن را هلاک سازند.»

(ترجمه تاریخ طبری)

« واِنّما اقتصرنا في كتابنا هذا على ذكر هذه الممالك، لعظم ملك ملوك الفرس وتقادم امرهم واتّصال ملكهم، وما كانوا عليه من حسن السياسة، وانتظام التدبير، وعمارة البلاد، والرأفة بالعباد، وانقياد كثير من ملوك العالم الى طاعتهم، وحملهم اليهم الاتاوة والخراج، وانّهم ملكوا الاقليم الرابع وهو اقليم بابل اوسط الارض واشرف الاقاليم، وانّ مملكة اليونانيين والروم تتلوان مملكة فارس في العظم والعزّ.

(التنبيه والاشراف)

ونیز همین مورخ مینگارد :

« الفرس كانوا اهل العزّ الشامخ، والشرف الباذخ، والرئاسة والسياسة، فرساناً في الوغى، صبراً عند اللقاء، دانت اليهم الامم الاتاوات، وانقادت الى طاعتهم خشية صولتهم وكثرة جنودهم.» (التنبيه والاشراف)

« ثعالبی در تالیفی که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است (مقصود کتاب غرر اخبار ملوک الفرس است) اگرچه بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهر شاهنامه فردوسی خواند، زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را

قدیمترین

قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را آباد و امن‌ترین سلطنتها شمارد، بلکه جمیع اختراعات مفیده را که موجب متمدن شدن نوع بشر است بپادشاهان ایران نسبت داده است، بجای ذکر اخبار اوائل که در تورات مذکور است اخبار اولین منابع ایرانی بیان میکند مثلاً : شیار زمین، گله داری، رمه بانی، و قلعه سازی و بنای شهرها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت، و تعیین جشن ها، و صید و تعلیم جانوران، و اختراع ادوات موسیقی مانند، چنگ (سنج) و فن طبخ را بپادشاهان ایران نسبت میدهد، بنابر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروه ترقی رسید.»

(امثال و حکم - نقل از کتاب پروفسور داوسن)

« قال المسعودي : ورأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس في سنة ٣٠٣ عند اهل البيوتات المشرفة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم، واخبار ملوكهم وابنيتهم، وسياساتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس (کخدای نامه) وآیین نامه وکهنامه وغيرها، مصوّر فيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلاً وامرأتان.» (التنبيه والاشراف)

در کلیات اخلاق و تمامی ملکات فاضله تابنده تر و درخشانتر
از وطن پرستی خوئی نیست . و این پندار خود حقیقت مسلمیست
که : هر ملت که وطن پرست شد و بمبادی ملی و شئون مملکتی خویش
پای بست گردید دستخوش زوال و پایمال انقراض نمیگردد . وما
خرسندیم از آنکه تخم گزیده وطن پرستی و این اصل استوار
اگر گاهی در اثر هنگامه های ناهنگام و حادثه های مشئوم تند
که پژمردگی و تیره روزگاری حاصل نموده . ولی بخواست ایزدی
بزودی زنگ ملال از چهره بشاش خویشتن زدوده و خوشحال برومند
وطن پرستی از آن اصل استوار و پایه کهن جستن کرده و بر تمامی
کشور باستانی دوباره سایه افکن گردیده است .

تاخت و تاز تازیان بر این دیار و بر انداختن رسوم ملی و نابود ساختن
شعائر ایرانیت یکی از وقعه های فراموش ناشدنی است . این
بیسوادان همینکه مستولی شدند بحکم : (المرء عدو لما جهله)
(امیرالمؤمنین)
آنچه از علمی و صنعتی یافتند نیست و نابود ساختند .
چه که ایرانیان کیش حق گرای اسلام را پذیرفتند و سپس تن در
نمیدادند که یک مشت بی مدنیت عاری از دانش و ادب بر آنان
شهریاری نمایند ، سر زمین علم و فرهنگ و آبشخور حرفت و صنعت .

و کانون زاکون و دادگری . و بنگاه داریوش و اردشیر بابکان
که همه گاه در قاهریت و استیلاء و آفاق با فر و جاه زیسته بود .
زیر بار هزاران بار زبون تر و نادانتری از خود بحکم ناموس طبیعت نمیرفت
چنانچه نرفت .

فرمان روایان ستمکاران مانند : (بنی امیه) با آنهمه ناپکاریها
و نابردباریها بادگران بود که ملت ایران تاب ایستادگی آن نداشت .
خلیفه های دوزکی بنی امیه جز چندی هذران شوم ناپخرد از خود در اوضع
چیز دیگر نبودند غیر از عمر عبدالعزیز بدان آنان دیگر ایشان فرو رفته
در هزل و عیش و پیروی کرده شده از کردارهای ناصواب خلاف
آئین کردار دیگری نداشتند . و با آنهمه که پیغمبر اکرم (صلعم) در بندگی
گاه ایرانیان فرموده بود ، باز این نابکاران آنچه توانستند اثرهای
با احتشام ایران را نابود ساخته و بزرگان و نجیب زادگان سترگ
ایران را بنام برده و بنده و در زیر عنوان ناپسندیده (موالی) نام
بردار گشته و کوچکترین رعایت و نزاکت را بجا نیاوردند . در
صورتیکه تمام مدار کار کشوری و لشگریشان بسته بحسن اداره و تمشیت
ایرانیان اداره میگشت . ایرانیان از این کردارهای نابخردانه بستوه آمده
همواره دژم و خشمگین بدین تیره بختی مینگریستند .

وفرقه حتّه (شعوبیه) که ایرانیرا برعرب رجحان و برتری میدادند نیز از ایرانیانی که در خاک تازیان نشیمن داشتند تشکیل یافته و بواسطه درصدد آمدند که شانه از زیر بار سلطه وحشیانه عربان خالی سازند. وسعد بن محمد که از شعوبیه و ایرانی است فرق رفتار و کردار تازیان را با ایرانیان اینگونه بزبان رانده:

ملکنا فکان العفو منا سجیة — فلما ملکتم سال بالدم ابطح

وحللتم قتل الاساری وطالما — غدونا علی الاسری نمن ونصفح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا — وکل اناء بالذی فیه ینضح

(الوراق الصیفی)

اندکی از زمان نگذشت که در خراسان شراره انتقام جستن و شمشیر انتقام از نیام کشیدن نمودند و یگانه قهرمان تاریخ ابومسلم خراسانی قیام عام بر برانداختن امویان اعلام فرموده و ایرانیانیکه در بلاد تازی جایگاه داشته بدین بر پا خیزی خراسانیان کمک کرده که از آن رادمردان یکی قحطبة بن شبیب بود که در از شهرهای ایران بتبلیغ میپرداخت و بوسیله یادآوری مجد و عظمت ایران باستان و گوشزد ساختن ستمکاری تازیان همه جا و در هر دیار خطبه میسرود و اینست که در نیشابور اینطور فرموده:

«فقال قحطبه

«فقال قحطبه یا اهل خراسان: هذه البلاد کانت لآبائکم الاولین، وکانوا ینصرون علی عدوهم لعدلهم وحسن سیرتهم، حتی بدلوا وظلموا فسخط الله عز وجل علیهم اذل امة کانت فی الارض عندهم، فغلبوهم علی بلادهم واستنکحوا نساءهم واسترقوا اولادهم.» (تاریخ طبری)

ابومسلم در نتیجه جانبازی و فداکاری ایرانیان توفیق یافت که تا یکدرجه انتقام از تازیان بگیرد کشیده و در مرحله نخستین که برپا خاست هر کس که بزبان تازی سخن میگفت بدیار نیستی رهسپار میساخت، و کردار آنچه سزا و بجا بود و حکومت نابکار ننگین بنی امیه را برانداخت و بنی عباس را بسلطنت بخشود. شاید گمان برود که ابومسلم بدین کردار چاره بحاله بدل ساخت ولی اگر بوضع آن روز و پیش آمد آن زمان دقت شود این حقیقت نمودار میگردد که ابومسلم جز آنچه کرد زمانه و روزگار باو اجازه نمیداد با همگی آن جهات بکلی زمان را تغییر داد و روزگاری نوین ایجاد نمود. ایرانیان شمره باج بخشی گشتند و مهتری و سروری ایرانیان برقرار گردید کلیه رسوم ملی و آداب اجتماعی کشور باستان از نو عرض هستی کرد، جشنها، و عیدهای ایران نظیر نوروز، جشن مهرگان، جشن سده و سایر آداب و دیگر نهادهای ملی نو و تازه گشت. عنوان تیره (موالی) بخاک رفت و والا جاهی ایرانیان مورد تصدیق

واقع گشت ،
و روزگار دگرگون آن کار را بدانجا کشانید که : شهریاران ایرانی
نژاد مانند : معزالدوله و شاهنشاه عضدالدوله (فنا خسرو)
دیلمی مسند خلافت را از زیر پای خلیفه معزول و منصوب مینمودند و بساط
خلافت را بیرونق ساختند تا بدانجا که بگفته یکی از نویسندگان ،
: ایرانیان در عصر شهریاران دیلمی خلیفه های عباسی را پس گردنی
مینواختند :

حکایت :

«آورده اند : کاوه آهنگر پس از تغلب ضحاک ماردوشان (کلدانیان)
که هفصد سال ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش در آورده و
طریقه شدادی پیش گرفته بودند ، بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن
بیگانگان را از ایران برکند ، و علم استقلال وطن برافرازد . نخستین
روح وطنخواهی در ایرانیان دمید سپس درفش کاویانی را در تهله
(اصفهان) برافراشت :

همی بر خروشید و فریاد خواند | جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای | بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن برسر نیزه کرد | همانگه ز بازار برخاست گرد

(فردوسی)

گروهی

گروهی بسیار و سپاهی بیشمار گرد او جمع شده سر بطغیان برآوردند ،
نخستین بکار والی اصفهان پرداختند ، سپس بدماوند بجنب
فریدون رفتند و وی را بشهریاری برگزیدند و به بابل و آشور
هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند و شور وطن پرستی بجهانیان یاد
دادند و نام نیک در جهان بیادگار بگذاشتند .» (آئینه سکندری)

پس از آنکه خلافت و کشورداری در بنی عباس استقرار یافت خاندان
(برمکی) ها که هنرمندان عصر خویش و در کشورداری شهره زمان خود
بودند بهاره همه کارها بدست توانای آنان افتاد و ایرانیان در کارها
پیش افتادند و بر همه پیشی گرفتند ولی عباسیان در باطن دلخوش از کار
پردازی ایرانیان نداشتند و همه جا و در همه گاه خبرچینها و جاسوسها
را نگاهبان کردارشان میساختند :

«هارون الرشید جاسوسهائی بر برمکیها میگماشت که از کار و بار آنها
آگاهش سازند . این سخن چنان مطلع کوچکی که آگاه میگشت آنها را در نظر
هارون بزرگ جلوه میدادند ، از آنمیانه دو غلام (خزری) بود که
تربیت آنها را هارون یافته بودند و آن دو را بجعفر برمکی بخشوده بود
جعفر هفته ای یک هنگام را در خانه خود مجلس انسی برپا میساخت
که برخی دولتیان محرم و بزرگان ایرانیان را گرد میساخت و همه یکرنگ

لباس پوشیده و آن انجمن بالا و پایین نداشت و جعفر بن یحیی
ایشان در میان آمد و تمامی یک رنگ و یکدل می‌بودند . در یکی از این مجلس‌ها
سخن از ابومسلم خراسانی بمیان آمد که : چگونه یک تنه توانا گردید که
بنی امیه را برانداخته و سلطنت و خلافت را بعباسیان منتقل سازد .
جعفر آغاز سخن نموده ، گفت : ابومسلم خراسانی بقربانی شش صد هزار
کس انجام اینکار نمود ، لیکن مرد کسی است که سلطنت را از خاندانی بخاندان دیگر
نقل دهد بدون اینکه خون کسی ریخته شود . آن دو غلام خزری گفتار
جعفر را شنیده و از چگونگی مجلس هارون را آگاهی دادند . و نیز گفتند
قصد جعفر از ادای این سخن آن بوده است که عباسیان را از خلافت
برانداخته کشورداری را با آل علی و ایرانیان بسپارد . رشید از برامکه ترسان
و اندیشه ناک گردید .» (ترجمه و اقتباس از ابن خلکان)

بنی عباس بتدریج رفته رفته رفتار ناهنجار امویان را پیشه گرفته و کم کم از کبود
بنام و با عنوان بزرگ خلافت اسلامی از بساط پیشوایی در دمشق و بغداد عشرتکده
و همگان بشرب قهوات و خواب صبحوات و فرورفتگی در منهیات عادت
ورزیدند و فلسفه عالی اسلام و قاعده‌های استوار دینی را زیر پای
گذاشتند . گذشته از اینکه تاجبخش خویش ابومسلم خراسانی را به نیرنگ
و تدبیر کشتند ، روزگاری بدرازا نکشید که با برمکی‌ها آن کشتار هولناک را

نمودند

نمودند و شد آنچه شد و کردند آنچه کردند از ناروائی و ستمکاری ،
پس از برانداختن برمکی‌ها چون گزند نکرده پاره کرده بودند و چنانچه
گفتیم تازیان لیاقت کشورداری را نداشتند ناچار شدند که بخانواده
(سهل) ها نیازمند گردند . سهل هم از خانواده‌های برجسته ایرانی
بودند که نسبشان به : زادان فرخ میرسید فضل بن سهل زمام کشور
بدست گرفت و پس از او برادرش حسن بن سهل مملکت مدار گردید
تا او را سرانجام بسرنوشت خاندان برمکی گسیل داشتند و بدیار هلاکش
رهسپار ساختند .

ایرانیان دیگر از کشورداری تازیان و مکر و غدر ایشان بستوه آمده
و میهن پرستان و دهقانان اینگونه رفتار عباسیان را دشمن میداشتند و
سلسله آل طاهر که فرمانبر عباسیان بودند مردانی نامی که بر ضد
تازیان قیام کردند مانند : مازیار . و افشین بدستیاری و مکر
ایشان از میان برداشته شده بودند یکسره منقرض گردیده و تاج شاهنشاهی
ایران بفرق دلاوران ایران دسته مانند یعقوب لیث زینت فرا گشت :
« چون یعقوب لیث بر نیشابور دست یافت و محمد بن طاهر را دربند کرد
او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که : یعقوب عهد و منشور
امیرالمومنین (خلیفه عباسی) ندارد و خارجی است ، پس حاجب را

گفت: تو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء و اشراف و رؤسا
ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم. دیگر
روز دیگر همگی در مجلس او گرد آمدند حاجب و اندر آمد و تیغ یمانی
میان دستار مصری پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش
یعقوب نهاد. و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید آن مردمان بترسیدند و بیهوش
گشتند. گفتند: مگر بجانهای ما قصد دارد. یعقوب گفت: تیغ
نه از بهر آن آورده ام که بجان کسی قصدی دارم ... امیرالمؤمنین را
به بغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند: بلی؟ گفت: مرا
بدین جایگاه هم این تیغ نشاند. عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است
... شما را بر چنین کارها کار نیست. بطریق بازگردید.»

(تاریخ سیستان)

شهریار ایرانی یعقوب صفاری بخوبی به بی ثباتی رای و بی پایگی فکر
خلفای عباسی راه یافته و ناجوانمردی این بوالهوسان از خود راضی را
با ابومسلم و دیگران آزموده بود:
«یعقوب لیث خود مکرر میگفت که: دولت عباسیان را بر غدر و مکر
بنا کرده اند. کسی مباد که برایشان اعتماد کند.»
(تاریخ سیستان)

یعقوب صفاری

یعقوب صفاری نخست در شماره وطن پرستان نامی کشور شاهنشاهی
ایران بشمار میرود. این هنرمند شمشیر زن همینکه بر اریکه شهریاری
ایران جایگزین گردید تن بکشیدن خواری و دشواری حکومت عربی نداد.
بر آن شد که یکسره فرمانروائی تازیان را در کلیه جهان کوتاه و سپری
سازد. بدین رو لشکر بجانب بغداد کشید و سپاه خود را تا حول و حوش
قرارگاه خلافت براند. معتمد خلیفه عباسی بنگرانی و تدبیر جلوگیری
پیشرفت یعقوب گردید و یعقوب خواهی نخواهی با سپاه خویش بخطه خوزستان
بازگشت نمود. باز هم خلیفه بغداد از یعقوب هراس داشت و دشمن
پنجه توانائی مانند یعقوب را نمیتوانست آسان انگارد. بنابراین بوی
پیام فرستاد و کوس آشتی کوبید. یعقوب چون از اهل مکر و نارو آگاه بود
پاسخ فرستاد که: کار میانه من و تو جز شمشیر براه دیگری پایان
پذیر نباشد. و بر آن بود که نیروی سپاه خود را تازه ساخته
و به بغداد بتازد و خلیفه براندازد که عمرش وفا نکرد و روزگار
تا مدتی دیگر هوسرانی عباسیان همراهی نمود.
دیگر از وطن پرستانیکه بنام تازه نمودن کلیه رسمهای ایرانی و باستانی
بر پای خاست و قد برافراشت که حکمرانی عباسیان را سپری سازد. این
فرزانه مرد بنام: مرداویز پسر زیار گیلی بود. این ایرانی پاکنژاد

واین جوانمرد راد : سخنگوی ارکام و کشورستان از نیام بگفت و جولان
درآورده با لشکر و قهرمانهای خویشتن نخستین هنگام تمامی شهرهای غربی
ایران را از فرمان برداری تازیان تهی ساخت و تا نزدیکی حلوان سپاه براند
وسپس شهرهای مرکزی مانند : کاشان ، اصفهان ، و اطراف آنها را
متصرف گردید و از پای ننشست و بطرف خوزستان و اهواز لشکر کشید
ومیخواست که خلیفه را با بغداد یکسره و از گور سازد ، و بر آن بود
که همه رسمهای ایرانی و قرشهریاران هخامنشی و ساسانی را مانند
روز اولین نوین نماید و مداین را آبادان سازد که روزگار مهلتش نداد ،
واین اندیشه ها باوی بخاک رفت و بدست غلامان ترک نژاد بخیانت
پیشه در حمام کشته گشت و خزانه و اموالش بتاراج خیانتکاران برفت ،
واین ناکسان از ترس کیفر دادن ایرانیان بخلیفه بغداد پناهنده گشتند
واما این پرچشم خلیفه بیاسود ،

پس از صفاریان نوبت کشورداری بسامانیان رسید ، ایشان نیز ایرانیان
پاک نهادی بودند که رونق پیشین را تازه ساخته و گرچه ظاهراً
خلیفه های عباسی بی اعتنا نبودند ولی در باطن دوستدارشان نمیگشتند
وبتازه ساختن مردمی ، زبان ، چکامه و سایر رسمهای ایران کهن میپرداختند
واین سلسله را حقی بس گران بر ایران و ایرانیان است که یکی از آنها محکم داشتن

پایه کشورداری و استوار نگاهداشتن دیهیم و دیهیم شاهنشاهی
وپدیدآوری وطن دوستی و با استقلال زیستن است ، زین سپس
ایرانیان از اختلاط با تازیان یکسره جدا گردیده و بیرق شهریاری شاهنشاهان
ایرانی بجنبش درآمده و وطن پرستی رفته رفته نو گشت و چندی نگذشت
که بهره های فرزندان : البتکین ، وسبکتکین و محمود زابلی بر هندوستان
استیلا یافتند ،

ایرانی بزرگی و خودمختاری سالیان دراز دیده و اگرچه پس از این نهضت
را بیهده داشتند بجا با بازی استقلال از کف رها شده را باز خریداری نمودند ،

تعصب و پیروی نادانی کنند همه جا ناپسند و خلاف شایستگی است
مگر در مورد وطن که پسندیده و رواست ، چراکه : دوستداری وطن
هیچوقت کهنه و ناپسند نخواهد بود و کسی را جز در دامان وطن مفخرت
بلند را حاصل نباید ،

باید یگانه قدر مشترک میانه افراد ایرانی وطن پرستی باشد و وطن است
که ملیت در پناه آن نگهداری میشود ،

وطن پرستی ملازمه دارد که همکشان و تمامی مردم بقوانین مملکتی احترام
گذاشته و همگان پاسبان قانون و نظامات کشوری و لشگری باشند ،

وطن پرستی لازم میدارد که : هم در پیشرفت معارف و حمایت از

دانش و پرورش کوشیده و بیش از بسیاری نفوس که نخستین وسیله
پیشرفت و قدرت است کوشا گشته و با هموطنان دوستداری و مردم
داری نمایند. آن وطن پرستان که بدین و توان وطن میکوشند
حق فخریه و مباهات دارند نه آنکسان که بزبان میگویند و با دل عمل
نمیکنند. عزیزترین قسمت های زمین در پیشگاه ایرانی باید ایران
باشد. و ایران سرزنده و پایدار و باقدرت نمیزید مگر آنکه ما : در پیشگاه.
خوش قلب. ملت دوست. و بالاتر از همه با اخلاق باشیم:

حکایت:

« در موقعی که شهر بابل در محاصره داریوش بود همهمه ای در حوالی
سراپرده پادشاهی بلند شد که غوغای آن داریوش را که خفته بود بیدار
کرد. داریوش بر اثر این هیاهو از خوابگاه بیرون جسته پرسید چه غوغا است؟
عرض کردند که: (زوپیر) که از شاهزادگان بزرگ است دماغ و
گوشش بریده شده. بدنش بطرز نازیبا خون آلود گشته و اجازه
بار میخواهد. داریوش پا برهنه خود را بزوپیر رسانیده از فرط علاقه
ایکه باو داشت و را در آغوش کشیده و سؤال نمود که این چه حالت است؟
زوپیر گفت: حق نعمت تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری
مثل بابل که بقای سلطنت تو بآن بسته است خود را باین حالت بینداز نم.

واگر من باین وضع وارد شهر بابل شوم و از تو شکایت نزد پادشاه بابل نمایم
یقین قول مرا مقرون بصدق دانسته مرا بخوبی خواهد پذیرفت. و من
در فلان روز یکی از دروازه های شهر بابل را تسلیم تو خواهم کرد. داریوش
او را بوسیده روانه شهر ساخت. زوپیر وارد شهر شد نزد (نی رن نابل)
پادشاه رفت و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمت مرا
باین حال انداخته و شکایت زیاد کرد. زوپیر چون از اعاظم ایران
و معروف بود پادشاه بابل قول او را اصدق فرض کرده اعزاز و اکرامش
نمود. بیست روز بعد از ورود زوپیر (آرنی ستون) که ملکه
بابل و محبوبه ترین زنهای نی رن نابل پادشاه بابل بود نزد شوهر آمده
گفت: از وقتیکه این غریب وارد این شهر شده جبنی بر من غالب آمده اگر
چه در دو سه حمله با داریوش قشون که باو سپرده بودی فتح کرده ولی
از او مطمئن مباش و از من بشنو و باو چندان اعتماد مکن. پادشاه گفت:
جبن تو بی خردان و دیوانگان را سزا است. شخصی که او را داریوش باین حال
افکنده و او را از دربار خود مأیوس نموده و رانده و ما او را بکمال اعزاز پذیرفته
ایم چگونه بما خیانت خواهد کرد؟ ملکه گفت: ممکن است من خبط کرده
باشم. علی ای حال تو خود بنفسه بجنگ و مبارزت مبادرت منما
میترسم رشادت و مردانگی جبلی تو موروث هلاک تو شود. از حصار شهر خارج

مشو و زوجه و طفل خود را بیوه و یتیم مساز اگر تو باشی ما چه خواهیم کرد
و کار ما بکجا خواهد رسید ، نمیدانم بعد از ورود این ایرانی بشهر ما چه وحشت
عارض من گشته و بچه دهشت مبتلا شده ام . با آنکه فصل بهار و زمان خرمی صحرا
و مرغزار است از این هم مرا هیچ نشاط و سروری نیست و رائحه بدبختی استشمام
میکنم . از سخنان من ای پادشاه دژم مشو که تأثر بی اختیار از من تراوش
میکند . پادشاه بابل گفت : آنچه بیان کردی راست است اما چگونه
من راضی میشوم که مملکت را دیگران تصاحب کنند ایرانیها بشهر حمله آورند
و من خود چون زنان در خانه نشینم و از منظرهٔ قصر خویش نگاه کنم و ببینم
که لشکر مرا در مقابل عمارت من قتل رسانند - در این اثنا همهمه و غوغائی
از دور شنیده شد ، پادشاه بر تپهٔ فوقانی قصر رفته تا ملاحظه کند از چه
سمت هیاهو بلند است همهمه نزدیکتر و زیادتر گشت و در این بین
شخص گرد آلودی که سر تا پا خون آلود بود و وی از سرداران قشون
بابل بود بی محابا وارد قصر شده فریاد زد که : ایرانیها داخل حصار شهر شده
و بواحدی ابقا نمیکنند - پادشاه بعد از استماع این سخن سلاح جنگ پوشیده
هر چه ملکه او را منع کرد نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر
بیرون رفت . مدتی نگذشت که پادشاه بابل را غرقه بخون بیهوش
بقصر سلطنتی آوردند همینکه بزوجه خود رسید و بهوش آمد بملکه گفت نصیحت

ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم تا آنکه این ایرانی سلطنت مرا بباد داد
بعد از مشقت زیاد و مدتی مدید شهر بابل بدست لشکر داریوش مفتوح شد
و داریوش بعد از ورود بشهر حکومت شهر و ایالت را بزوپیر که این همه
خدمت نموده بود واگذار کرد . اما همیشه میگفت : راضی بودم صد
شهر مثل بابل از تحت سلطنت من خارج گشته و زوپیر خود را ناقص نکند

(اقتباس از مرآت البلدان)

بحث وطن پرستی :

گفتار نخستین .

نظام وظیفه .

الجنّة تحت ظلال السیوف

(حدیث نبوی صلعم)

فکر و عقل که پدید آورد دانش و حرفت ، و ظاهر سازندهٔ آثار بزرگ و سر منشاء مدنیّت اند تنها در پرتو آرامش خاطر و سکون قلب میتوانند اثرهای پایندهٔ جهت رفاه مردم از خویشتن بظهور برسانند والّا با عدم امنیّت و دغدغهٔ ضمیر و تشویش درون چگونه میتوان از عقل و فکر مضطرب نتیجهٔ پایدار بدست آورد . پس سکون ضمیر و آرامش خاطر را همیشه باید از پیشگاه صلح و سلم درخواست نمود و گرد محبّت و مسالمت گرائید .

آنچه دنیا تا کنون بدان رسیده و اینهمه آثار ارزنده که جامعهٔ بشریت با استفادهٔ از آن دست یافته همهٔ آنها در مواقع سازش و آرامش عرض هستی کرده و در پرتو امنیت و صلح بوجود آمده اند .

فرشتهٔ صلح است که در سایهٔ شهپر خویش میتواند جهانرا عرصهٔ بهشت بخشد

وجهانیان

وجهانیانرا هم خوی فرشتگان سازد .

واهریمن جنگست که با پنجه های عفریت آسای خود دنیارا بغوله مانند بویرانی کشانیده تا وی را ببدوزخی غمگین و آکنده بخشم وغضب تبدیل ساخته و هر لحظه سعی بر محط . ستمگاری ، بیمروتی ، و امثال آنرا روان نموده تا تمدّن و مردمی دنیارا بی ترتیبی و نامردمی قرین سازد :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدّت بسیار — بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت — نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

(ابوالفتح بستی)

فرخوی پسندیدهٔ بشریت صلح و سازش و پیروی از سکون و آرامش است

بشریت بیزار از آن ناکسانی است که دنیای معرفت و دانش را تبدیل بجنگکدهٔ غم فزای وحشت بار خواهند . کدام بشر بیرون از عاطفه و رقّت است که مناظر خشیت زای جنگ را پسند خاطر سازد . کدام میهن انسان است که توان تماشای معرضهٔ قربانگاه آدمیان را دارد . آن کس چه ناکس است که دهشت باری و خون آشامی را رضا داده و نتیجه های

دلخراش جنگ را که جمعی بی دست و پا و بسیاری مجروح و هزاران برادر کشته
و یک جهان ویرانی را ناظر گردد ؟ و همچنین تا از هر سو بوسعت : فقر
علمی ، اقتصادی ، صنعتی ، کمک کار شود . باید این هوای نفس تسکین گردد
و این ناهنجاری فرونشیند و این طبیعت رزم جوی بشری به تعدیل یابد
گرچه بسی دوستی ره جوی طبیعی بشر و این پندار بی پایه است که صلح
کل در جهان آید و بشر از خودخواهی و از دست کشد و آرامش عمومی
شود . این عقیده جز کمال مطلوب بیش نیست و یکی از بزرگان گفته است :
« بشر آنقدر به جنگ علاقه دارد که نمیداند . » و فلسفه آکل و مأکول
اصل اصیل و ناموس لایتغیر طبیعت است . منتها در سایه وسعت اخلاق
و پیشرفت دانش و پرورش باید از جنگجوئی که جز خوی حیوانی
بیش نیست تا بتوان جلوگیری نمود و صلح عمومی را رایج ساختن تنها حرف
امروزه ای بیش نیست که از دهان بدان شناسا شود بلکه از دیر زمانی است
که فلاسفه و بزرگان این نغمه را در پیشگاه بشریت آغاز نموده و بکلی بی
نتیجه مانده و خواهد ماند :

الدهر کالدهر والأیام واحدة   والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

چنانکه گفته آمد رزم جوئی نهاد و آئین خوی بشریت است و خداوندان اخلاق
و علم گرد این رفتار نابکار را نگرایند .

ولی

ولی با سایر جهانیان چه میتوان نمود تا دنیا در تسلیحات و تجهیزات
میکوشد و هر روزه در استکمال قوای تهاجمی خویش میشتابد
ما نیز بحکم کریمه : « فَاَعِدّوا لَهُم مَا استَطَعتُم مِن قُوَّة » بایستی
قوای تدافعی خویش را مجهز و مهیا ساخته حدود و ثغور کشور
خویش را از هر آسیب و زیانی مأمون گردانیم :
« هر پادشاه پارس که فرزند را ولیعهد کردی و را وصیت بر این
جملت کردی : لا مُلکَ الّا بالعَسکَر ولا عَسکَرَ
الّا بالمالِ ولا مالَ الّا بالعِمارَةِ ولا عِمارَةَ الّا بالعَدل »
(پارسنامه ابن البلخی)

بخصوص ما ایرانیان که از روزگاران پیشین تا اینگاه در پرتو
عزم و حزم مردو در سایه سپاه خویش کشور و ملیت خود را نگهبان
بوده و آنزمان که ملل تازه بوجود آمده عرض هستی نداشتند بلکه
نیست میبوده اند . بالعکس کشور همایون فال ایران
همواره هست بوده و « ما نیز همین نظام و طبقه که اکنون »
« دارا هستیم از افراد ملت و طبقه سپاهی گرفته و جانبازی برقرار »
« داشته ایم چنانکه حکیم فردوسی ضمن تشکیلات ملکت داری »
« شاهنشاه شاه اردشیر بابکانی نقل فرموده و بر سبیل تاریخ »

زجور حادثه ایمن چگونه خسبد ملک　　اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد

چه آب و رنگ بود باغ آن ممالک را

که از عدو نه در او جوی خون روان باشد

دره مراد نبندد بر آنشهی که ورا

گره گشای ممالک سر سنان .... باشد

(اثیر اومانی)

و سلمان ساوه ای گوید:

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یاجوج بلا سدی کشی اسکندری

حکایت

«شنیدم که در ایران ملکی بود و آئینش چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی ناشنیده آراسته و ساخته و ایشان را همه جامه سیاه پوشانیدی. راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و بجنگ دست بردندی، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد و کار بجنگ افتاد، و این ملک بر سر بلندی نشسته بود با تنی چند از خاصگان خویش، دلش چنان خواست که از روز جنگی

بادیگر روز

با دیگر روز افکند، دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ بنوشت که «سپاهسالاران سپاه را بگویند تا باز گردند» و نزدیک وزیر خویش فرستاد، وزیر بخواند پسندیده نداشت، دوات در موزه داشت برگرفت و سپاه را یک نقطه زیادت کرد تا نگردند، و پیش لشکر فرستاد. ایشان رقعه بخواندند و خویشتن را بر سپاه زدند، و سپاه ترکستان را بشکستند، و این اندر سیر الملوک بنشستند که بیک نقطه قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد.»

(نوروزنامه)

پیشینیان از ما گفته اند:

آماده جنگ باش اگر خواهی صلح،

و اینک اوضاع ملکداری و کشورنگاهداری در جهان بدین پایه استقرار یافته که بیداری سپاه را برای حفاظت صلح خواهند و کمی لشکر و قشون را موجب ضعف مملکت و ناتوانی ملت دانند بنابراین قاعده کشور شاهنشاهی ایران با آن سابقه های درخشنده تاریخی نبایستی از این رسم و دیدن استثنا شود، جوانان ما نیز وظیفه دار نگهبانی کشور پر افتخار باستانی خویشند، و تا آنگه مدار دنیا بر این قرار است ما نیز بجان و مال خود حافظ مملکت و وطن

خود خواهیم بود :

تیغ هر ملک را نکو یاریست　　ملک بی تیغ همچو بیماریست
کشت شد خشک اگر نبارد میغ　　ملک پژمرد اگر نخندد تیغ
تازگی کشت ابر گریانست　　تازگی ملک تیغ خندانست
تیغ باید که خون پذیر شود　　ملک بی تیغ کی چو تیر شود
دولت آرای بازوی چپ راست　　ملک بالای دست شمشیر است

(سنائی)

وشهریار ساسانی خسرو پرویز پسر خود شیرویه را بدینگونه اندرز داده :
« آگاه باش که ملک بی سپاه نتوان داشتن ، و سپاه را
بی بسیاری مال نتوان داشتن ، و توانگری سپاه عز ملک بود ،
و توانگری ملک قوت دل سپاه بود ، و قوت سپاه عدل و آبادانی
ملک بود ، »　　(تاریخ طبری ترجمه بلعمی)

و حکیم عمر خیام فرماید :
« شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت ، و تا وی نبود
هیچ ملک را است نایستد چه حدها سیاست بوی توان نگاهداشت ، »

(نوروزنامه)

و کشور داران سیاست پیشه را بواسطه تجربه و وسعت اندیشه

این عقیدت حاصل است که : هر فرد از اهل هر کشور را دوگونه تعهد در قبال مملکت بعهده است و بعبارت ساده تر : هر نفر باید دو قسم مالیات را بوطن خود ادا نماید ، یکی از سرمایه و دسترنج خویش ، و دیگری مالیات جسمی و بدنی که بوسیله مالیات نخستین رفع حوائج کشور شود ، و در سایه مالیات دومین حدود و ثغور مملکت از تجاوز و تعرض ایمن گردد ، و پیدایش نظام وظیفه از این اصل بوده که تا همگان از مردان مملکت این یگانه وظیفه مقدس را که حفظ وطن است در آن شرکت جسته و مساوات کامل این حق ایفاء گردد ،

خدمت نظام وظیفه گذشته از اینکه همه گاه سپاه آزموده بی شماری جهت حراست وطن فراهم میسازد ، وی را فایده های بسیاریست که آن محسنات جز باین وسیله بدست نیاید : چهره های بشاش ، قدهای موزون ، روحهای قوی ، دلهای شجاع ، و برتر از همه دارا گشتن بملکات عالیه اخلاقی مانند : راست گفتاری ، شاه پرستی ، وطن دوستی ، عاطفه ورزی و درازی عمر و غیر آنرا بایستی از ساحت پر افتخار نظام وظیفه درخواست نمود .

حکایت

«گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت : از سلاحداران کدام نام بردارترند . گفت : خداوندان کمان و تیر . نوشین روان از وی در شگفت ماند، خواست که این معنی بشرح باز گوید . گفت چگونه باید که باشند این مردمان، گفت چنانکه همه نشان دل باشد . و همه دلشان بازو ، و همه بازوشان کمان ، و همه کمانشان تیر ، و همه تیرشان دل دشمن . گفت : چگونه باید دانست این معنی را . گفت چنانکه دل قوی دارند و سخت چون بازو . و زه هموار و سخت چون کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیر خویش در دل دشمن ببینند .» (نوروزنامه)

انجام خدمت نظام وظیفه بمانند پیمودن و سپری ساختن یک دوره مدرسه کامل اخلاقی است . جوانانیکه خدمت نظام وظیفه خود را ایفاء مینمایند بیشتر عادات خوب و اخلاق نیکو را فرا میگیرند و دیگر زحمت و تنبلی بر آنها استیلا نیست . بدین روش بکار رسیده اند و سعادت همیشه ملت مر آنان است چرا که بکار میگروند و اقبال همه وقت در پیشاپیش آنها بمانند سایه روان است ،

کسیکه خدمت سربازی بوطن را انجام نمود سپس وی را باگونه زرد و چهره

افسرده ، روح خسته و قلب پژمرده کسی نخواهد دید ،

خدمت در نظام وظیفه ایجاد حرارت و مردانگی در افراد نموده ، مردان دلاور و قهرمانان مملکت دوست ملت خواه بار میآورد که بزندگانی ساده بی آلایش عادت ورزیده تا بکار و خدمتش دسترس است ، بعیش و نوشش بی هوس است :

نبود مهتری چو دست دهد — روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس — یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود — گر تو خواهی ز من بنیوشیدن
مملکت را زغم رهانیدن — بر اعانت خلق کوشیدن

(خواجه نصیر)

نظام وظیفه جایگاه تندرستی و بوم شرافت ، و کانون درازی عمر و بنیاد نیکنامی و شادمانی است و هر جوانیکه این وظیفه ملی را ادا نماید وی را به بهروزی رهبر است .

برگزیده ترین خوی شجاعت و دلاوری است بدان جهت که شجاع بسفلگی و پستی هیچگاه روآور نگشته و زندگانیش با آبرو بپایان میرسد ، و شجاعت و دلاوری را باید در خدمت نظام وظیفه بچنگ آورد چنانچه شاهنشاه **کوروش کبیر** فرماید :

« آنکسیکه خود را برای کار جنگ آماده میکند . و خود را همواره بکارهای جانکاه وامیدارد این نه از برای آن است که همه روزه از بامداد تا پسین جنگ نماید . بلکه میخواهد در جنگجوئی آزموده گردد و در نام نیک و پیشرفت و سربلندی که از راه هنرهای رزمی خود پیدا میکند وطن خود را بنیکنام و سربلند نماید . »

(گزنفون)

« آنچه از اشعار حکیم ابوالقاسم فردوسی که در بالا نگاشته آمد و آنچه را »
« که از نگارش مورخ یونانی (گزنفون) پدید می آید معلوم میدارد »
« که نظام وظیفه از دیرگاه در ایران باستان معمول بوده و در سایه »
« همین روال بوده است که مملکت ایران در سالیان دراز بر عمده »
« نقاط آبادان دنیا فرمانروائی داشته و از همه جا خراج بکشور ایران »
« می آمده و ایران باجگذار و خراج بردار هیچ دولت نبوده است : »

« و عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی که از همه ملوک اطراف چون : صین ، و روم ، و ترک ، و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی ، دختران را جز با کسانیکه از اهل بیت ایشان بودندی مواصلت نکردندی . و خراج از همه جهان بفرس آوردندی

وهرگز از فرس خراج هیچ جای نبرده اند . »

(فارسنامه ابن البلخی)

گزنفون گوید :

« جوانان بمشقهائیکه ذکر شده اند از قبیل : تیر و کمان . و انداختن زوبین ، میپردازند ، در این کار همه باهم همسری و رقابت مینمایند مشقهای مزبور گاهی در ملاء عام بعمل میآید . و در این موارد برای آنهائیکه بر سایرین سبقت جسته اند انعامات و جوایز معین میشود . هرگاه یکی از طوایف از حیث عده جوانان دلیر و چابک و فرمانبرداری که تربیت نموده بر سایرین امتیاز پیدا کند عموم مردم رئیس آنطایفه را میستایند ، بعلاوه از استادانیکه جوانهای مزبور را تربیت کرده اند تمجید مینمایند . »

و نیز گزنفون مینگارد :

« استعمال تیر و کمان و زوبین باطفال آموخته میشود . و بازی طفل از هنگام تولد تا سن شانزده و هفده سالگی منحصر بهمین است . »

و شهریار هخامنشی کوروش کبیر نسبت بایجاد روح اطاعت و فرمان برداری "نظام وظیفه عصر خویش" فرماید :

« وقتیکه در طبقه جوانان داخل شدیم استادها در این موضوع مراقبت

تمام داشت ، علاوه بر آن بنظر میآید که علت وضع قوانین در عالم
آموختن فرماندهی و فرمانبرداری میباشد ، پس از آنکه در این
خصوص تفکر بسیار نمودم دانستم که بهترین وسیله وادار کردن
بفرمانبرداری تمجید نمودن یا اجرها دادن اشخاص مطیع ، و مجازات
دادن و رسوا نمودن سرکشان است .» (تاریخ گزنفون)

حکایت :

« گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد ، گفت : ای پسر
اسب دوست دار ، و کمان عزیز دار ، و بی حصار مباش ، و حصار
بی مترس مدار ، گفت : ای پدر اسب و کمان دانستم حصار و مترس
از کجا ، گفت حصار مبادزنت و مترس زره ، یعنی بی زره مباش
ناتوان .» (نوروزنامه)

در سایه سپاه قدرت مملکت و توان ملت و شعائر ملی و آئین حفاظت
میگردند ، مادام که پرچم کشور بقدرت در اهتزاز است همه
مردمان در پناه این سایبان عظمت ملیت و مفاخر قومیت خویش را
حفظ مینمایند . و مکرر در کارزار دیده شده است که برای استوار
نمودن و پایدار داشتن یک بیرق هزارها نفوس رهسپار هلاک
گردیده اند ، این جانفشانان از برای لخته پارچه و چوب نیست .

بل برای

بل برای صیانت استقلال کشور و حیات با افتخار ملک و ملت است ،
و حکیم ابوسعید بمامی در رساله خود چنین نگارد :
« وجود لشکر در مملکت مانند حصار است برای شهر ، و آنان نگهبان
مردم اند از هجوم بیگانگان و تعرض خارجیان ، بنابراین وجود چنین
کسان محترم و بر دیگران بایستی مقدم باشند .»

تا جهانیان هر روزه بتکمیل سپاه و سلاح خود میکوشند و روزگار
بدینسان میگذرد هیچ ملت و کشوری بپای خویش راست نایستد
و قامت فراز ننمادرد مگر بنیرو داشتن سپاه و سلاح و امروزه چنین
شده است که پایه حیات سیاسی ، اقتصادی ، و روحی هر ملت
بایستی در روی حوائج جنگی و سپاهی گری استوار گردد :
« سام نریمان را پرسیدند که ای پیر و ذکر سالار .
آرایش رزم چیست ، جواب داد که : نور جمشید شاه ، و دانش
سپهبد بانای ، و مبارز هنری که زره دارد و با کمان
جنگ جوید .» (نوروزنامه)

و چنانکه گوشزد داشتیم کنون تا برخی گفته های بشر آسا از حلقوم
مردان نامی عصر حاضر جستن مینماید که از آنجمله است :
قشون بهترین نگهبان صلح ، و باعث تأمین حدود و ثغور مملکت

و مؤثرترین وسیله است جهت محترم شمردن معاهدات، و نگاهداری اصول مقررهٔ بین‌المللی است:

«در معرکهٔ کارزار خوف و ترس ترا بکشتن دهد و به بدنامیت برآید و از نام و نان برآئی و به بیدلی معروف شوی. و در میان دلیران و شجاعان و همسران خویش کم آزرمی حاصل شود و در آن حالت مرگ از زندگی بهتر که به بدنامی زیستن، چنانکه از حضرت امام الموحدین اسدالله الغالب علی علیه السلام پرسیدند: سبب چه بود که همیشه در این جنگها بر دلیران نامدار و شجاعان روزگار غالب می‌آمدی؟ حضرت فرمودند از آنکه خوف و خشیت را از دل بیرون میکردم و فتح و نصرت را در دل جای میدادم.»

(قابوسنامه)

مردان کشور یکایک عهده‌دار نگهبان مملکت‌اند و انجام این تعهد را باید به پیشگاه پر افتخار نظام وظیفه ارزانی داشت و بجان و دل این مباهات ارزنده را خریداری نمود. و در مقابل جهانیان وطن دوستی و شاه‌پرستی و استقلال ملی را اعلام داشت.

وطن و کشور است که بما توان و نعمت و جاه بخشیده. و در پناه قدرت اوست که هر کس بشاهراه ترقی و فزونی نعمت و عظمت مقام

راهنما

راهنما داشته و در سایه همایون آن دست بآرامش و آسایش میتوان یافت. و وطن را سربلند و ملت را سرافراز نتوان داشت مگر با انجام سپاهیگری و خدمت در نظام وظیفه.

و فردوسی فرماید:

اگر من ز دشمن هراسان شوم   همان به که با خاک یکسان شوم

و فرخی سیستانی گوید:

با یوز که آید بطلب کردن آهو   آنجا که غریدن شیران نر آید

در مملکتی که سپاه نباشد آن ملک زیبندهٔ زیست و سکونت نیست، و داد و ستد و خرید و فروش و تجارت که رکن محکم ملیت محسوب میگردد در آن کشور متزلزل است، و باید بر این اندیشه استوار بود که نظام از شئون مهمهٔ مملکت و خدمت در نظام وظیفه مقدس‌ترین خدمتی است که یک فرد در مقابل وطن خود ایفاء میدارد:

حکایت :

«گویند بهرام گور روزی پیش نعمان منذر ایستاده بود که پروردگار او بود. بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد. نعمان گفت: ای پسر تا جهان بوده است

نه چون تو تیرانداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود.»

(نوروزنامه)

بحث وطن پرستی[۱] :

گفتار سیمین

زنان و بزرگی مقام آنان

الجنة تحت اقدام الامهات

(حدیث نبوی)

زن است که سرمایهٔ هستی، و مایهٔ نشاط، و کلید رستگاری و سعادت جاودانیش میتوان انگاشت. و گواه سادهٔ این گفتار مهر طبیعی است که هر فرد از بشر بلکه کافهٔ موجودات مستقلاً بمادر خود ورزیده و مهر بی پایان مادر و فرزندی یگانه قوهٔ قاهره ایست که طبیعت در نهاد آدمیان با بدیت ودیعت نهاده و میتوان در شمار اعظم العوامل کونیه اش بشمار آورد، و بدین روست که: پیمبر اسلام جایگاه بهشت را زیر پایگاه مادران قرار داده است، زنان زیبندهٔ احترام، بلکه درخور تقدیس و بزرگوارند، و هر اندازه که بسوق فکری و ارتقاء علمی آنان بذل همت شود ظرافت طبعشان در بروز هنر و صنعت آشکارتر گردیده و تاب و توان در انجام برخی از دشوارترین امور را نیز همت زنان از عهده می آید.

سلطنت وگاهی نیز بشهریاری وپادشاهی نایل میگردیده اند .
همچنین دیگر کیش حق گرای اسلام حقوق زنان وبهره مندی
آنها در امور اجتماعی وشرکت در امورات سوی خود تاکیدهای
رسا وبا سزا شده است .

زن در جاهلیت هیچگونه حدود وحقوقی را دارا نبوده بلکه
از نادانی وجود دوشیزه را موجب ننگ وعار دانسته ودختران
را باکمال بی آزرمی زنده بگور می سپردند . واین
کریمهٔ قرآنی خود گواه این نگارش است :

« وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثٰى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ
كَظِيْمٌ يَتَوَارٰى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوْءِ مَا بُشِّرَ بِهٖ اَيُمْسِكُهُ عَلٰى
هُوْنٍ اَمْ يَدُسُّهُ فِى التُّرَابِ . »

شریعت اسلام این رویهٔ ناهنجار جاهلیت را لگدکوب نموده
وبجای آن تساوی مردان وزنان را اعلام فرموده تابدانجا
که قرآن کریم فرماید .

« وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِيْ عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوْفِ . »

وزنان را در آئین اسلام تا آنحد عظمت است که در قرآن
مجید سورهٔ مخصوص بنام (سورة النساء) وارد گردیده است

« وطلب

« وطلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة » تساوی ترتیب وتعلیم را
در مردان وزنان دلیل است ظاهر .

شرع اسلام در موقعی افکار را متوجه بزرگی مقام زنان فرموده که
سراسر عالم غرب متمدن امروزه را تاریکی جهالت سایه افکن
گردیده وغربیان آنروزه بشهادت تاریخ با زنان مانند
کنیزان وبردگان رفتار مینمودند ، اسلام زنان را مستقل
شناخته وبه دوشیزه حق اختیار شوی حتی بدون رضایت پدر
ومادر بخشوده وبزنان مختار بودن در اموال ومیراثی که بهرهٔ آنها
میشود عطا گشته که بهرگونه بخواهند بمصرف رسانند . دیگر
از حقوق دوشیزگان این است که اگر دوشیزه را در کوچکی پدر
ومادر بشوهر دادند همینکه هنگام رشد وبلوغش رسید حق دارد
که از این پیوند سرباز زند . در ارث واختیار مسکن وسایر شئون
اجتماعی نیز شارع اسلام زنان را مستقلاً حق داده . وزن
در همه احوال قادر واختیاردار اموال خود میباشد . آئین اسلام
هیچگاه مانند سایر ملل واقوام هم عصر خویش زن را مجبور بخانه
نشستن ونشست وبرخاست ننمودن وگوشه گیری ننموده ،
بلکه بالعکس زن تواناست وحق آنرا دارد که در معاملات

شخصی واداره کردن امور خود آزاد بوده وحضور زن در محافل
نیز منع نشده است . این مجملی بود از برخی حقوق زن در اسلام
واگر استقصا شود حقوق زنان در کتب اسلام زیاده بر این است
و زیاده آنرا باید در کتابهای فقه اسلامی جستجو نمود :
« تا زمان القادر بالله خلیفه عباسی زنها در اوج کمال و عزت
و ترقی میزیستند . و در زمان این خلیفه مقرر شد که زنها
داخل مساجد و مدارس نشده و با مردها معاشرت نکنند مگر
در حالیکه در حجاب مستور باشند .» (زن در جامعه)

حکایت :

« در حالات دیالمه آورده اند که : سیده خاتون زن
فخرالدوله دیلمی که در ایام شوهر خود حاکم مطلق بود بعد از شوهر
در زمانیکه پسرش مجدالدوله سیزده ساله بود بیکبارگی اشغال
ملک را بدست گرفت چنانکه بجمیع جزئیات و کلیات ملکی وارسیدی
و رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خوشنود کردی . از آنجمله
سلطان محمود غازی لشکر بر سر ملک او کشید و پیش از آن رسولی
نزد او فرستاد که سکه و خطبه ملک عراق بنام من کنید و خراج
قبول کنید و گرنه جنگ مرا آماده باشید ، سیده خاتون چون

این سخنان را بشنید جواب نوشت که تا شوهرم زنده بود دایم این دغدغه
را داشتم که مبادا سلطان باین ملک حقیر طمع کند ، اما چون
شوهرم از سرم رفت از این دغدغه فارغ شدم ، چه سلطان میداند
که کار جنگ وابسته بعنایات الهی است نه بتیغ بنده ، اگر سلطان
بر من غالب شود بر پیر زالی غالب شده باشد و اگر قضیه منعکس
شود و سلطان مغلوب گردد تا دامن قیامت این اهانت و ننگ در سلسله
او بماند . سلطان محمود عاقل بود از این سخنان بسیار متأثر شده
از آن عزیمت برگشت و به دارالملک غزنین برفت .» (بحیره)
اختلاف بین مردان و زنان اصولاً در کمیت و چگونگی است نه در طبیعت
زیرا که طبایع زنها شبیه بلکه عین طبیعت مردهاست . ولی در کمیت:
پیشینیان را عقیده این بوده که زنها بمراتب از مردها ظریفتر بلکه ضعیفترند
و این است که زن و لطافت او را بگل هم مانند نموده اند . و دلیل
این گفتار را توانائی و مقدرت مردان دانسته اند زیرا که مردان
در کلیه کارها خصوصاً در جنگ و کارزار ، و درک مطالب علمی و فلسفی
و فرا گرفتن صنایع و از اینگونه کارها توانائی بیشتر از زنان دارند
و بوذرجمهر فرماید :
« المَرئَةُ رَیحانَةٌ وَلَیسَتْ بقهرمانه .» (عقد الفرید)

برخی گفته‌اند: زنان درخورند که ظریف پوشیده و بظرایف کارها پردازند، و مردان برای این ساخته شده‌اند که از هر درشتی و خشونت چه در جامه و خوراک و کار روگردان نشوند. ولی برین باید بود که اگر زنان را نیز بکارهای گران عادت و ممارست دهند بخوبی عادت ~~و ممارست دهند~~ میپذیرند مانند زنان ایلات و ده‌نشین:

«امیر براق حاجب بر عقب سلطان غیاث الدین براه کرمان عزیمت کرد. شجاع ابوالقاسم اعور و زن که از قبل سلطان غیاث الدین بکرمان بود بر او خیانت کرد و بجنگ براق آمد. براق گفت: تا عورات نیز بلباس مرد برآمدند و جنگ کردند.» (تاریخ گزیده)

یگانه سببی که زن را در قرون قدیمه از حقوق اجتماعی و بشری محروم داشته بود خودخواهی مردان بود بصرف همین تصور که زن جنسی است لطیف و از تحمل بعضی دشوارها ناتوان است و مسلماً گذشتگان و قدما راه خطا پیموده‌اند و تفاوتهای جبلی و اکتسابی بین زن و مرد هیچگاه دلیل توانائی مرد و ناتوانی زن نبوده و این تفاوت‌ها ذاتی و طبعی نبوده و درازی زمان و عادت اینکه زن را باینگونه کارها نگمارند ناتوانی زنان را رفته رفته اندیشهٔ ثابت مردان ساخته است و آنچه مسلم است هر یک از مرد و زن دارای مواهب

خاصه و غریزه‌های مخصوصه هستند که یکان یکان آنها قابل تقدیر و تکریم است. و اگر مختصر فرقی در ساختمان بدن و بروز برخی از ملکات و اخلاق بین زن و مرد باشد فرق مذکور مصلحتی است الهی و حکمتی است خداوندی که چون و چرائی بدان تعلق نپذیرد:

«سُئِلَ أبو عَبدِ اللهِ جَعفَرُ بنُ مُحَمَّدٍ الصّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ. ما یَحِلُّ لِلرَّجُلِ أن یَرىٰ مِنَ المَرأَةِ إذا لَم یَکُن مَحرَماً. قالَ عَلَیهِ السَّلامُ: الوَجهُ وَالکَفّانِ، وَالقَدَمانِ.» (وسائل الشیعه)

مختصات زن در ملکات: محبت، رفتار، پایداری، بردباری و قدرت خیال و حافظه بر مرد پیشی و بیشی دارد. و اگر زن را تقویت نمایند و بکارها مشوقش شوند بخوبی میتواند با مردان حتی در عزم و اراده برابری نموده و در کارهای خشونت‌آمیز مانند جنگ و ستیز همدوشی نماید. چنانکه زنان امروزهٔ مغرب زمین در غالب امور شدیده حتی هوانوردی و از قبیل آن با مردان همسری و آزمایش مینمایند.

زن در دارا بودن احساسهای نازک و نیروی قوهٔ عاطفه بر مرد سبقت کامل دارد و ابراز این خوی را میتوان هم هنگام در زن مشاهده نمود و این خود رجحانی است از جنس لطیف بر مردها

زن در قدرت تاب و قوهٔ قلب نیز در برخی مناظر و مرایا بر مرد فزونی دارد. و بیشتر مردان از منظرهٔ دهشت زای جنگ مدهش میگردند، در صورتیکه زنان برای دیدار هر چیز فوق العاده داوطلبند و بتماشای هر دارزده و کشته شده ای می شتابند،
زن در دارا بودن احساسهای نازک و نیروی قوهٔ عاطفه بر مرد سبقت کامل دارد. و ابراز این خوی را میتوان هم هنگام در زن مشاهده نمود و این خود رجحانی است از جنس لطیف بر مردها. زن در قدرت تاب و قوهٔ قلب نیز در برخی مناظر و مرایا بر مرد فزونی دارد. و بیشتر مردان از منظرهٔ دهشت زای جنگ مدهش میگردند. در صورتیکه زنان برای دیدار هر چیز فوق العاده داوطلبند و بتماشای هر دارزده و کشته شده ای میشتابند. زن در انجام اندیشه و عزم خویش تا آنحد پایداری بکار میبندد که بمقصود میرسد ولی بیشتر مردان همینکه بکاری دست یازیدند در تعقیب آن همت نمیگمارند و خیلی زود فرسوده و از پیشکار روگردان میشوند:

«وَسُئِلَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. عَمَّا تَظْهَرُ الْمَرْأَةُ عَنْ زِينَتِهَا، قَالَ الْوَجْهُ وَالْكَفَّيْنِ.»

(وسائل الشیعه کتاب نکاح)

بطوریکه دانایان تدقیق نموده اند بین زن و مرد از حیث ساختمان جسمانی و خلقت تفاوتهائی است. زن از حیث قلب، خون، عضله، استخوان بندی و بعضی جهات دیگر از مرد ضعیف تر است ولی در مقابل بمراتب رشد و نمو و ترقیات بدنی دوشیزگان حتی نمو قوای فکری و عقلی آنها زیادتر از پسران میباشد. و بر آنند که زن دو چندان مرد از جهت قوای جسمانی و نماء آن برتری داشته و در سختیها توان زنان بیش از مردان است، با همه این جهات تساوی زن با مرد در حد و در حقوق و اشتراک آنها با یکدیگر در امور حیاتی از مسلمیات عصر حاضر است:

همی گفت هر کس که این پاک زن — سخنگوی و روشندل و رایزن
تو گوئی که گفتارش از دفتر است — بدانش ز جاماسب نامی تر است

(فردوسی)

بتصدیق باینکه زن توانائی آنرا دارد که بهر کار گماشته گردد بلکه از عهدهٔ انجام آن برآید. ولی آن وظیفه مقدس و امر طبیعی حتمی زن که لذت دهٔ حیات و شیرینی بخش زندگیست کدام است؟ آن امر خانه داری و اشتغال بپرورش اطفال است، زنانیکه کارهای خانه داری و تمشیت منزل و تربیت اولاد را مقدم بر هر کار بدانند

بسعادت دنیا خدمت کرده اند . بدانید که از آغاز زندگی
تا پایان آن وظیفهٔ مقدس تر از پرورش فرزند و تنظیم خانه برای
زن تعیین نگشته است . سعادت یک ملت و رفاه یک خانواده
آنوقتی حاصل میشود که زنان بدین تکلیف تقدیس یافته
خود با فرط علاقه توجه نمایند و این بار گران تدبیر امور منزل را از دوش
مردان بردارند ، زن باید مقدم بر هر چیز آراسته گردد بزیور
اخلاق نیکو، و دارا و مالک شود بتجربه های دلپسند ، زیرا که آرایش
جمال اخلاق بمراتب مقبولتر است تا آرایش جمال الخلقت و زیبائی
وحسن جمال را زوال است ولی جمال خلق و زیبائی تجربه نیک را تا
پایان فنا و زوال نباشد ، و هر چه زمانه بگذرد جمیلتر و نیکوتر
گردد . زن باید همواره خویشتن را از خودپسندی و غرور بدور دارد .
از آنرو که خطرے خطیرتر از عجب و خودخواهی برای زن
متصور نیست ، زن اگر تمکین نخوت و خودپسندی نمود و تملق
فریفته گردید گذشته از آنکه همیشه ملال زندگی خود را متزلزل
میدارد و همه را از خود رنجیده و متنفر میسازد احاطهٔ قوه و قوت
متصرفه خویشتن را در امور مربوطه یکسره ضعیف و تباه میدارد :
« جهت پنج نوع از زنان عمر خوردن مباح است : آنکه اصلی کریم

وذات

وذات شریف و جمالی رایع و عفافی شایع دارد - وآنکه دانا و بردبار
و یکدل باشد - وآنکه در همه ابواب نصیحت ورزد و حضور و غیبت
جفت برعایت نگذارد - وآنکه در تنگی و بد و خیر و شر موافقت و
انقیاد را شعار سازد - وآنکه منفعت و برکت و رجحان یابد و یمن
قدم و خجستگی صحبت او مشاهدت افتد . » (کلیله و دمنه)

حکایت :

چو آگاه شد دختر گژدهم — که سالار آن انجمن گشت گم
غمین گشت و برزد خروشی بدرد — برآورد از دل یکی آه سرد
زنی بود بر سان گردی سوار — همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید — که چون او بجنگ اندرون کس ندید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر — که شد لاله برگش بکردار قیر
بپوشید درع سواران بجنگ — نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره — بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر — کمر بر میان بادپایی بزیر
بپیش سپاه اندر آمد چو گرد — چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند و سالار کیست — ز رزم آوران جنگ را یار کیست
که بر من یکی آزمون را بجنگ — بگردد بسان دلاور نهنگ

ز جنگ آوران لشکر سرفراز	مر او را نیامد کسی پیش باز
چو سهراب شیر اوژن او را بدید	بخندید و لب را بدندان گزید
چنین گفت کآمد دگرباره گور	بدام خداوند شمشیر و زور
بپوشید خفتان و بر سر نهاد	یکی ترگ چینی بکردار باد
بیامد دمان پیش گرد آفرید	چو دخت کمند افکن او را بدید
کمان را بزه کرد و بگشاد بر	نبد مرغ را پیش تیرش گذر
بسهراب بر تیر باران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت
نگه کرد سهراب و آمدش ننگ	برآشفت و تیز اندر آمد بجنگ
سپر بر سر آورد و بنهاد روی	ز پیکار خون اندر آمد بجوی
هم آورد را دید گرد آفرید	که برسان آتش همی بردمید
کمان را بزه بر ببازو فکند	سمندش برآمد برابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد	عنان و سنان را پر از تاب کرد
برآشفت سهراب و شد چون پلنگ	چو بدخواه او چاره جو شد بجنگ
عنان برگرائید و برداشت اسپ	بیامد بکردار آذر گشسپ
چو آشفته شد شیر و تندی نمود	سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان	پر پشت خود کرد آنگه سنان
بزد بر کمربند گرد آفرید	زره بر تنش یک بیک بردرید

ز زین برگرفتش بکردار گوی	که چوگان زنادانه آمد بروی
چو بر زین بپیچید گرد آفرید	یکی تیغ تیز از میان برکشید
بزد نیزهٔ او بدو نیم کرد	نشست از بر زین و برخاست گرد
سپهبد عنان اژدها را سپرد	بخشم از جهان روشنائی ببرد
چو آمد خروشان بتنگ اندرش	بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی	درخشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دختر است	سر موی او اندر افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه	چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد	همانا بابر اندر آرند گرد

زنانشان چنین اند ز ایرانیان
چگونند گردان و جنگ آوران

(فردوسی)

دانایان چنین گویند که زن و مرد دو گوهر با امتیاز خلقت و هستی یکدیگرند . اگر زن قوه‌ای را فاقد است و مرد خصیصه‌ای را دارا است بالعکس نیز برخی خصایص را زن واجد است که مرد آنرا مالک نیست پس بالملازمه زن و مرد با بستگی با یکدیگر اقتران و اختلاط نموده و هر کدام آنها بتنهائی نقصی را دربر دارند که با زناشوئی و پیوند

بکمال می‌پیوندد . بنابراین بزرگترین وظیفهٔ بشر زناشوئی ومهمترین خدمت آنها بدنیا پیدا آوردن نسل وایجاد ساختن نوع است ، زن بی شوهر ومرد بی همسر مانند درخت بی بار بلکه سربار مردم وجامعه‌اند ؛ ودرخت بی بر جز سوختن را نشاید :

بسوزند چوب درختان بی ...... بر   سزا خود همین است مر بی بری را

زناشوئی یگانه وظیفه بلکه مایه وپایه حیاتی بشر است . انبیاء ، فلاسفه ، عقلاء ، ودانایانیکه از آغاز هستی دنیا پدید آمده اند همه یکدل ویک زبان زناشوئی را تشویق نموده اند وبر تکثیر نسل که در نتیجه تعمیم آبادانی وتمدن ورونق بخشودن بعلم وادب است حریص ووادار ساخته اند .

عظمت مقام زن در مادر بودن واولاد بوجود آوردن است ، وطن وکشور نیرومند از بسیاری نفوس وبدست مردمان با اراده وعزم آبادان وبرومند میگردد   وزاد وولد هر قدر در کشور فزونی یابد عظمت آن مملکت زیادتر واندیشه ناکترین مورد برای مملکت کمی نفوس آن است .

وشت زرتشت آورده است :

« مرد داماد شده شادتر از عزب است ، ومرد داماد شده قوه

مقاومت

مقاومت هر چیز روحانی وجسمانی را بیش از مرد عزب خواهد داشت . »   (فروغ مزدیسنی)

« شخصی که جفت اختیار نکرده حکم زمین بایری را دارد که قابل هر گونه زرع است وصاحب آن هیچ توجه ننموده بحال پژمردگی وبی ثمری بگذاردش - زمین قابل زرع چون در آن کشت کاری شود نه فقط باعث زیبائی آن نقطه میگردد بلکه اسباب پرورش وفیض بخشی اطرافیان خود هم میشود ، از این روی زن ومرد یکه ازدواج اختیار کرده اند نه فقط بر زیبائی وجلال خود می افزایند بلکه بواسطه راستی وآشتی ونیک کرداری خود برکت ونعمت وسعادت را در میان همسایه ودوستان خود میگسترانند . »   (وندیداد)

« بشما میگویم ای مردان داماد شده . وای زنان عروس شده همیشه جفت خود را در خاطر خود داشته باشید . وبا یکدلی ویک جهتی طریقه پاک آئینه را ره پیما شده ، با دست اتحاد واتفاق خویش را ملبس بلباس راستی وآشتی نمائید زیرا بیقین زندگی صحیح وآرزوی شادمانی خواهید داشت . »   (گاتها)

مرد را آن سزد که در طول زندگانی با همسر خویش در وفا ومهربانی پایدار مانده ، واز هوا وهوس گریزان گردد واکتفا بیگانه شریک عمر

خود نماید و از شاهراه سعادت سر باز زنند و محبت را یکنواخت و یکجا بفرزند خود ورزد و دل بمهر دیگری نگراید و سیه روزگاری خود را بدو گونه مهرورزی و فریب جاویدان نسازد :

« مرد در منزل مانند دل باشد در بدن ، و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود . »

(اخلاق ناصری)

مردان شایسته‌تر از آنند که زنان را از وادی حقیقت و سعادت گمراه ساخته و سعادت یک فرد از بشر را تا پایان بخاک بی‌عفافی سپرده و برای تسکین یک آن خویش زندگانی یک عمر دیگری را بباد هوس رانی دهند - عفت و پرهیزکاری باید در مردان و زنان برابر و مساوی باشد :

« همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانه‌ها دریوزه کند . قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول گردد . » (اخلاق محسنی)

و عقیدت برخی از فقهاء اسلام بر آن است که مطابق این دو کریمه قرآنی نمیتوان بیش از یک همسر اختیار نمود که زیرا که شرط تعداد

زوجات

زوجات را عدالت و مساوات گفته‌اند و گویند ممکن نباشد که مردی را که در یک آن بیک جهت و یک نواخت ظاهراً و باطناً بتواند بین دو یا چند معقوده عدالت اعم از پوشش و خوراک و بالاتر از همه برابر دوست داشتن و مهرورزیدن را بکار برد :

« وَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً . » (قرآن مجید)

و مهمتر از آیه فوق این شریفه است .

« وَلَنْ تَسْتَطِیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ »

(قرآن کریم)

هان بیا پاکزاد بشنو از من — عزت خود را و ملک میدان از زن

آنکه دو زن را ز بهر خویش روا دید — تو ببین فرزانه است قاتل و دشمن

بیش از یک زن نظر مرد در این روز — روح و تن راست رنج و درد و شیون

شهوت زشت و دو زن نگرفتن جرم است — پاک کن از این گناه دیده و دامن

بیش از یک دوست در ضمیر نگنجد — ار نبود دل سرای شهوت و ریمن

چشم مبادت بسوی پرتو یزدان — ار نزدائی ز خویش خوی هریمن

آنکه زن را رفیق عمر گزیدی — رسم وفاداران و عهد و پیمان مشکن

روی دو زن بینی و زیانش نبینی — پرده تیره ز پیش چشم بیفکن

لاجرم از برگزیدن زن دوم — عشق زن پیش را بسوزی خرمن

خانه چو از عشق و مهر خالی گردد — خانه چه باشد سرای حیله و شیون
نیکی آید ز نیکی و ز بدی بد — مهر دهد مهر بار و دانش دانش

(پور داود)

مرد خوب فایده بخش در دامان مادر خوب پرورش یافته و عرض هستی مینماید. هر جامعه و مردمی که مادر پسندیده و خوب زیادتر داشته باشد سعادت آن جامعه ریشه‌دارتر است. و بزرگان گفته‌اند: نخستین مدرسه آغوش مادر است.

رفتگان از ما مخصوصاً در قرون اخیره توجهی بعالم نسوان معطوف نداشته و در نتیجه زنان از کسب علم و دانش بازمانده و بواماندگی اجتماع کمک کار گشتند - ولی در عصر درخشان کنونی ایران توجهات بیشتری درباره زنان شده و عقل، علم، اخلاق و سایر مکارم صفات بما امر میدهد که تربیت و تعلیم بلکه غالب فنون و علوم را بزنان بیاموزیم تا بدینوسیله بر بسیاری مادران کارآگاه باپرورش بیفزائیم و باترقی روزافزونیکه در ما پدید گشته بما اجازه میدهد که زنان را محترم داشته و همواره زنگ ملال از چهره آنان بزدائیم و همگی آنان را قوی دل و با اراده سازیم:

« عایشه

« عایشه طوعاً و کرهاً فرمان امیرالمؤمنین را قبول کرد که بمدینه مراجعت نماید. آنحضرت فرمود که: محمد بن ابی بکر در آن سفر مرافقت کند و جمعی عورات بصره را گفت: ملتبس بلباس مردان گشته در آن راه بخدمت عایشه قیام نمایند و خود بنفس نفیس عایشه را مشایعت نموده به بصره بازگشت و آن نسوان در نزول و ارتحال بمددکاری قیام مینمودند. » (روضة الصفا)

از بادی پیدایش بشریت زن با مرد همدم و همساز بلکه عضو لاینفک یکدیگر بوده و خواهند بود - مرد در دامان زن تربیت یافته و اگر زنان دانا و آگاه باشند در نتیجه مردان بزرگ دارا با سعی و عمل و مهمتر از همه وطن پرست کشور دوست بار میآورند. زن بر روحیات و احساسات مرد حکم روائی مینماید و بدین رو اگر زن بدانش دست رس داشته باشد دانشمندی آن زن قهراً در مدار اجتماعی و کارهای جاری با تأثیر است.

زنهائیکه بعلم و ادب شناسا میگردند ناموس و سایر ملکات اخلاقی در آنها بمنزله حصار دست آهنین که حیثیت مردمی و آبروی جامعه در آن برای همیشه مصون و محفوظ میماند:

« چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و

فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد.»

([illegible])

زن یکی از ارکان و عوامل مهمهٔ زندگی بحساب میآید و بیشتر صفت ها و غالب پیشرفتهای هر جامعه را میتوان از وضعیت زنان آن مقیاس و میزان گرفت، هر اندازه که زنان معرفت و بصیرت حاصل نمایند ترقی و پیشرفت مردان بر اثر آن زیادتر و با رونق تر است. پس خواهران امروز و دوشیزگان فردا راست که از شاهراه اخلاق و سعادت گمراه نگشته و از تقلید بی رویه مخصوصاً پیروی و تقلید نمودن از کارهای بی وزن و سبک دست باز کشند و در میدان مسابقهٔ حیات جولان نامناسب ندهند و تا میتوانند بوسیلهٔ دانش و ورزش و پرورش جوئی برتری جویند و در کارزار زندگانی سپر علم را پناهگاه خود ساخته و از تندروی که عاقبت آن نکوهش است بپرهیزند و کمال مطلوب خود را تدریجاً از پیشگاه تکامل مطالبه دارند.

ما در این گفتار یکی از هزاران آنچه را که بایسته و شایستهٔ مقام زنان است ناگفته گذاشتیم و تنها باین اکتفا نمودیم که آشکار سازیم که در ایران باستان و عصر اسلامیت زنان را

در ایران مقامی ارجمند بوده و در تمامی این تألیف نیز منظوری جز ظاهر ساختن معنویات کهن و اخلاق عالیه و حقایق ملیت خویش نداشته ایم والا بایسته صفات و حقایق نسوان را از نظر علم الاجتماع و علم النفس و دیگر جهات آن بسط داده شود گذشته از اینکه خامهٔ ما توانائی آنرا نداشت و آن نیز کتابی جداگانه را میسزد نه این گفتار مختصر را.

حکایت:

«صاحب شاهنامه و جمیع مورخین اتفاق دارند که چون کار و بار ملوک عجم خلل پذیر شد، هر روز شخصی را بپادشاهی برمیداشتند تا دیگر کسی نماند از نسل کسری مگر پوراندخت بزرگترین فرزند پرویز، این زن بغایت عاقله بود و رسوم مملکتداری نیک دانستی لذا او را بر تخت نشاندند و معجر از سرش برکشیده تاج کیان بر فرقش نهادند، او نیز در عدالت کوشید و خراج از رعیت برگرفت و نیکوئی آغاز کرد و اکثر خزاین را برایشان قسمت نمود و شخصی که شهرآرای را کشته بود که پیش از او دعوی پادشاهی نموده بود و او سفروج نام بود او را وزیر خود کرد، و چلیپای بزرگ که پرویز از ملک روم آورده بود بان

فرستاد و ملوک اطراف بپادشاهی او راضی شدند.»

(بُجیر)

گفتار چهارمین

عشق و محبّت :

بجز از عشق و محبّت که ترا حاصل بود
آنچه دیدیم و شنیدیم همه باطل بود

صاحبدلی چنین میگفت که : «اوّلُ ما خَلَقَ اللهُ هُوَ العِشق.»
و بر آن بود که همان مشیّتِ نخستین که بایجاد عقل تعلّق پذیر گشت نامش عشق بود. آری عشق است که در سراسر کائنات و قاطبهٔ موجودات بنام هستی و وجود هستهٔ تمام مظاهر و تجلّی بخش عرصهٔ حیات است :

در ازل پرتو حسنش ز تجلّی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

اگر شرارهٔ عشق در موجودات دمیده نگشته بود طبیعت دارای اینهمه نقش و نگار و آن مناظر روح بخش شادی افزا نبوده و عالم موجودات بخصوص انسان این توانائی و پیدا آوری را از خویشتن ظاهر و متجلّی نمیداشت. عشق است که عالم بشریّت را بکار کردن و آسایش فراهم ساختن وادار نموده و الّا این زندگانی کوتاه و سپری ساختن عمر چند روزه جز عشق بهستی هیچگونه قدرت دیگر بشر را به تکاپو و موجود نمودن وسائل استدامهٔ حیات معتقد نمیساخت. و دانایان حکمت گفته‌اند :

«العشق کامن فی الانسان ککمون النار فی الحجر ان قدحته اوری وان ترکته توارى»

ونسبت بعشق حقیقی واحساسات سرشار درونی بشر درکتابهای عرفانی ما بیش از آنچه ضرورت یابد گفتگو شده وعارف منشان توحیدی مسلک داد سخن را درباره عشق وچگونگیهای آن چنانچه سزاوار است داده اند ، دیگر اندیشه نارسا وخامه ناتوان ما چه گوید وچه نگارش دهد . واین است نمونه وپنداری از عشق وعرفان :

عشق آمد وگرد فتنه بر جانم بیخت — صبرم شد وعقل رفت ودانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت — جز دیده که هرچه داشت بر پایم ریخت

(سید محمد بهرامی)

وبرآن باشید که : آزادگی ، پایداری ، همت ، شوق ، یکرنگی وارسته زیستن ، ودیگر از اینگونه مکارم همه آنها از تجلیات عشق ودلبستگی حکایت میکند ،

همان غریزه ایکه انسانی را ببهره ونصیب یا بوصول مقصود وموفقیت میرساند آن عشق است ، وصرف خواستن هرچیز را میل بدان باید دانست ولی بدست آوردن آنرا باید از عشق درخواست نمود ،

چراکه

چراکه میل در هر رشته وکار برای هرکس ایجاد میشود ولی رسیدن وبچنگ آوردن آنرا عشق بآن کار سبب میگردد نه میل وهوس .

عشق بوطن ، عشق بخانواده ، عشق بوجود ساختن آسایش وزدودن زنگ ملال از چهره هستی وفزونتر از همه عشق به پیروی از طبیعت وشناسائی اسرار آن بهترین عشق آزمائیها است .

والا تن بفضیحت دادن ورسوائی بار آوردن وحیثیت خود وکسان را بباد دادن ونام عشق بر آن نهادن ناشی از کمال بیخردی است :

عشقهائی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

(مولوی)

سودای خام شهوت وفساد را نمیتوان عشق نامید . عشق جوهریست بس لطیف که پایه آن بر عاطفه بنیاد گشته وباعث ایجاد خوشبختی وخوش نامی است . آنانکه پیشوای خیرات وبجا گذارنده مبرات میگردند جز عشق وافر راهنما ورهبری نداشته اند .

«عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد . دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد . واز حیث الباس

فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و
ذم عشق بود .» ([illegible])

عشق بخال وجمال یا بغنج و دلال که عشق مجازیش خوانده اند این
مجاز پرستی‌ها انسان را خواهی نخواهی وادار بمرتکب گشتن انواع حماقت
مینماید که پس از زوال این شراره شرم آور شرمسار اوقات رفته
وعمر بهوس از دست داده و فضیحت بار آورده میشوند :

قَد فَدَا العِشقُ وَهانَ الهَوی — وَصارَ مَن یَعشَقُ مُستَعجِلا
یُرِیدُ اَن یَنکِحَ اَحبابَهُ — مِن قَبلِ اَن یَشهَدَ اَو یَنجَلا

وشاهنشاه کوروش فرماید :
«حسن وجمال انسان را مجبور بدوستی وارتکاب اعمال غیرمشروع
نخواهد نمود هرچند که بعضی اشخاص بحسن یافت میشوند
که هوا وهوس برآنها غلبه پیدا مینماید ، لکن برای مردمان باتقوی
وپرهیزکار از این خیال صرف نظر نمودن سزاوارتر است تا آنکه
بوسائل ناشایسته گرویدن .» (کوروش‌نامه)

پیروی نمودن از عشق مجازی و خود را تسلیم شهوات نفسانی نمودن
پیروی کنندگان را بزودی زود دچار انکار گوناگون مالیخولیائی
کشانیده و آنان را بسر منزل جنون و وادی بحران رهسپار مینماید :

هرکسی

هرکسی را سزاوان گفت که صاحب نظر است - عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است
عشق بجسم وجمال و توجه بزیبائی و فریفتگی بجنس ظاهر نیست مگر همان
اهریمن رزین و دیو شهوت و شیطان نفس که در کتابهای آسمانی بدان
اشاره رفته و این خود مسئله‌ایست واقع و پنداریست ثابت بدان رو
که تا زوال جمال نگشته این اندیشه مجازی و شهوت ظاهرپرستی پابرجا
و نیرومند مانده همینکه طراوت جمال و اثرات نکوئی چهره و رخسار
برطرف گشت این شهوت عشق نام نیز خاموش و از جنب و جوش
میماند .

بزرگی گوید : عشق مجازی دردیست که جز در فراغت حاصل
نمیشود .

وظریفی فرماید : عشق مجازی بر اثر نظاره بجمال دلپسندان
از روزنهٔ چشم داخل گشته از معبر قلب عبور نموده گاهی آنجا
اقامت گزیده و بیشتر از مجرای بول خارج میگردد :

فضول در عیش و رغد معاش و سرامد این دو : تن پروری و بیکاری
کسان را بمرض ننگ آور عشق مجازی دچار نموده و رسوائی و ننگ
عاید و حاصله آنست .

و از گفتار حکیمان است : عشق مجازی آغاز او پایان اوست

وبمثابه زر مغشوش ماند که زود تباه شود و از اعتبار افتد:

حکایت :

«گویند جوانی بر در زبیده خاتون آمد و گفت: بر زبیده عاشقم ،
چون زبیده این سخن بشنید گفت او را بخوانید ، چون آمد گفت :
زنهار که دیگر این سخن نگوئی که هم مرا و هم ترا زیان
دارد: و اکنون هزار دینار بستان و از سر این سخن درگذر
گفت : نتوانم درگذشت ، گفت دو هزار بستان ، چون
جوان نام دو هزار دینار شنید راضی شد - زبیده دانست که عشق او
از عالم ریاست نه از مهر و وفاء ، فرمود : گردنش را بزنند تا دیگر
کس دعوای کذب نکند .» (بحیره)

امّا محبّت ورزیدن و دوست داشتن :

«قالَ الجاحِظُ : اَلعِشقُ اِسمٌ لما فضل عنِ المحبّة ، کما انَّ
السّرفَ اسمٌ لما جاوز الجود .» (مستطرف)

دوستی و دوستداری حقیقت درخشنده‌ایست از عشق و مانند
اختر تابانیست که با اشعهٔ رخشان خود سراسر زندگی را نورانی
میسازد . حیات اگر آمیخته بشیرینی محبّت نباشد بزودی
تلخ کامی بار آورد و دنیا بدیدهٔ ناچیز و فراخنای جهان

بدل تنگنای محبّت زائی گردد . مهر و مودّت پایهٔ هستی
و ریشهٔ زندگانیست و اگر درخت کائنات پرتو محبّت فروغ
افکن نگشته بود جهان و نشو و نماء در آن ناپسند و بیرونق
میگشت . و سمنون محبّ فرماید :

«محبّت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد زیرا که هیچ
چیزی رقیق‌تر و لطیف‌تر از محبّت نیست .»

(تذکرة الاولیاء)

دست طبیعت با رشته‌های محبّت آدمیان را بهم تنیده و اگر
این رشتهٔ دوستی بشر را بیکدیگر متّصل نساختی دنیا
از هر بیغوله و قبرستانی وهمناکتر و ادبارتر مینمود .
محبّت است که الفت آرد و کسان را گرد هم گراید و نعمت آسایش
و خوشبختی بهره سازد :

و خواجه نصیر طوسی فرماید :

«جمعی از قدمای حکماء در تعظیم شأن محبّت مبالغهٔ
عظیم کرده‌اند و گفته‌اند که : قوام همه
موجودات بسبب محبّت است و هیچ موجود از محبّتی خالی
نتواند بود ، چنانکه از وجودی و وحدتی خالی

نتواند بود .» (اخلاق ناصری)

بشر را بالطبع اجتماعی و متمدن گفته اند و این اندیشه حکایت از محبت و ایجاد الفت کند چرا که بشر اگر در درون خود عشق و محبت نمیداشت ممتنع بود که از توحش و بربریت دست باز کشیده رو آور اجتماع و سامان گردد . بدین رو هیچگونه نغمه‌ای بهتر از دوست داشتن و مهر ورزیدن نبوده و نیست . بیشتر اختلافات حاصله و اکثر جدالها و کشمکشها از آن برخیزد که در میانه محبت نبود و محبت از هر کجا که برخاست کینه ورزی و عناد جانشین آن خواهد بود :

« احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است در محافظه نظام نوع از جهت فقدان محبت است ، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود : یعنی منصف متنازع منه را با صاحب خود مناصفه کند ، و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد .»

پیش آهنگ

پیش آهنگ مکارم اخلاق و ملکات فاضله عادات دوستی و محبت است . و ارزنده ترین اشیا که گوهر را با محبت بخش و برابری نتوان داد و دوستی را با هیچ چیز مقایسه و برابر نتوان داشت و آفتاب تابان علم و معرفت خراسان : خواجه نصیر طوسی در این معنی داد سخن را داده آنجا که میفرماید :

« اعتقاد من آنست که قدر محبت و خطر مودت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از : جواهر برّی و بحری و آنچه از آن تمتع میابند چون : حرث ، و ابنیه . و انعام و غیر آن بیشتر بود .» (اخلاق ناصری)

لذتهای دنیائی هر یک اثر آنی و موقتی را دارا هستند مگر لذت دوستی و مهرورزیدن که همیشگی و پایدار مانده ، و محبت است که از سرچشمه ابدیت سیراب میگردد و آنکس که از روی حقیقت یکجرعه از آن نوشد هیچگاه لذت و مزه آنرا فراموش نخواهد کرد :

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز — کجا داستان زد ز پیوند نغز
که پیوند کس را نیاراستم — مگر کش به از خویشتن خواستم

(فردوسی)

دوستی و دوستداری بهترین عاطفهٔ بشری است . در مواقع مسرّت و محنت هیچگونه جایگاه و پناهگاهی بهتر از کنار دوستان موافق نبوده و نیست ، باید دوستی را گزینید که در غم و اندوه و خوشکامی و تیره روزگاری با ما انباز و دمساز باشد .

هرآنگاه که لوح ضمیر و معنویات خویش را خالی از هرگونه آلایشهای ناپسند نمائیم و به کسان بدیدهٔ محبت و شایستگی بنگریم و دوستی و دوستداری را فقط برای آرامش خاطر و آسایش دماغ و کمک کاری بیکدیگر در زندگی بخواهیم بزودی دوستانی آراسته و یارانی جان موافق پیرامان خواهند شناخت ، بزرگ گوید :

« اَرْبَعَةٌ تُوَلِّدُ الْمَحَبَّةَ : حُسْنُ الْبِشْرِ ، وَبَذْلُ الْبِرِّ ، وَ قَصْدُ الْوِفَاقِ ، وَتَرْكُ النِّفَاقِ . »

اگر در کارزار زندگانی و کشمکش حیات بیش از آنچه ضرورت یابد گرد مادیات نگردیم و با دیگران برای نفع متصور پیروی از طمع کاری ننمائیم کمتر دوچار دشمنی و نیرنگ بدخواهان میگردیم ، عقل بما فرمان میدهد که از دشمن بپرهیزیم و تا بتوانیم بوسیلهٔ مروّت و مدارا دشمنان را بدوستی و پایداری خود دعوت کنیم :

بصد سال

بصد سال یکدوست آید بدست | بیکروز دشمن توان کرد شصت
چو دستت رسد دوستانرا بپای | که تا در غم آرند مهرت بجای
همه دوستان را بمهر اندرون | گه خشم و سختی کنید آزمون

(اسدی طوسی)

در حیات اجتماعی هرکس محتاج دوست و یار موافق است بشتابید که برای دوستان فایده بخش باشید همینکه خاطر دوستان بر نیت پاکتان آگاهی یافت همگان مهرتان را بدل و جان خریدار گشته و گامی جز بمحبت و صمیمیت برنخواهند داشت و دیده شده است که اینگونه دوستیها بیشتر استوار مانده است :

« گویند یحیی بن زیاد بمکاتبت از عبدالله ابن مقفع خواستار دوستی و مودت گردید - عبدالله وی را بدینگونه جواب نگاشت :

اِنَّ الْاِخاءَ رِقٌّ فَكَرِهْتُ اَنْ اُمَلِّكَكَ رِقّي قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ حُسْنَ مَلَكَتِكَ . » (نامهٔ دانشوران)

چه خوش فرجام است آنکس که نوع بشر را بدون تعصب از ملیت و دین دوست داشته و این اعجوبهٔ خلقت را همواره تکریم نموده و محترم شمارد . هرزمان که از در راستی با کسان داخل شویم و بر آن باشیم که رفتار و کردارمان مطابق میل

و ارادهٔ دوستان باشد اگر نیز با ما وفادار و دوستدار خواهد ماند زیرا که کردار نیکو سرچشمهٔ محبت و پایهٔ استوار دوستداری است :

و فردوسی فرماید :

دگر آنکه پرسیدی از مرد دوست ز هر دوستی یارمندی نکوست
توانگر بود چادر او بپوش چو درویش باشد تو با وی بکوش

و جای دگر خواندم :

«لا یَکُونُ الصَّدیقُ صَدیقاً حَتّی یَحفَظَ اَخاهُ فی ثَلاثٍ : فی نَکبَتِهِ ، وَ غَیبَتِهِ ، وَ وَفاتِهِ .»

و خواجه نصیر طوسی فرموده است :

«اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد ، و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد - و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقاء نگاهداشته باشد .»

(اخلاق ناصری)

ناگهانیهای وارده و حادثه‌های پیش‌بینی نشده در طبیعت بسیار است و تاکنون هیچ فرزانه و عاقلی نتوانسته است اندیشه‌ای برای

جلوگیری آن بیندیشد و بدین روست که گفته‌اند :

شب آبستن است تا چه زاید سحر . پس برای همدردی در اینگونه (نیز?) از زمان بهتر است که دوستانی داشته باشیم که کمک کاری نموده و در ناملایمات پشتیبان باشند تا بر خود نلرزیم و هراس ما را دستخوش نسازد -

درخت اگر یک اصل منحصر باشد و فرع و شاخه نداشته باشد هر قدر هم تنومند بود تندباد وزنده وی را از پای در آورد . بشر نیز نمیتوانند بدون دوست و رفیق موافق بر پای ایستد ، هر قدر دوستان صمیمی زیادتر باشند اطمینان بحیات زیادتر است . با دوستان یکرنگ بودن و در شادی و ماتم با آنان انباز شدن نخستین مرحلهٔ دوستداریست - اگر از دوستان توقع بیهوده نداشته و بر دوستی آنها بیش از توانشان بار ننهیم بیشتر وفادار و پایدار میمانند - بهترین طریقه برای استدامهٔ دوستی کم توقعی و ماجراجوئی نکردن است و طریقهٔ آزمون دوستی در مواقع دشواری و هنگام بیچارگی است . اگر دوست در این گونه روزها استوار ماند برای دوستی از هر زر و گوهر بلکه از هر آنچه در دنیا

ارزش دارد ارزنده تراست :

همان دوستی با کسی کن بلند　　که باشد بسختی ترا یارمند
خردمند هر دار ترا دوست گشت　　چنان دان که با تو یک پوست گشت

(فردوسی)

با دوستان از هیچ چیز دریغ مدارید و تا آنجا که شرافت لکه دار نشود با آنان کمک کار شوید ، و در تنگنائی و سختی قیام بهر ایشان نمائید و در مقابل پاداش نطلبید :

نداری دریغ آنچه داری ز دوست　　اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست

(فردوسی)

و جنید بغدادی فرموده است :

« هر محبت که در مقابل عوض بود چون عوض برخیزد محبت هم برخیزد . » (تذکرة الاولیاء)

اگر آدمیزاده محبت نمی ورزید نژاد انسانی تا این حد بسیاری نداشت .

دوستی اساس و بنیان هرگونه فضیلت است ، هر کس به دوستی موصوف گشت از طرز گفتار و چگونگی رفتار وی محبت هویدا و برملا است ، سخنی که از روی دوستی گفته شود اثربخش و فایده انگیز میشود و هر کس بآن گفتار اعتماد میدارد

و دلها

و دلها با و متوجه میگردد و گویند که مورد اعتماد و احترام واقع میشود و در یکی از کتب آسمانی آمده است که میفرماید : خدا محبت است .

واستاد فلسفه و حکمت خواجه نصیر طوسی فرماید :

« اگر اهل معاملات بمحبت موسوم باشند وانصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید . »

(اخلاق ناصری)

دوستی عائله و دوستداری خانواده برگزیده ترین محبت ها است سزاوارترین اشخاص به دوستی همسر و جفت است بدان رو که هم سزاوار محبت است و هم شایسته عشق .

یوسیفون که یکی از فقهای نامی و مورخین مشهور یهود است این داستان شگفت آور را در یکی از نگارشات وی خوانده ام :

حکایت :

چون شاهنشاه **کوروش** کبیر بعد از آنکه با فشارهای جانکاه بر شهر شهیر بابل استیلا یافت بشکرانه این فیروزی شبانگاهی بسرداران سپاه و افسران لشکر و دیگر از وزراء و نامیان دربار خویش بار عام داده و همگان را بباده گساری رخصت بخشود ساقیان میان باریک با گیسوان بلند هر یک مشکی پر از باده ناب

وجامی جواهرنشان در دست و جامهای شراب در کف میگساران
بدوره افتاده و خنیاگران و رامشگران نغمهٔ طرب ساز نموده
خوشدلی و خرمی در سرها اوج و شادی رواج گرفت .

چون لختی بدین منوال گذشت کوروش فرمان بسکون و
سکوت مطربان داده بسرکردگان سپاه و وزرا و امرا چنین
فرمود که : چندی را در رزم و کارزار بسر برده ایم
و دماغهای شما پر است از صورت جنگ و غریو کوس و بوق
نیزه و شمشیر و نبرد با اسب و ستیز بازوبین و تیر و کمان
آری با این همه تصور شما این باشد تا بچنین گشایش و فتحی
برسیم . ولی اینک نتیجه بدست آمده و اینک برای برون
ساختن این اندیشه و غنودن خاطرها مرا پرسشی است که هر
آنکس پرسیده مرا درست پاسخ گوید تا نصف سلطنت باو بخشم
و آن پرسش این است که : اعظم القُویٰ چیست ؟

سرداری از سپاه اجازت طلبیده و گفت : عمر شاهنشاه دراز
باد . بزرگترین قوه پادشاه است زیرا که فعال ما یشاء است
می بخشد . میکشد . توانگری میدهد . بدریوزگی می اندازد .
کشورها میگشاید . همه مردم بندگان او هستند و وی برتر از همه

وخداوند روی زمین است . کوروش گفت این گفتار
بتملق نزدیکتر است تا بحقیقت .

یکی دیگر از مردان نامی اینگونه سخن راند که اعظم القوی
اسب است بدین رو که سپاهی و لشکریان را بسرعت مدد کاری
و هزارها سربازان را در اندک زمانی از شهری بشهر دیگر گسیل میدارد
شاهنشاه فرمود که بگفتهٔ نخستین من توجه نگذاشتی دیگر در
اطراف رزم سخن میراندی .

امیری از امرا رخصت درخواست کرده و عرضه داشت که :
اَعظَمُ القُویٰ شراب است بدانجهت که انسان را از خود
بیخبر ساخته عاطفه و مهر را دوچندان نموده کینه ورزی
و دشمنی را بوادی فراموشی رهسپار میسازد و بخشندگی میآورد
و غم و اندوه میزداید و آدمی را نیکو و بلا پیشه همدم
میدارد و بالاخره خوبیهای آن برون از شمار است .

سپس چندتن دیگر از سرکردگان اجازت خواسته و هر یک
بمذاق خویش ولی سخنی ناپسندیده بر زبان راندند . ناگاه
کوروش روکرده به : زرو بابل (زروبابل یکی از شاهزادگان
یهود بود که در رکاب کوروش میزیست و همیشه در خوان

پادشاه حاضر و مورد توجه خاص شاهنشاه بود) گفت زروبابل میل دارم تو بگوئی اعظم القوی چیست - زروبابل برپای خاست و چنین گفت : شاهنشاها اعظم القوی عشق است ازیراکه همین پادشاه مالک رقاب صاحب سپاه و خدم وحشم و پدید آورنده اریکه و دیهیم جهانبانی و مالک هزاران اسب و شمشیر و لشکر اگر فریفته و دلباخته نرگس چشم فتانی گشت ، خدم وحشم ، سپاه و لشکر و اریکه و دیهیم شهریاری را با کمال نیاز زیر پای وی گذاشته از دنیا و هر آنچه در او هست بیخبر میشود ؟

کوروش فرمود (زره) بخواه هر آنچه بخواهی بتو روا دارم - زروبابل عرض کرد : شهرها را آنانکه خانه خداوند را (بیت المقدس) خراب کردند تنها بخراب خانه خدا و ویرانی شهر اکتفا نموده - سیصد هزار نفر از ملت بنی اسرائیل را از اورشلیم بدین شهر (بابل) کوچانیده و این گروه عظیم را از وطن و کاشانه خویش دربدر و آواره ساختند - امر فرما که من شخصا به پیشوائی این قوم آنان را به اورشلیم رجعت دهم و نیز فرمان ده که از تمام قلمرو و خطه پادشاهی معمار ، بناء ، عمله ، و مصالح جهت تعمیر بیت المقدس روانه

دارند

دارند تا مانند ساخته نخستین و عصر سلیمان پیغمبر آبادان گردد .

کوروش بالفور دبیر خواست و کلیه یهود با زروبابل باورشلیم برگشت نمودند و تا هنگامیکه کوروش زنده میزیست این فرمان روان بود .» (ترجمه و اقتباس از یوسفون)

بحث هشتمین

عاطفه - وجدان - جوانمردی

بهوش باش دلی را بقهر نخراشی
بناخنی که توانی گره گشائی کرد

(غارت)

اگر اثر و شعله ای از انوار ربوبیت در بشر تابیده باشد نام آن تابش عاطفه است . عاطفه سجیه ایست یزدانی و فروغیست ملکوتی که از ساحت ابدیت بعالم بشریت اتصال و ارتباط دارد :

بلطف و رحمت دلها نگهدار — کز از دست و زبان خود میازار
بکار افتاده کار آموز میباش — بهر دل سوخته دلسوز میباش
چو مرهم خسته را راحت رسان باش — بسختی چاره بیچارگان باش
علاج دردمندان کن بهر درد — که هر کس کو جراحت کرد بد کرد

(ناصر خسرو)

«گویند موبد موبدان هر بامداد بخدمت نوشیروان آمدی و گفتی : ملک نعمت را برخود پاینده دار بشفقت بر رعیت و طعام را بر خود خوش و نوش گردان بسیر کردن گرسنگان ، و انصاف مردم بده

وامن بخسب .»

وامن بخسب .» (عقد العلی)

آن احساس سرشار آمیخته بتبسم که از دو لب مادر جستن نموده و برخسار فرزند نقش میبندد نامش عاطفه است . زندگانی آنگاه ارزنده و لطف آور است که عاطفه از وی تراوش نموده و جانب دلهای خسته را بعنایت و تفقد نگاهدار شود . آن قلب که از ناملایمات وارده بر دیگران و آوای درماندگان متأثر نگردد بمانند سنگ خاره ایست که از سوز سرما و گرما درد و گزند حاصل نمی نماید .

بشریت در بر انداختن احتیاج همه با یکدیگر متصل اند و این رشته اتصال اگر بعاطفه تنیده نباشد زندگانی خالی از صفا و جلوه های طبیعت در دیده ناپسند و خوی حیوانی غلبه بر فطرت آدمیان خواهد نمود :

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نباشد قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

هر یک از بشر بایستی دارای عاطفه بوده و این گوهر اخلاق را

تا پایان عمر در قلب خویش جای داده و وی را از خویش دور
نسازد والاّ به روزگار شقاوت پیشگان خواهد افتاد که آن
سفله مردم تن پرور بی رحم و سیاه کرداری داده و از نابکرداری
های خود خرسند و همیشه بزشتکاری‌های خویشتن شیفته اند ،

« هیهات هیهات در هر سینه‌ای که نهال مخالفت کاشته باشی
و از خون دلها بیخ آنرا آب داده از بار آن جز شمار و زخم
روزگار چه توقع کنی . و جامی را که بزهر قاتل آکنده کنی شراب
بابل از آن چه طمع داری . و اعتذار و استغفار بعد از آثار
ثار مرهمی است که بر کشتگان طعان و ضراب نهند ، و نوش
دارو که پس از مرگ بسهراب دهند .»

(جهانگشای جوینی)

آن حسی که انسان را بحمایت ضعیف یا توان دادن به ناتوان
یا سیر نمودن و پوشش دادن بگرسنه و برهنه میکشاند ، این دیگر
خداپسند را عاطفه بشناسید و بکوشید که در این خوی سرآمد و
پیشرو گردید :

« ابن سیرین بکیرا پرسید که چگونه‌ای ؟ گفت : چگونه
باشد کسیکه پانصد درم وام دارد و جمعی عیال دارد و در دنیا
هیچ چیز ندارد

هیچ چیز ندارد - ابن سیرین در خانه شد و هزار درم آورده
بدو داد و گفت پانصد درم در وجه وام کن و پانصد درم در
وجه عیال ، و عهد کردم دیگر هیچکس را نگویم که چگونه‌ای
و این از آن کرد که ترسید اگر تیمار او نکند در پرسیدن منافق
بوده باشد .» (کیمیای سعادت)

این سیرت بهشتی که عاطفه‌اش نامند همه‌جا با انسان همراه
است و در هر هنگام راهنمای خوب و شناسنده نیکوکاریست .
هر زمان که بنیاد بیچارگان پرچیده روزگار بیافکنند راهبردار
آن عاطفه است . عاطفه هیچگاه از بشر دور نیست ، مگر در برخی
از زمان که عاطفه مقهور پرستیدن نفع و گرویدن
بمادیات میگردد ، اینجاست که باید متوسل بعقل فعال و طبع سلامت
رو گردید و عاطفه ذاتی را بر اهریمن عارضی نفس غلبه
داده و وجدان را بدین نمط آرامش و آسایش بخشود :

« بر همگنان واجب است که کارهای خویش بر مقتضای
رایهای صائب بپردازند . و در مراعات جانب حزم و حذر
تکلّف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت
لازم شمرند و در میدان هوا عنان گرو بگیرند و با دوست و

ودشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعد قبول
اقبال و دولت توانند بود .» (کلیله و دمنه)

بر آن باشید که فکر را همواره تابع عاطفه قرار دهید تا افکار
زبان آور و بیرحمان را برخویش مستولی ندارید و زندگانی
خود را بر صرف منفعت طلبیدن پایدار نشمارید که پیروی
از ماده و نفع نمودن تا آنجا بایسته است که مورث زیان و آزار
کسان نگردد. «و هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند
بود در زمره توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی
و دشمن کامی خلق گذارد او در جمله زندگان بر نیاید»

(کلیله و دمنه)

حیات اگر با عاطفه سر و کار نداشته باشد ناگوار است بکام چشانند
و تلخی یاد آورد :

گر هست روزگار دست و زبان زینهار

دست درازی مجوی چیره زبانی مکن

با همه عالم بلاف با همه کس از گزاف

هرچه بدان مگوی هرچه توانی مکن

(صهبای نیشابوری)

فرخوی عاطفه را

فرخوی عاطفه را باید در همه کسان تقویت نمود   زندگانی
برون از عاطفه خشک و بی مغز و بدتر از آن زیان خیز
و زحمت افزاست ، عاطفه پیشوای خوب و احسان است
بسا در اثر استیلای عاطفه از بسی ناروائیها و خونریزیها
و ستمکاریها جلوگیری شده است ، و در حدیث نبوی آمده است :

«اَلشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللهِ .»

عاطفت شاهدیست طاق از غم

که جهان است از او بشادی جفت

هر کجا عاطفت طبیبی کرد

خلق در بستر سلامت خفت

شد بساط نشاط برچیده

تا زگیتی جمال خویش نهفت

چهره ز آن گشت بر جهان غم و درد

که جهان ترک مهر و عاطفه گفت

(وحید)

دست بسر و صورت یتیم کشیدن و از آشنایان و دوستان در
تنگدستی کمک کاری نمودن ، و پرسش بینوایان کردن

و مجال آنان رسیدن و بدرخواست حریفان افتاده برخاستن و فزونتر از همه صلهٔ ارحام پروریدن اصل مردمی و دین بخردان با عاطفه است :

« لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در روی زاری و خواسته پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود . مثلاً چون رحمت بیتیم در دل پدید آید اگر دست بسر وی فرود آرد آن رحمت قوی تر گردد و آگاهی دل زیاد شود .» (کیمیای سعادت)

و اگر بشر دارای عاطفه نباشد از هر حیوان درنده بدبنیاد تر است و این است دو نمونه از دو شهریار ستمگر و با عاطفه :

چنین خواندم که در دومین هنگام که چنگیزخان مغول فرمان بکشتار عام و تاراج نیشابور داد و حریم بوم نیشابور را و همه با خاک برابر گردید و دیاری نماند مگر آنکه بدیار بوار برفت یکی از سرداران چگونگی کشتار عموم را در محضر وی بر زبان میراند و گفت : در خانه ای شدم و همگان را از دم تیغ گذراندم اتفاقاً آخرین آنها طفلی بود که با لبان متبسم بمن مینگریست نوک نیزه را نزدیک دهانش بردم آن طفل بتصور پستان

مادر نموده آهن سرد را مکیدن گرفت از این رفتار کودک عاطفه ام بجنبش آمده نزدیک بود از خون او درگذرم . ولی تسلیم عاطفه نگشته نیزه را بگلوگاهش فرو برده کارش بساختم

چنگیزخان از شنیدن این گفتار دژم گشته و گفت : افسری که رقت آرد و گرد عاطفه گردید چرا نشاید . بالفور فرمان بر کشتنش صادر و بموقع اجرا گذاشته شد تا دیگران تکلیف خویش شناسند :

« سلطان سنجر خلقش در درجه بود که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که : خود برأی العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان در النکی زادکان بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیان کرده بود سلطان در محل کوچ بر آن واقف شد و ترحم بر حال آن جانور فرموده شامیانه را همچنان بجا بان گذاشت و فراشی را بمحل جهت حفاظت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را بپراند فراش از محنت انتظار برهد .»

(تاریخ نگارستان)

و این است رشحه ای از عواطف طبیعت :

« هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان

وقماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند ، و بر یاد جوانانی که هرجای
بر چهرهٔ انهار و ازهار در بیابان و منتزهات می‌کش و غمگسار بودندی .
سحاب از دیده‌ها اشک میبارید و میگفت : باران است، و
غنچه در حسرت غنچیان از دلتنگی خون در شیشه میکرد و فرامینمود
که خنده است . گل بر تأسف گلرخان بنفشه عذار جامه چاک
میکرد و میگفت شکفته‌ام ، سوسن در کسوت سوگواران ازرق
میپوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم ، سرو آزاد از تلهف
هر سهی قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباح هر سحرگاه
بر میکشید پشت دوتا میکرد و آنرا تبختری نام نهاده بود ،
و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره مینهاد و از غصه
روزگار خاک بر سر میکرد که فراش چمنم ، صراحی غرغره در گلو انداخته
و چنگ و رباب آواز در برگرفته بود . (جهانگشای جوینی)

و فرخی سیستانی فرماید :

نه بینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
نه بینی راغ را کز لاله چون دیبا و درخور شد
زمین از نقش گوناگون چو دیبای منقّر شد
هوا آوای مستانیک بشغل خویشتن در شد

تذرو

تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همسر شد
جهان چون خانهٔ پر بت شد و نوروز بتگر شد
درخت ورد از دینار و از گوهر توانگر شد
گوزن از لاله اندر دشت همبالین و دلبر شد
زهر بیغوله و باغی نوای مطرب بر شد
دیگر باید شدن ما را کنون کآفاق دیگر شد
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

حکایت :

« گودرز گفت : هر سرهنگی علم خویش بپا کند و کشتگان را
زیر علم بیفکند . و اسیران را گرد کند . سرهنگان همچنان
کردند تا کیخسرو بر هر علمی بگذرد و بداند که آن سرهنگ چه کرده
و چند کشته است و چند اسیر کرده ، و گودرز با همه لشکر پیش
کیخسرو باز شد . سرهنگان همه پیش او پیاده برفتند و کیخسرو
بلشکرگاه اندر آمد بجای حرب و بر همه علمها همی گذشت ، چون
به علم گودرز رسید پیران را دید که سپهسالار ترکان بود و کیخسرو
را پرورده بود . آنجا افکنده و کشته شده ، کیخسرو را دل براو

بسوخت و یاد آمدش آن پروردن او و نیکوئیها که بجای او
کرده بود عنان باز کشید و بر سر او بوسه داد و آب از چشم فرو ریخت
وگفت : ای بزرگوار مرد ، وای کوه بلند که دست کسی بتو نرسیدی ،
وای درخت برومند که همه کس را از تو منفعت بودی ، نه ترا
گفتم که از پیش لشکر من باز پس شو و با سپاه من حرب مکن و خود را
پیش افراسیاب متعهد کردی ، ای راست زبان وای وفا کن با اندام
آخر بمکر افراسیاب فریفته شدی و بر وفای او پیش سپاه من آمدی
تا هلاک شدی ، دریغ آن علم و فهم تو ، دریغ آن زبان راست و
وفای تو ، پیش سپاه من چرا آمدی میگفت و میگریست ، پس از آن
علم بگذشت ،» (تاریخ طبری)

بی مناسبت نبود اگر شمه ای در چگونگی وجدان گوئیم ، بدان
که وجدان غریزه ایست که همواره با عاطفه یار و انباز است :
آنچه را که قوای درونی و برونی ما از خوب و بدی یابند
میگردد - این استدراک بوسیله وجدان بعمل میآید و بطور کلی
باید دانست که وجدان یک اصطلاح فلسفه ایست که دارای
معانی مختلف بوده و کلیه آن تعبیرات و معناهائیکه در این
مورد شده است همه آنها مربوط بقوه فکریه است که توانائی تمیز
حق را

حق را از باطل و راست را از کج بتواند داد ، یا چنانکه گفته اند :
وجدان بیشتر بوسیله الهام یا آنچه دفعة بدل راه مییابد حکومت
نموده و کیفیات اخلاقی هر عمل را بنیکوئی تشخیص داده و
اندیشه زیاد در طرز مشخص نمودن و حکم دادن وجدان موثر
نیست ، کلمه وجدان بطور کلی دارای این مفهوم است که : هر
کردار و عملی ذاتا خوب و پسندیده است یا بد و ناپسند این بدی
و خوبی را وجدان در نخستین هنگام تشخیص میدهد همانگونه
که چشم می بیند و گوش میشنود و دانایان اخلاقی برآنند که
وجدان در همه قضاوتهائیکه مینماید معتاد و آور بقوانین اخلاق
بوده و بطور عموم وجدان بصیرت مستقلی است که از جریان
قاعده های اخلاقی همواره قضاوت مینماید .

با این اندیشه پایدار ماند که وجدان در مورد هر قضاوت
و حکمیتی حکومت بد و نیست . حکومت وجدان از نظر وفق
دادن قوانین عمومی و رسوم دینی فرق بسیار دارد ، در موارد
آنانکه از خانشان انباشته بتعصب و آمیخته بخرافات است یا
کسانیکه پیراسته از این نابخردیها هستند در مورد این دو فکر
مختلف وجدان نیز دو گونه قضاوت را بکار می بندد - حتی

درطرز تربیت وتعلیم وآموختنی های دینی نیز رویه حکومت
وجدان تغییرپذیر است چنانکه وجدان یکنفر مسلمان
را راضی بزناشوئی مکرر در یک زمان بوده و وجدان یکنفر
عیسوی رضایت باین کردار نمیدهد . وهمین گونه است در برخی
موردهای دیگر .

واین است تعبیر از وجدان در کتابهای باستانی :

« ای اهورامزدا ، ای اشای زیبا ما خواستاریم آن چیزی را
از برای خود برگزینیم و با آن اندیشه وگفتار وکرداری را بجای
آوریم که درمیان اعمال موجوده برای هردو جهان بهترین
باشد . » (هفت تن نیشت بزرگ)

ونیز وجدان را قوه ای مرکب از همه حواس باطن وظاهر تشبیه
که همه گاه و در همه موقع فرمان روای قوای ما بوده آن زمان
که یک امر ناپسند سرزند آن درک کند . اینکه آن امر نزدش
ناپسند آمده آنرا وجدان مینامیم . وجدان همیشه بما راست
گفته و راه راست وسعادت دوی را بما نشان میدهد
مشروط بر اینکه برخلاف راهبرداری وجدان رفتار نکنیم .
وجدان آئینه احدیت وبرق افکن شعاع انوار یزدانی است -

که همیشه

که همیشه بر صفحه دماغ و بر صفحه قلب ما تابناک است . در ماورای
فکر . ادراک وعقل ما حقایق اسرار آمیزی وجود دارد که چشم
معنی ودیده ضمیر ما نیز از پی بردن بآن عاجز است ولی وجدان
ما همیشه بوسیله آن حقیقت های اسرار آمیز رهبری میگردد .
برای انسان راه نجات بهتر از اطاعت از وجدان یافت نمی
شود . ممکن است عقل وتدبیر گاهی انسان را بفریبد - اما
وجدان برای همیشه از نسبت باین عیب مبرا است .

در ساحت وجدان جز نیکی صرف وامر بعدالت وانصاف و
دیگر فرخوهای پسندیده یافت نمی شود . در هر موردی که تردید
فکر یا عقیده حاصل میکنید عافیت در آنست که تسلیم وجدان
شوید زیرا که وجدان سعادت را بشما نمایان ساختنی و
بمانند چراغ تابنده ایست که در پیشاپیش عقل نور افشانی
مینماید :

وآزمایش مردمان با وجدان را نگارش دهنده کلیله و
دمنه اینگونه گفته است :

« ده تن را نشاید آزمود الا در ده موضع :
شجاع را بجنگ . برزگر را در کشاورزی . مخدوم را در

ضجرت ، بازرگان را وقت حساب ، دوست را در احتیاج ، اهل را در ایام نکبت ، زاهد را در احراز ثواب ، فاقه زده را در صبر ، توانگر شده را در دوستی ، و صلاح و عزت و همت کسی را بترک مال و زنان بگفتار نعمر قدرت در خویشتن داری . »

(کلیله و دمنه)

اگر بشر دارای وجدان نباشد و بر روح او سلطه نیابد آن بشر در زندگی خویش جز سیاه کاری و تیره روزگاری دیگران و گرویدن بکردارهای زشت پلید و آزار مردم نشانه و اثر دیگر نخواهد داشت ، وجدان است که ما را از بد کردن باز داشته و خیانت را در نظر ما دژخیم وش و عفریت آسا جلوه گر میسازد :

و این است نمونه ای از بی وجدانی :

« از تقریب هشت کس حذر واجب است :

اول آنکه نعمت منعمان را سبک دارد ، دوم آنکه بی موجب در خشم شود ، سوم آنکه بعمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بی نیاز پندارد ، چهارم آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده و سهل نماید ، پنجم آنکه احکام خویش بر عداوت و ظن

نه براستی و دیانت ، ششم آنکه هوا قبله دل سازد ، هفتم آنکه بی سببی در حرم بدگمان گردد ، هشتم آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور . »

(کلیله و دمنه)

وجدان لطیفه انسانی است که راهنمائی میکند ما را بخوبی ها در رفتار و کردار و گفتار ما را همه گاه بنظر قضاوت نگریسته و بر همگان لازم است که پیروی از فرمانش نمایند بدین رو باید وجدان را آزاد گذاشت و عقیده را نیز آزاد بار آورد تا این دو بتوانند بکنه بیشتر کارها آگاه گردیده و آزادانه قضاوت نمایند . و نیکوترین خدمت در جامعه آنست که در راه آزادی وجدان بعمل آید .

وجدان امر میدهد که نفع و سود خود را در سایه منفعت عموم بدست آورده و برای منفعت بی ارزنده شخصی از خیر عمومی نگذشته و از کارهای ناسودمند و زیان آور بجامعه خود داری کنیم :

حکایت :

« مشهور است که لیث صفار درودگر بچه ای بود که همت کمند تسخیر بر کنگره کاخ فلک انداختی . و همواره سمند شجاعت در میدان

شهامت ناخنی و سرش بدان شغل دنی فرود نیامد که از سلاح و درع به شب روی و عیاری روی نهاد، ولیکن در آن کار شیوهٔ انصاف مرعی میداشت. از جمله شبی بخزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات بیشمار بیرون آورده - در آن اثنا نظرش بر گوهری شفاف افتاد بگمان آنکه در ثمین است در دهان افکنده، چون دانست که نمک است حق آنرا ملاحظه نموده آن جهات را بجای گذاشت هیچ نبرد: زخم که از خون تو گوید سخن / چونکه نمک خورد ببندد دهن. خازن که بر این مقدمه خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود، درهم همان روز منادی کرده دزدان را امان داد و لیث حاضر شده از او منشأ نبردن اموال سؤال رفت او حکایت همی کرد و رعایت حق آن بیان نمود، لاجرم ملک را مستحسن افتاده او را تربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانید.»

(تاریخ نگارستان)

امّا جوانمردی :

همه نیکوئی ماند و مردمی / جوانمردی و خوبی و خرّمی

(فردوسی)

« بدانکه جوانمردی آنرا رسد که چند گونه هنر او را بود. اول آنکه دلیر و مردانه بود و بهر کاری شکیبا. و صادق الوعد. و پاک عورت. و پاک دل. و پاکدامن. و زیان دیگران را از بهر سود خویش نخواهد. و بر اسیران دست نکشد. و بیچارگان را یاری کند. و بدکنان را از بدی باز دارد. و راست گوید. و راست بشنود. و داد از تن خود بدهد. و بر آن سفره که نان و نمک خورده بد نکند. و نیکی را بدی جزا ندهد. بلکه اگر تواند بدی را نیکی جزا دهد که گفته اند :

بدی را بدی سهل باشد جزا / اگر مردی : اَحسِن اِلیٰ مَن اَسا

(قابوسنامه)

اصل جوانمردی گذشتن از خواسته و مال است. و جوانمرد برتر از بخشندگان و سخاوت پیشه است بدان رو که سخی جزئی از مال یا عایدی خویش ببخشاید ولی جوانمردان دنیا مکرر از همه توانگری خود گذشته و برای هستی بخشودن بدیگران بنیستی محض

رسیده و از ایثار مال حتی جان خود برای رفاه و نجات دیگران مضایقت و دریغ نورزیده اند . و این کریمهٔ قرآنی خود در اهتمام بجوانمردیست که میفرماید : « لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ . »

جوانمردی از کارها بهتر است | جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی بود بر جوانمرد راست | جوانمرد باش و دو گیتی تراست

(عنصری)

ایرانیان باستان همه در جوانمردی و مروت شهرهٔ جهان بوده اند و این خلق نیکو را در این کشور پایدار ساخته بودند و میهن ما ایران هیچگاه از جوانمردان مروت پیشه خالی نبوده و نخواهد بود و جاوید دارندهٔ سخن حکیم فردوسی اینگونه اندرز دهد :

جوانمردی و راستی پیشه کن | همه نیکوئی اندر اندیشه کن

آنکس که برای نجات غریق بازو میگشاید و خویشتن بخطر میافکند جوانمرد است . آن کو که بجاهت افتاده بر میخیزد جوانمرد است آن مرد که کسان را از سوختن میرهاند و خود بفنا می اندازد جوانمردش باید خواند . و جوانمردتر آن دانشمندانند که برای ایجاد آسایش بشری در راه دانش و صنعت قدمهای

رسا کرده

رسا کرده و بهلاکت نزدیک میشوند . این مردان رهبران و پیشوایان جوانمردی در دنیا بشمار میآیند :

بمردی همی ز آسمان بگذرد | همی خویشتن کهتری بشمرد

(فردوسی)

چنانکه گفته اند : اصل جوانمردی سه چیز است . اول آنکه هرچه بگوئی بکنی . دوم آنکه خلاف راستی نکنی . سوم آنکه شکیبا کار بندی زیرا که هر صفتی که تعلق بجوانمردی پذیرد این سه چیز است . »

جوانمرد پیش رو نیکوکاریست و بدون آنکه توقع دارندش و کمک طلبندش کمک کار کسان در تنگدستی و بیچارگی است :

که سفله خداوند هستی مباد | جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد | مرادش کم اندر کمند اوفتد
چو سیلاب ریزان که در کوهسار | نگیرد همی بر بلندی قرار

(سعدی)

« یعقوب بن اللیث بن معدل مردمی بود مجهول از روستای سیستان از ده (قرنین) و چون بشهر آمد رویگری اختیار کرد و همی آموخت . و ماهی پانزده درهم مزدور بود و سبب رشد

او آن بود که بدآنچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوی کردی
و نیز با آن هوشیار بود و مردانه. همه خویشان او را حرمت داشتی
و بهر شغلی که ببغدادی میان هم شغلان خویش پیشرو او بودی.»

(تاریخ گردیزی)

جوانمرد زبان بتهمت و افترا نیالاید و امانت دار و نگهبان
آبرو و شرافت است. در مذهب جوانمردان ناموس کشی و حق
شکنی گناه و جوانمرد بناموس مردمان با نظر پاکدلی و پاکدامنی
نگریسته و هیچ زمان گام از وادی عفت و پرهیزکاری فراتر ننهد

و پیر طریقت ابوالحسن خرقانی فرماید:

«جوانمردی دریائی است که از سه چشمه تشکیل میشود:
یکی سخاوت، دوم شفقت، سوم استغناء.»

(تذکرة الاولیاء)

جوانمردان که از خود رستگانند — بکنج بیخودی بنشستگانند
ز قید طبع و کید نفس پاکند — براه درد و کوی عشق خاکند
نه از ایشان در دل مردم غباری — نه از مردم بر ایشان هیچ باری
بناسازی عالم سازگارند — بهر عادی که باید بردبارند
چو شب خسبند بی‌کین و ستیزند — سحر زآنسان که شب خسبند خیزند

(جامی)

و شیخ شبلی

و شیخ شبلی فرماید:

«جوانمردی آنست که خلق را چون خویشتن خواهی بلکه بهتر.»

(تذکرة الاولیاء)

و جنید بغدادی فرموده است:

«فتوت آنست که از بی بضاعتان تنفر نکنی و با توانگران معارضه
نباشی.» (تذکرة الاولیاء)

مروت و حقگوئی از آداب جوانمردانست و والاتر از همه جوانمردان
در منتهای عسرت و تنگدستی ما حضر خویش را ایثار درماندگان
میدارند و در برخی مواقع سخت جان خویشتن را فدیه سلامت
دیگران مینمایند چنانکه جوانمردی را گویند که در بیابان گرم آب
نوشیدن خود را بتشنه‌ای کرم کرده و خود بهلاکت رسید:

جوانی پاکباز و پاکرو بود — که با پاکیزه روئی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم — بگردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد — مبادا کاندر آن سختی بمیرد
همی گفت از میان موج تشویر — مرا بگذار و دست یار من گیر

(سعدی)

و عارف پاکضمیر محمد فضل گوید:

«جوانمرد آنست که در وقت احتیاج ایثار و افضال کند.»

(تذکرة الاولیاء)

و محمد بن علی ترمذی گوید:

«جوانمرد آنست که در هیچ مقام دامن کسی را نگیرد.»

(تذکرة الاولیاء)

دیگر از آئین جوانمردی گذشت است. در پیشگاه جوانمردان هر کس از کرده خود پوزش طلبد از وی درمیگذرند و لو دست بخون آلوده کرده باشد:

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش   چو حق با تو باشد تو با بنده باش

مروت نباشد بر افتاده زور   برد مرغ دون دانه از پیش مور

(سعدی)

جوانمرد دل و زبان برابر دارد و گرد دوروئی و نفاق و کینه ورزی نگردیده و همیشه حقگو و سرافراز و خوشنام است.

«تا توانی دروغ نگوئی. و کسیکه بر جوانمردی تو معتقد است اگر عزیزتر کسی از تو باشد و قوی‌تر دشمنی باشد ترا، چون بگناه خود مقر شود و معذرت خواهد باید در کار او بجان بکوشی و هرگز بر انتقام گذشته مشغول نشوی که بیرحمی و بیمروتی و بی انصافی در جوانمردی نیست.»

(قابوسنامه)

شاگردان

شاگردان دبیرستانها و رهروان دانش و پرورش پیشاهنگان راست که سرمشق و نمونه جوانمردی بوده و این فرخوی ریشه دار ایرانیت را همیشه برومند و پایدار دارند:

بزرگان و خداوندان معنی   یکی پند از من سرمست گیرند

بگاه آنگاه دولت یار باشد   که پا افتادگان را دست گیرند

(سلطان سنجر)

حکایت :

« چون دوازده سال افراسیاب بر ملک ایران مستولی
شده و شاه مینوچهر فرار نموده به دربند طبرستان
درآمد . و افراسیاب در ملک ری نزول کرد . نوعی
که صاحب تاریخ طبرستان سید ظهیر مازندرانی
میفرماید که : در مدت مذکور هر شب شاه مینوچهر
نزل و علوفه بلشکر افراسیاب میفرستاد و روزانه را با ن
جنگ میکرد . چون افراسیاب حال چنان دید گفت :
مینوچهر دیوانه است و یا عاقلترین مردمان است . بشب
علوفه میفرستد و بروز جنگ میکند . باعث بر این امر
چیست ؟ و این معنی را بخدمت شاه مینوچهر نوشت که :
مینوچهر در جواب نوشت که : رسم جوانمردان این است
که شب اگر بیگانه در ملک خود ببینند او را مهمان تصور
کنند . چون روز مهمان نرود و دعوی ملک نماید با او
جنگ کنند . و مینوچهر فرمود که بار خانه ساختند
از جمیع اشیای طبرستان و با این جواب بخدمت شاه افراسیاب
فرستاد

فرستاد و نوشته دیگرے با این اسباب فرستاد که : حکمای طبرستان
جمیع اشیائیکه در ربع مسکون یافت شود در طبرستان یافته اند الا فلفل
که میباید از عراق باین ملک آید و آن ملک را الحال شما متصرف شده
اید بدل فلفل تره قرار داده اند که بر خوان ما باشد دیگر ما را با آن
ملک هیچ احتیاجی نیست . پس چون مکتوب با اسباب مذکوره بنظر
افراسیاب و اعیان ترکستان درآمد همه یکدل شدند و با فراسیاب
گفتند که : شهریار سلامت الحال مدت دوازده سال شد که از
اوطان خود برآمده ایم و در ایران بسر میبریم بامید اینکه شاید
دشمن را بدست آوریم اینک یقین شد که هرگز مینوچهر شاه بدست
ما نخواهد افتاد . چون افراسیاب نیز بتنگ آمده بود دیگر قرار
بصلح شد و مینوچهر پسر خود ارش را بخدمت افراسیاب فرستاد
افراسیاب سر و پیشانی ارش را بوسه داده ، در کنار خود جای
داده . » (بحیره)

بحث عاطفه :

گفتار نخستین

خودشناسی

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

(حدیث)

روان شناسان برآنند که نخستین مرحلهٔ آدمیت خودشناسی و پی بردن بذاتیات خود است ، انسانیکه بکنه خویشتن و آنچه در ضمیر وی نهفته است راه یابد خود را مستقل و مستغنی انگاشته بعجز و زبونی متمکن نمیگردد ، این گوهر تابندهٔ آفرینش که بشرش نامند اگر خویشتن را چنانکه سزاوار است بشناسد بسر منزل استغنا و نیکفرجامی میشتابد باید در خود فرو رفت و از موجودیت خویش نتیجه را طلب داشته و از آنچه در فطرت و خمیرهٔ ابناء بشر نهاده اند استعانت جسته و مسئولیت حیات را فهمیده و دانسته تا انجام زندگی را امر داد :

تو خود را می ندانی کیستی تو — بگو تا در جهان بر چیستی تو
توئی تو بگو آخر کدام است — تنی یا جان ترا آخر چه نام است

تو این ریش

تو این ریش و سر و سبلت که بینی — تو پنداری توئی نی نی نه اینی
طلسم و بند و زندان تو است این — برو چشم خرد بگشای و خود بین
زهی نادان که خود را جسم دانی — رها کن این سخن زیرا که جانی
کدامین جان نه این جان طبیعی — نکو بنگر که چیزی بر بدیعی
تو زان جان سخنگوی حقیقی — که با روح القدس دارد رفیقی
رها و از جهت هستی منزه — ببین تا کیستی انصاف خود ده
نگر تا در گمان اینجا نیفتی — قدم بفشار تا از پا نیفتی
بچشم سر جمالش دیدنی نیست — کسی کو دید روی چشم معنی است
صفات آن صفتهای خدائیست — ترا این روشنی زان روشنائی است
ز نور او تو هستی همچو پرتو — وجود خود بر انداز و تو او شو
حجابت دور دارد گر بجوئی — حجاب از پیش برداری تو اوئی
بهشت و دوزخی دیگر جز این نیست — جز او داند که او باریک بین نیست

(ناصرخسرو)

اگر بحقیقت خویش آگاه شویم و بکنه هستی و پیدایش خود واقف گردیم آنگاه است که ادعای اشرفیت عالم خلقت را بر سایر آفریده شده ها ثبوت پیوند داده و تمیز و احساس و سایر جهات ضمیر بیان فزونی یافته علت ایجاد عقل ، فکر ، و سایر حواس آشکار و نهانی

را در خویش خواهیم دانست :

مدتی در خود نگر تا کیستی — از کجائی و زچه جائی چیستی
بهر چه عمری در اینجا زیستی — جمع هستی را ببین بر نیستی
از حیاتت تا خبردارت کنم

صفی علیشاه

«انسان در وجود آمد هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود
با خویشتن آورد و قبول معقولات بر آن زیادت کرد و بعقل
بر همه حیوانات پادشاه شد و جمله را در تحت تصرف خود
آورد - از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آهن
و روی و مس و سرب و ارزیز اوانی و عوامل خویش ساخت
و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی ساخت و از
عالم حیوان مرکب و حمال کرد و از هر سه عالم داروها برگزید
و خود را بدان معالجت کرد - این همه تفوق او را بچه رسید -
بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را
بشناخت و خدای را بچه شناخت بدانکه خود را بشناخت
مَنْ عَرَفَ نفسه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (چهار مقاله عروضی)

دانایان بر آنند که پایه سعادت و نیکفرجامی بر خودشناسی

استوار است

استوار است ، اگر کسی خویشتن شناس گشت پی بمعنویات
و شخصیت خود برده و با استعداد فطری و ذاتی راه یافته -
بچگونگی روح و نفس آشنا گردیده ، از فزونی و توانائی
خویش بسزا استفاده نموده ، در نتیجه عنصری قوی و مفید
بحال مردمی و جامعه میگردد ، باید در تمیز نفس از جسم ،
و روح از کالبد کوشنده گردید زیرا که نفس در بشر
پرتوی است ملکوتی که وی را با جسم تباین و اختلاف
است ، هر آنکس که بحقیقت عالیه نفس و عدم آلایش
آن واقف گردد ؛ بشریت و ملکوتیت را باهم آمیخته دارد :

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَاسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ

«اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا از دو چیز
آفریده اند - یکی این کالبد ظاهر است که آنرا
تن خوانند و آنرا بچشم ظاهر توان دید . و یکی معنی باطن که
آنرا نفس گویند ، و جان گویند ، و دل گویند ، و آنرا
ببصیرت باطن توان دیدن و شناختن و بچشم ظاهر نتوان
دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آنست همه تبع

ولشکروی‌اند . وخدمتکاروی‌اند وما آنرا دل نام نهاده‌ایم . وچون حدیث دل کنیم بدآنکه حقیقت آدمی میخواهیم که گاه اورا روح گویند . وگاه آنرا نفس گویند . واز این دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد وآن ستوران ومرده را نیز بود وآنرا بچشم ظاهر توان دید . » (کیمیای سعادت)

چنانچه جسم بر اثر عارضه کسالت ومنحرف گردیدن از سلامت ناخوش وناتوان میگردد نفس نیز بواسطه مکاره اخلاقی واعتیاد ببدکرداری فرسوده گشته ، زین سپس هوا وحرص نفسانی روبزیادی گذارده از این میانه خوی حیوانی بر فطرت انسانی غلبه وسیطره خواهد یافت . بدین رو اگر بر معنویات خود احاطه یابیم وبکیفیات خویش چنانچه بایسته است آشنا گردیم همواره در بهشت جاودانی غنوده وآسایش همیشگی روح وجسم را بطور شایسته بچنگ آورده‌ایم :

آیینه نقش جسم وجانی همه را — یعنی خود را بدان که دانی همه را
راز دو جهان وحرف وزندهٔ آن — از خود بشنو که ترجمانی همه را

(سحابی)

اگر بحقیقت نهفته در خود آگاه شویم وبمرتبه‌های ارجمند روح واقف گردیم تا این حد عنکبوت آسا در بوالهوسی نتنیده ومانند خراطین در منجلاب حرص وطمع وآزورزی غوطه ور نمی گردیم ، ودر گفته‌های آیینی آمده است که اگر بشر تسلیم شهوترانی وآز ورزی نشود از ملائکه فزونی مییابد واگر تن اسیر هوا وهوس دارد ونفس خویش نشناسد ونارواهنگو سازد از چارپایان پستتر میگردد :

« فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ عَلَى شَهْوَتِهِ فَهُوَ اَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَلَى عَقْلِهِ فَهُوَ اَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ . »

آدمیزاده طرفه معجونیست — از ملایک سرشته وز حیوان
ورکند میل این شود پس از این — ورکند میل آن شود به از آن

« فریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این توقیع نوشت که : صفحات ایام صحیفهٔ اعمار است ودر آن ننویسند جز آنچه بهترین اعمال وآثار است »

(بهارستان جامی)

آدمی باید خود را بشناسد ومعرفت نفس خویش را مقدمهٔ تکمیل اخلاق خود قرار دهد ، باید در علت پدید آمدن فرورفت

و از چگونگی حیات بهره ور گردید . و اگر خویشتن شناس شویم
همهٔ این مباحث در فصل و اصل خودشناسی حل میگردد .

بحیرتم که کجا آمدم چه جا بودم — دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم

(حافظ)

آن زمان پی بمعرفت خود توانیم برد که ما را دسترس
بدانش و تزکیهٔ نفس باشد و الا بصرف خواستن بمقصود نتوان
رسید مگر آنکه دانستن نیز در بدرقهٔ خواستن محک کار ما گردد .

ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری — کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری
دل بد مکن که تیرگی چار عنصری — خودبین مشو که آینهٔ هفت کشوری
هم نوش خوشگواری و هم زهر قاتلی — هم لای پارگینی و هم آب کوثری
بنیان تست مستعد نقش علو و سفل — خواه آسمان و خواه زمین شو مخیّری
صورت مبین که منبع صلصال اسودی — معنی نگر که معدن کبریت احمری
ایام را بموقف کونین برزخی — آفاق را بمجمع بحرین معبری
هم در ثبات کرسی این نه مقرنسی — هم در شعاع شمسهٔ این هفت منظری
نام تو در مدارج رتبت مقدّم است — هرچند در مراتب تکوین مؤخری
هم مصدر وجود و عدم را تو مشتقی — هم اشتقاق کون و مکان را تو مصدری
از حیرت جمال تو دارند قدسیان — در یکدگر نظاره که یا رب چه مظهری

هان

هان نقد خود بسنج که میزان اعدلی — هان خاک خود ببین که اکسیر اکبری
قیمت شناس گوهر خود باش کآسمان — نور تو راست از پی سیارهٔ مشتری
از عقل سر مکش که مشیریست مؤتمن — بر وهم دل منه که سفیهی است مفتری
زنهار کج مرو که بپرگار راستان — در استوای جدول کونین مسطری
سطر دوم ز احسن تقویم خود بخوان — کاندر حساب هشتم این هفت اختری
گردون باتفاق کواکب درست کرد — اول بنام تو سجل نیک محضری
آن جهد کن که بمبدء فزایدت — چون در لسان قدس بانسان معبری
از فرق دل اگر نفشانی غبار تن — چون خاک هم ز جوهر خود خاک بر سری
بگشا دهن که باغ فلک را تو غنچه ای — بنما گهر که شخص جهان را تو زیوری
چون موج میکشند مصلای طاعتت — در لجه ای که باد نیارد شناوری
محبوس حسن گل شده ای بیخبر از آن — کز یک نگاه پردهٔ نه چرخ بردری
میناز د آسمان و زمین بر وجود تو — عار جهان مشو که جهان را تو مفخری
نی از مروتست که با خلق کاینات — بغض مجسّمی و عناد مصوّری
از رشتهٔ فریب و فسون در جناح خود — بال ملک مبند که عفریت منکری
شرمنده باش در نظر خود که خویش را — میزان کل لقب نهی و حشو دفتری
این صیدگاه شاهسواران همت است — شاخ گوزن حرص شکستن دلاوری
شیری نه خون آهو و روباه خوردنست — گر دیو میل نفس دریدی غضنفری

ای بی‌خبر ز سود و زیان این چه غفلت است   کاقبال میفروشی و ادبار میخری

همت نداری ارنه کند در جهان قدس

قدر تو آسمانی و رای تو محوری

(فیضی دکنی)

آنکسان که خویشتن شناسند ملکات فاضله و اخلاق عالیه خود بخوبی آگاهند و استغنای طبع و شهامت را ملکه دارند و همت بلندشان از تن بخواری دادن و بر پستی گرویدن بازشان داشته و همواره اریکهٔ عزت نفس و بزرگواری را نشیمنگاه دارند.

«حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند: که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آنست که مردم را گفت که ذات خویش را بدان که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی، و پیغمبر ما علیه السلام گفته است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و این لفظ است کوتاه با معانی بسیار که هر کسی که خویشتن نتواند شناخت دیگر چیزها چون تواند دانست. و وی از شمار بهائم است بلکه بدتر از بهائم که ایشانرا تمیز نیست و وی را هست.» (تاریخ بیهقی)

باید

باید بخود آئی و در خویشتن فرو روی و تعمق کنی که کیستی و چیستی و برای چه ایجاد شده‌ای و وظایف خود را در پیشگاه بشریت و عالم حیات تشخیص دهی و هرگاه بدین وظیفه آشنا گردیدی شرذمه‌ای از سر آفرینش را دریافته‌ای و دیگر شر و بد کرداری در تو راه نیافته، خوبی محض و نیکی صرف زادهٔ کردار و گفتارت خواهد بود. و آنچه را که بنام سعادت خواستاری در خویش می‌یابی و هر آنچه را که بنام خوبی و استحسان در طلبش تکاپو هستی در خویشتن نهفته می‌انگاری:

گر در طلب گوهر کانی - کانی   ور در پی عمر جاودانی - جانی

من فاش کنم حقیقت مطلق را   هر چیز که در جستن آنی - آنی

(بابا افضل)

«هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید، زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست. چون خود را نشناختی دیگری را چون شناسی.»

(معراج السعادة)

اگر بکیفیات وجودی خود پی برده شود آگهی می‌یابد که دست طبیعت برخی غریزه‌های عالیقدر در کون بشر استقرار داده است

که این قوی وسائلی است که بدانها بشر تب ادامه زندگی
میدهد. منجمله سعی و عمل و هنر و بکار بستن هیچ زمان
انسانرا درمانده و زبون نمیدارد. همچنین سایر مواهب
طبیعت که بوسیله هر یک آسایش و رفاهیت مأمون میگردد:

بدان خود را اگر خود را بدانی   ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو   پس آنگه سرفراز انجمن شو
تو را نیسان آفریده بهر کاری   دریغ آید که مهمل برگذاری

(ناصر خسرو)

کسیکه خود را شناخت و بضمیر خویش آگهی یافت و دانست تا چه
پایه ران: توانائی، سخاوت، خودداری، شجاعت و دیگر
پسندیده های اخلاقیرا داراست ممتنع است بفریب مداهنه
گویان تملق پیشه رضا دهد، بدان رو اگر بشجاعت و
سخاوت و غیر آن موصوفش سازند چون بر درون خود آگاه
است که دوچار ترس و ضعف نفس و خست است برخورداد
میگردد که فریبش میدهند و آنچه در وی نیست بدان نسبتش
میدارند. همچنین و تبره سایر صفات و محامد را اگر بوی نسبت
دهند بخوبی حقیقت را از مجاز متشخص داشته و اینگونه معرفتها

در بعضی

در بعضی مواقع ذی قیمت و از هر چیز ارزنده گرامی تر است:

هر کس ره نقص دید در خود   کامل بر اهل دین شمارش
وانکه ابت جهل بست بر خود   فرزانه راستین شمارش
هر کو هنر بست عیب خود گفت   با جان هنر قرین شمارش

(خاقانی)

انسان برای فراهم ساختن سعادت خود ایجاد نگشته و آنکسانکه
فقط برای رفاه و سعادت خود میکوشند همت کوتاه دارند
و انسانیت کامل آنجا پدیدار است که برای سعادت نوع کوشا
کارند و خودشناسی مارا بدین مقصد بزرگ راهنما میگردد که از
خودپرستی دست بازکشیده و نوع پرست گردیم:
« پس وظیفه هر مرد و زن این است که خود را شناخته و از آن
پرتو خدائی که در وجودش ساکن است مطلع گردیده ملتفت
قدرت و استعداد آن شود تا قابل عروج بدرجات عالیه روحانی
گردد و زندگانی جهانی را با کمال خوشی و سعادت در خدمت دیگران
مصروف دارد. » (پیک مزدیسنان)

اگر بحقیقت ارجمند نفس واقف گردیم نفس خویش را محترم و ذیجاه
دانسته و در تزکیه آن میکوشیم و خود را با احترام و شایسته دانسته

ونفوس دیگران نسبت احترام میداریم :

«هرکه قدر خود نداند سزاوار است که قدر دیگری نداند . وهرکه در کار خود عاجز بماند درانجام کار غیر مضطر گردد . وهرکه از پدر ومادر عار کند از رشد بهره ور نشود . وآنکه نزد خود پست باشد نزد دیگران بلند نباشد .» (جاویدان خرد)

وهمین دستور ایرانی یحیی برمکی فرماید :

«اگر نفس خود را عزیز ومحترم داشتی مردمان هم آنرا عزیز میشمارند . واگر خوارش داشتی دیگران نیز ناچیزش می انگارند .»

(ترجمه)

اگر خود را شناختی بحقیقت میرسی وپرده های اوهام را میدری ودر عظمت با انسان کامل همسر میگردی وفزونتر از همه بوظیفه حیات آشنا گشته وخواهی دانست که هیچ چیز برای تو نیست وتو تنها نی برای همه چیز آفریده شده ای :

دریا خود وغواص خود وگوهر خود   هان غوری کن که این سخن ترد دارد

حکایت :

چنین خواندم که : حسودان وبدخواهان ایاز وی را در پیشگاه سلطان محمود متهم ساختند که او دسته خزانه تودرتوی دربسته است

واحدی را

واحدی را بجز ایاز بر آنها راه واطلاع نیست . واین سه خزانه انباشته است از زر وگوهر وآنچه را که ایاز از اموال پادشاه بدنهانی ربوده . سلطان محمود را چون با ایاز دلبستگی و تعلق خاطر بود از شنیدن این خبر تیره ودرهم گشته وباحضار ایاز فرمان داد ، همینکه ببارگاه باریافت محمودش فرمود که بالفور مرا بخزانه دربسته خود بپیشی برد ، ایاز از پذیره گشتن این سخن کراهتی بخود داده وهنوز پاسخ نگفته بود که لهجه آمرانه محمود باطاعتش وادار ساخته در پیشاپیش پادشاه راهنمای خزانه خویش گشت ، همینکه بدرب نخستین رسیدند محمود قفلی بس گران بدر دید وبدل گفت : بیش از آنچه گفته اند در این جایگاه مال ومنال است ، چیزی نگذشت که در گشوده گشت واطاقی تهی نمودار گردیده ودر مقابل درب قفل زده دیگری پدیدار گردید ، ایاز در هنگامی که این در را میگشود عرض کرد شهریارا فرمان پادشاهی امریست واجب ولی تماشای آنچه در حجره آخرین نهفته است موجب افسردگی خاطر شاهانه است ، این اطاق نیز خالی وبدرب مقابل رهبری میشد ، قفل آخرین گشوده گردیده ومحمود در جای گوهر وزر با یک چارق

و پوستین که پوشش زرخریدان و غلامان بود در بر گرفت.
ایاز که اعتماد بنفس را مالک بود چون گل شکفته گردیده
و چنین گفت که: خداوندگارا این است آنچه بدخواهان و حسودان
او را خزانهای پر از کالا می‌پنداشتند. و این پوشش نخستین
روز نیست که مرا در خیل غلامان پادشاهی بشمار آورده‌اند. ایدر
که بدین جایگاه و منزلت رسیده‌ام همه روزه یکنوبت بدیدن
این چارق و پوستین می‌آیم تا اهریمن خودپسندی برمن چیره
نگردیده و از خویشتن شناسی و چگونگی پای بیرون ننهم.

گفتار دومین

راز پوشیدن

پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(حافظ)

ابن مقفع پارسی فرماید:

پیروزی و کامیابی بعاقبت اندیشی است و عاقبت اندیشی بثبات و استقامت رای و ثبات رای بدست نیاید مگر در نگاهداشتن

اسرار:

غلامی با طبق میرفت خاموش — طبق را سر بپوشیده ز سرپوش
یکی گفتا چه داری بر طبق تو — مکن کرشمه بگو با من بحق تو
غلامش گفت ای سرگشته خاموش — چرا پوشیده‌اند این را بسرپوش
ز روی عقل اگر بایستی این راز — که تو دانستی بودی سرش باز (شیخ عطار)

و در کلیله و دمنه مرقوم است:

«هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه

کمان پرید، پوشانیدن آن سخن و بازآوردن آن تیر دست ندهد.» :

نکته‌ای کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که رفت آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر

(مولوی)

«وَقیلَ: مَکتوبٌ فی حِکمَةِ آلِ داوُدَ: عَلَی العاقِلِ أن یَکونَ عالِماً بِأهلِ زَمانِهِ، مالِکاً لِلِسانِهِ، مُقبِلاً عَلی شأنِهِ.»

(نهایة الارب)

هرکس که به راز دیگری آگاه گشت اگر آن سر را بگشاید بمانند آنست که خیانتی را مرتکب گردیده، همانگونه که دست اندازی با مانت مردم ناشایسته و خلاف تقوی و درستکاریست فاش ساختن راز آنان نیز ناپسند و بمنزله نادرستی و بی دیانتی است. کرامت نفس و ملکه امانت آن را سزد که اسرار مردمان را از لوح خاطر محو سازد، چه بسا که از فاش داشتن یک راز هستی ها نیست و نیکبختی ها بدشواری و سختی فرجام پذیر گردیده. و بوذرجمهر فرماید:

«مَقتَلُ الرَّجُلِ بَینَ فَکَّیهِ.» :

(عقد الفرید)

اِحفَظ لِسانَکَ أیُّهَا الإنسانُ لا یَلدَغَنَّکَ إنَّهُ ثُعبانُ

کم فی

کَم فِی المَقابِرِ مِن قَتیلِ لِسانِهِ کانَت تَهابُ لِقاءَهُ الشُّجعانُ

صاحبدلی را گفتند که: چگونه راز نگاه میداری، پاسخ گفت: ابتدا وی را در سینه‌ام حبس نموده سپس در قلبم او را دفن میسازم:

نگهبان سر گشته است اسرار اگر سر بایدت رو سر نگهدار
زبان در بسته بهتر سر نهفته نماند سر چو شد اسرار گفته

(ناصر خسرو)

رازپوشی از نظر اخلاق و طبی مهم و کسیکه بدین موهبت اخلاقی موصوف است مورد اعتماد و همه دیده‌ها با نهایت احترام و توجه بسوی وی نگرانست و مستضعفین از مردم آنانند که چون به رازی واقف گشتند ممتنع است که آن سر را پوشیده دارند بیدرنگ قلق و اضطراب بر سراسر وجود و هستی آنها استیلا یافته و تا آن راز را بیرون ندهند تزلزلشان رفع نگشته تسکین خاطر حاصل نمایند:

اذا ضاقَ صدرُ المرءِ عن سرِّ نفسِهِ فصدرُ الذی یستودعُ السرَّ اضیقُ

وبیشتر اتفاق افتاده که اینگونه اشخاص سر آگهی یافته خود را با مبالغه بیشتری اغراق آمیز نقل مینمایند و شنونده را متوجه بحفظ آن سر میدارند. شنونده نیز چون از سنخ و جنس گوینده است بلکه ناتوانتر است بلا فاصله دوچار آن اضطراب ناشی از

ضعف وخود خواهی گردیده - اینکس نیز برای هیچ خودی با
مبالغه زیادتر پرده گشائی نموده . ودر نتیجه یک راز ساده
با هزاران شاخ و برگ در جا معه پراگنده گشته موجب زیان
کسان میگردد . این است که تا بتوانید راز خود را باکسی در میان
نگذارید واگر برای حاجت یا مشورتی روا افتد که آنچه در ضمیر
دارید برکسی فاش سازید بسراغ صاحبدلان ومالکان نفس
وارباب قدرت وتوان برخیزید وهمیشه ترسان از آن شوید
که تا آزموده ای برازتان آگاه گردد :

تا نشناسی گهر یار خویش / طرح مکن گوهر اسرار خویش
لب مگشا گرچه در او نوشهاست / کز پس دیوار بسی گوشهاست

(نظامی)

« گفته اند : راز با مرد ساده دل وبیباد گوی وپراکنده صحبت
مگوی که این طایفه از مردم بر تحفظ وکتمان آن قادر نباشند .
مبادا که ناگاه از وعای خاطر او ترشحی پدید آید وزبان که
صفیر ضمیر است سست و بیدستوری او کلمه ای که نباید گفتن
بگوید وسبب هلاک قومی گردد . »

(مرزبان نامه)

وانوشیروان شهریار ساسانی گوید : یکبار پشیمان نشدم
بر اینکه چرا نگفتم . ولی بارها پشیمان شدم وندامت بردم بر آنچه
گفتم :

اَلْقَوْلُ کَاللَّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَیْسَ لَهُ رَدٌّ وَکَیْفَ یَرُدُّ الْحَالِبُ اللَّبَنَا

ودیگری گوید :

به دوست گرچه عزیز است راز خود مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان .... عزیز .

ایرانیان باستانی در پرتو ملکات عالیه اخلاقی ومنجمله راز نگهداری
در قسمت عمده کارها پیشرفتهای حیرت آوری مینمودند و
اسرار لشگری وکشوری چنان در خاطرها محفوظ میماند که
گوئی آن اسرار بگور فراموشی مدفون میگردد . (کورتیوس)
در اینمورد مینگارد :

« ایرانیان در حفظ اسرار سیاسی فوق العاده استقامت داشتند
نه ترس ونه رشوه میتوانست بر ایشان غلبه کند . »

وحکیم عمر خیام در نوروزنامه چنین مینگارد :

« ودیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سر گناهان در
گذشتندی الا از سه گناه : یکی آنکه راز ایشان آشکارا کردی

ودیگر آنکس که یزدان را ناسزا گفتی، و دیگر کسیکه فرمان را
در وقت پیش بردن و خوار داشتی. گفتندی هر که راز ملک
نگاه ندارد اعتماد از او برخاست. و هر که یزدان را ناسزا گفت
کافر گشت. و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری
کرده و مخالف شد. این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی.
بدوستی و یاری آنکس اعتماد باید داشت که اگر براز وقوف
یافت یا سری بوی سپرده گشت خود را مالک آن راز ندانسته
چنانکه عفاف و عصمت خویش نماید همچنان آن راز را در
گنجینه خاطر محروس داشته وی را فاش و برملا نسازد:

هرگاه ترا دوست کند محرم راز — از دل بزبان و لب میار آنرا باز
سری که ز دوست ای برادر شنوی — گر مست بوَد نزد کسی فاش مساز

و شاعری گوید:

لا یکتمُ السرَّ الا کلُّ ذی ثقةٍ — والسرُّ عندَ خیارِ الناسِ مکتومٌ
فالسرُّ عندی فی بیتٍ له غَلَقٌ — ضاعت مفاتیحه والبابُ مختومٌ

حکایت:

(سلطان ملک شاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج
و تخت گشت

و تخت گشت و بجای پدر نشست و از اشاعه عدل و افاضه
جود خلایق را مرفه و خوشنود فرمود. گویند بعهد او قیصر
لشکر بقصد ایران کشید. سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین
در برابر یکدیگر نزول کردند. و در آن اوان سلطان با تنی چند
بشکار رفته بود. فوجی از رومیان بدیشان باز خوردند سلطان
و اتباع او را دستگیر کرده بردند. سلطان غلامان را گفت مرا
تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید. و چون وزیر صاحب
تدبیر از این واقعه هایله واقف شد نمازشام چتری از غلامان
را بسرا پرده خاص در آورده آوازه معاودت سلطان در انداخت
و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت. قیصر نیز چون از آمدن
پشیمان بود سخن از مصالحه گفت:

قاند اقبال در این کهنه دیر — غلغله انداخت که الصلح خیر

خواجه نیز آنرا بقبول تلقی نمود. قیصر گفت: دیروز مردم
ما بعضی از لشکریان شما را گرفته اند. خواجه گفت: غلامی
چند مجهول بوده باشند. قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده
بخواجه سپرد. وزیر صاحب تدبیر ایشان را در حضور قیصر
اهانت بیشتر کرده روان شد. چون بقدر مسافتی

در گذشت خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواست. سلطان او را نوازش بسیار کرده منت ها داشت.» (تاریخ نگارستان)

و پیغمبر اسلام صلعم فرماید:

«اِسْتَعِینُوا عَلیٰ اُمُورِکُمْ بِالْکِتْمَانِ.»

و علی علیه السّلام فرماید:

«اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَالْحَزْمُ بِاِصَالَةِ الرَّأْیِ، وَ الرَّأْیُ بِتَحْصِینِ السِّرِّ.» (نهج البلاغه)

و خلیفهٔ ثانی راست

«مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَانَ الْخِیَارُ فِی یَدِهِ.»

و از حسن بن علی ع نقل است:

«عَلَیْکُمْ بِحِفْظِ الْاَسْرَارِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ مُطَّلِعٌ عَلَی الضَّمَائِرِ.»:

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت   زود گردد با مراد خویش جفت

(مولوی)

باید بخرد و کار آزموده بود و راز نهان خویش پاس سپرده دیگران را آشکار نساخت. چه بسیار دیده شده که برخی کسان باد وستان

دوروزهٔ خود بولهوسانه بر سبیل روایت یا شکایت اسرار خود را فاش میدارند، و دیری نمیگذرد که یاران نورسیده دیروز دشمنان امروز میگردند. و اسرار فاش گشته را حربه برندهٔ کار زار عداوت و آلت مخالفت قرار میدهند. آنزمانست که از گفته ها پشیمان و لب حسرت بدندان ندامت گزان و ابلهانه دنیا را بی اعتباری و ناهنجاری نکوهش میدارند ولی اگر از زمانه تجربت و از سیرت رفتگان آزمون بکار بسته شود و راز نهفته بهیچ ولا زمی آشکار نگردد از هیچگونه ستیزه بی پروا و گزیر نیست:

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو   بدانست راز کم و بیش تو

از او خویشتن را نگهدار باش   شب و روز بیدار و هشیار باش

(فردوسی)

«گویند دو عادت از لوازم نادانان است یکی آنکه سیم خود بکسی وام دهد که بضراعت و شفاعت از او باز نتواند ستد - دوم آنکه راز خویش با کسی گشاید که در استحفاظ آن بغلاظ و شداد سوگند دادن محتاج باشد، و گفته اند راز چیزیست که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشا.» (مرزبان نامه)

«قال بعض الحکماء: اَرْبَعَةٌ مِنْ عَلَامَاتِ اللُّؤْمِ. اِفْشَاءُ

السِّرِّ، وَاعْتِقادُ الغَدْرِ، وَغِيبَةُ الأَحْرارِ، وَإِساءَةُ الجِوارِ»

(نزهة المجالس ثعالبی)

کوشنده باشید که رازپوشی را شعار خود قرار دهید و بدین خوی فرخنده خویشتن را همواره آراسته دارید تا مورد اعتماد و تکیه‌گاه خودی و بیگانه گردید، بقدر و قیمت در جامعه آن کسانند که شایستگی حفظ اسرار و امانات مردم را دارند، سرپوشی و رازداری نخستین شرط فرزانگی و هوشمندیست، و پرده‌دری و رازگشائی یگانه برهان فرومایگی و نادانی :

آن شنیدم که گفت دمسازی　　با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز　　گفت من کی شنیده‌ام زو راز
شرری بود در هوا افسرد　　در تو زاد این زمان و در من مرد

(سنائی)

در دنیای کنونی رازیابی و بدست آوری اسرار کشور دیگر در درجه نخست از اهمیت است، و همه روزه با صرف مبلغ‌ها نقد کوشا هستند که به چگونگی اسرار آگاه گردند.

وطن پرستی بما فرمان میدهد که در نگاهداری اسرار توانا بوده واگر برازی

دست یافتیم آن راز را با خود بگورستان برده و در حیات خود فاش نسازیم، بخصوص آنان که در امورات کشور مداخله دارند بر آنها حتم است که اطلاع یا فنرهای خود را همه جا صیانت نموده و از بعضی دوستیها و نشست و برخاستها که مشکوک بنظر می‌آید خودداری نمایند.

منه در میان راز با هر کسی　　که جاسوس همکاسه دیدم بسی
اگر جز تو داند که عزم تو چیست　　بر آن رای و دانش بباید گریست

(سعدی)

وشاعری گوید :

صُنِ السِّرَّ عَن كُلِّ مُسْتَخْبِرٍ　　وَحاذِرْ فَما الحَزْمُ إِلَّا الحَذَرْ
أَسِيرُكَ سِرُّكَ إِنْ صُنْتَهُ　　وَأَنْتَ أَسِيرٌ لَهُ إِنْ ظَهَرْ

هر مؤسسه و کارخانه و دیگر از اینگونه جهان بخصوص کشور اگر رازش از پرده برون افتد روزگارش تباه است، بدین نظر پسندیده ترین کسان برای مملکت آنکسان‌اند که توان سرپوشی دارند :

وَيا خَبِيراً عَلَى الأَسْرارِ مُطَّلِعاً　　اُصْمُتْ فَفِي الصَّمْتِ مَنْجاةٌ مِنَ الزَّلَلِ

(طغرائی)

«وکتمان اسرار دو فایده متضمن است: اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر به نجاح بپیوندد و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت ماند از عیب و منقصت.» (کلیله و دمنه)

از راز پوشی کسی زیان ندیده و از آسیب راز گشائی احدی مصون نمانده. و کمترین زیان راز گشائی تهیهٔ بی اعتباری و بی اعتمادیست:

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرْطَاسِ ضَاعَ کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شَاعَ

حکایت:

«آورده‌اند مأمون عباسی در جنگ با رومیان (عجیب) سالار سپاه را که از طرف هارون برگزیده بود بخواست و گفت: بیا با هم اسب بتازنیم تا بدانیم اسب کدام پیش افتد. چون از سپاه دور افتادند مأمون وی را گفت: من از برادر خود معتصم اندیشه ناکم باید پیوسته مراقب حال من باشی تا از وی بمن گزندی نرسد و این راز فقط با تو در میان نهاده‌ام. عجیب هنگام فرصت این راز را نزد معتصم فاش ساخت و معتصم شکر وی بگذاشت. این بود تا نوبت خلافت بمعتصم رسید.

روزی که

روزی که بر مسند خلافت بنشست برنخاست تا آنکه بفرمود عجیب را بگرفتند. عجیب خلیفه را گفت: گناه من جز اخلاص و هواخواهی تو چه بود؟ خلیفه گفت: گناه تو افشای راز مأمون است که بتو اعتماد کرد و تو سر وی آشکار نمودی و مرا دیگر بتو اعتمادی نیست. و بفرمود از قید حیاتش آزاد نمودند.»

(جامع الحکایات)

گفتار سیم

خودپسندی، غرور

فکر خود و رأی خود در مذهب رندی نیست
کفر است در آن مذهب خودبینی و خودرائی

(حافظ)

سید جمال اسدآبادی فرماید:

«خودپسندی و عجب دعوت میکند آدمیان را بکبر، و کبر باعث آن میشود که بر سایر مخلوق بنظر حقارت بنگرد. و افعال ناشایسته غیر مطبوع از آن سر زند و عجب از خواص نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دایرهٔ ادراک آنها تنگ شده باشد زیرا که اگر ادراک شخص واسع و افکارش عالی باشد خواهد دانست که مراتب انسانی در هر جزئی از اجزای آن چه معنوی باشد و چه صوری غیر متناهی است، و چون این امر بر کسی منکشف شود در هر پایه از پایه ها بوده باشد چون بما فوق خود نظر کند بغیر از انفعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری او را حاصل نخواهد

شد، نه علم انسانی را پایان، نه قوت و نیرومندی او را نهایت و نه غنا و ثروت او را غایتی پدیدار است، پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل ببعضی از مراتب انسانی این نیست مگر از عمی و عمش عقل وی که پایهٔ خویش را منتهی الیه پایهٔ انسان گذاشته و از آن خود را تفوق بر دیگران میدهد، وضعف مزاج و انحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که رفته رفته بتوهم نیل ببعضی از مزایای انسانی او را چنان نشئه و سکر حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی از او سر میزنند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید.»

خودپسندی ناشی از ناتوانی دماغ و سستی خرد و کوتاهی اندیشه است.

و آنانکه بدین ناپسندیدگی گرفتارند در مرحله های ضعف عقل متوقف مانده و نیستند مگر اشخاصی که در طرز رفتار و چگونگی پندار با کودکان هم مانند: و استاد فلسفه و حکمت فارابی فرماید:

«آنکه نفس خود را بالاتر و برتر از آنچه هست داند هرگز بحد کمال نرسد.»

و در قرآن شریف وارد است :

« فَلا تُزَکُّوا اَنفُسَکُم . »

و در حدیث نبوی آمده است :

« سَیِّئَةٌ تَسُوءُکَ خَیرٌ مِن حَسَنَةٍ تُعجِبُکَ . »

و علی ع فرماید :

« مَن رَضِیَ عَن نَفسِهِ کَثُرَ السّاخِطُ عَلَیهِ . »

گرچه گفته اند که : خویشتن خواهی و خودپسندی در نهاد بشر سرشته است و این خوی را نردبان ترقیات اشخاص دانسته اند و برآنند که بشر هیچگاه نباید خود را پست شمرده و تا آنحد که بستر پیشرفت حیاتی و باز نماندن از کار و تکاپو هستی و بقاست چون دارای جنبه عقلی و استحسان است شایسته و بایسته مدار زندگانی و وابسته باصل تنازع بقاست و هر آنگاه از این مقصود درگذرد و بافراط بپیوندد و جنبه عقلانی را از کف رها نماید نیست جز خوی مجنونانه که پرهیز از آن ضروری و دوام بر آن موجب زیان و موجب سیاهکاری و تیره روزگاریست :

ای خواجه چه تفضیل بود جانور را کو هیچ بر از خود نشناسد دگری را
گر به ز خود تا هیچ کهی را به نبینی پس چونکه ندانی بتر از خود بتری را

هرگه که مرا گوئی کانند همه آفاق محروم‌تر از تو نشناسم بشری را

(سنائی)

و غزالی فرماید :

(ص)

« بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است . و حضرت رسول گفت سه چیز مهلک است : بخل و هوا و عجب . »

و ابن مسعود گوید که هلاک در دو چیز است : عجب و نومیدی - بسبب آنکه نومیدی نیست میکند در طلب و معجب پندارد که بی نیاز است از طلب . » (کیمیای سعادت)

و ابوبکر وراق راست :

« هرکس بر نفس خویش عاشق شد ، کبر و حسد و خواری بر او عاشق شد . » (تذکرة الاولیاء)

خودبینی صفتی است مذموم و خودپسندان هیچوقت دوستان صمیمی و یاران قدیمی نخواهند داشت ، چراکه خودخواهی خوئی است که بیشتر از آن گریزانند ، و علی علیه السّلام فرماید :

« لا وَحدَةَ اَوحَشُ مِنَ العُجبِ . »

« یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است میگوید :

باید که طالب فضیلت از صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند. و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقّد سیئات مردمان نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از او صادر شده است.» (کیمیای سعادت)

خود پسندی حجاب حقیقت است و درهای مشورت و مصلحت همیشه بر روی دارندگان این پندار زشت بسته است. بر خود بالیدن و خود را بیشتر از کسان پنداشتن نیست مگر حماقتی ساده که خود خواهان بدان دوچارند و این ذمیمهٔ ناروا آنان را رهائی نمیدهد که بخود آیند و از این ناپسندیدگی دست باز کشند:

گرت جاه باید مکن چون خسان | بچشم حقارت نظر در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند | که در سرگرانیست قدر بلند
از این نامورتر محلّی مجوی | که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدا بینی از خویشتن بین مخواه

(سعدی)

و ابن مقفّع فرماید:

«اگر آفتی

«اگر آفتی برای عقل باشد همانا خود پسندی است.»

وعلّامه غزالی نگاشته است:

«بدانکه عجب بیماریست که مادّهٔ آن جهل محض است و علاج آن معرفت محض.» (کیمیای سعادت)

برخی تاب بر آن دارند که همه چیز و هر گونه تمکّن را ولو بپایمال نمودن حقوق دیگران بخود جلب نموده و بازیبایش و رنگ دیگران وقع ننهند و بگفته یکی از دانشمندان: غافل اند از اینکه خود پرستی و خوشبختی چون آب و آتش اند که هیچوقت با هم گرد نیامده و یا مانند آفتاب و سایه اند که هر قدر سایه بعقب برود آفتاب جای نشین آن خواهد بود. و بطور کلّی خود پسندی خوی ناشسته وحشیانه که عالم انسانیت فرسنگها از آن دور است. و تجاوز بحدود و حقوق مردم نمودن و همه چیز را منحصراً برای خود خواستن و دیگران را بنگونه ردائتهای اخلاقی بر پا گشته از خود خواهی است.

حکایت:

نقل است که چون امیر احمد بن اسمعیل سامانی بر سر عمرو لیث رفت. و آنروز در سپاه عمرو لیث هفتاد هزار کس کجیم پوش بودند

سوای دیگر مردم. و در سپاه امیر احمد مجموع دوازده هزار
کس بودند. پس امیر احمد اندیشه کرده در برابر عمرو لیث رفت.
گویند عمرو چنان مغرور بود که روز جنگ خوانسالار را گفت
که: طعام حاضر است بخورید و بجنگ روید. گفت: همین دم
این سپاه را شکسته می‌آییم. سپس برخاست و بمیدان اسب
راند. اسبش او را کشید. هرچند خواست که مرکب را نگاه
دارد نتوانست. مرکب او را در سپاه امیر احمد برد. پس همانندم
جان داران امیر احمد او را بگرفتند و ببستند و سپاهش را زیر و زبر
کردند. و امیر احمد فرمود که عمرو را بمهتران طویله سپردند.
گویند: تا سه روز طعامی بدستش نیفتاد. آخر روز سوم یکی
از نوکران خود را دید و بدو گفت: ای فلان سه روز است که
من طعام نخورده ام دیگر از گرسنگی نزدیک بمرگ هستم. آن نوکر
در دم سطلی از مهتری گرفته طعامی آماده کرده و بر زمین نهاد
که طوقی پیدا کند. قضا را تا رفت عقب طوق که سگی رسیده
سر در سطل کرده بخوردن طعام مشغول شده. آن مرد در رسید
هی بر سگ زد. سگ از اضطراب خواست که سر از سطل برآرد
که حلقه سطل در گردنش افتاده سطل را کشید و گریخت.

عمرو بنباد

عمرو بنباد خندیدن کرد. امیر اصطبل پرسید که باعث خندیدن
چیست؟ گفت که: از اعتبار دنیا. سه روز قبل از من پرسیدند
که سیصد قطار شتر در زیر آوردن مطبخ در آمده و هنوز بعضی از
اسباب بر زمین مانده. الحال می‌بینم که: سگی بر داشته می‌برد.»

(بحیره)

آنانکه خودپرست و بدین نابخردی مأنوس میکردند ابلهانه زیسته
و کام روائی و سعادت خویشتن را نابود ساخته و منفرد در اجتماع
میزیند و بیشتر مورد سخریه و استهزاء واقع میگردند بدان رو که
مردمانیکه در مدار زندگانی با آنها در تماس اند توقع آن دارند
که بکار و حرفه و والاتر از این دو بموجودیت آنان با نظر خوش
بینی و احترام نگریسته شود و هرگاه بچشم خودپسندیشان نگرند
دوری میجویند و کینه بدل میگیرند و بزبونی دارندگان این
دیدن میکوشند:

« و در آن باید کوشید که آزاده مردان را اصطناع کند و تخم نیکی
بپراکند تا از وی نام نیکو یادگار ماند. و چنان نباشد که هم خود
خورد و خود پوشد که هیچ مردی بدین نام نگرفته است.»

(تاریخ بیهقی)

خود پسند چون خویش را بی‌نیاز می‌پندارد همیشه از پند و اندرز دانایان برکنار است و بدین رو زیان و خسران خودخواهان بواسطهٔ تهاون عقل بسیار است :

«« معجب بر خود ثنا گوید و تزکیت خود کند . و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند و اگر بخلاف وی چیزی گویند نشنود و نصیحت گوش نکند .» (کیمیای سعادت)

انسان با بصیرت باید بمنویات و صفات خویش اعم از ستوده و نکوهیده آگهی داشته و همواره پسندیده های آنرا تقویت بخشوده و از نارواییهای آن کاسته و خویشتن را تا بتواند از بر خود بالیدن رهایی بخشیده و بر آن باشد که اگر فضیلتی را داراست دیگران بدان برخورده و ستایشش میدارند و مثلاست ساری :

مشک آنست ببوید   نه که عطار بگوید

«فیثاغورث بقول صاحب آثار الوزراء وزیر گشتاسب بن لهراسب بوده، و شاگرد لقمان و اگر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست . اگر نه رای صائب او بودی ارجاسب ترک گشتاسب را از ملک برآوردی . از سخنان اوست که : مدح خود گفتن

ناپسندیده است

ناپسندیده است و سوگند خوردن نشانه دروغ است .»

خودپسندی گمان و ادعائی است خالی از حقیقت نسبت بخود که خودپسند خویشتن را برخلاف واقع دارای منزلت و مقامی میداند که مستحق و سزاوار آن مقام نیست و هر آنگاه که بخود بالید و بداند که صفات و فضائل منحصر بنوده و همگان از مردم دانش یا صنعت یا فضیلتی را دارا هستند مسلم است که از این پندار خطا بازگشت حاصل مینماید :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب   دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در نفس خودبین مباش   دگر آنکه در خلق بدبین مباش

(سعدی)

انسان نه بعلم و نه بمال و جمال و کمال و دیگر صفات غالبه بر احدی حق بالیدن ندارد بدان رو که هر فضیلتی را یابنده است مربوط بخود او و معرفت نفس وی نیست و تنها در سایهٔ ملکات اخلاق نیکوست که دیگران را میتوانند از هر آنچه داراست با بهره و نصیب سازد . چرا که اگر بعلم و مال و حرفه بر خود بالند حقیقتا از آنان دانایان و توانگران و حرفت‌کاران والاتری نیز یافت میگردند . علی که انصاف روا ندارد

آنرا جهل باید شمرد و ثروتی که برای رفع حاجت
بکار نرود با بیستی مظلمه اش انگاشت :

عیبا ست بزرگ برکشیدن خود را — وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

ابی صفوق انصاری

مردم دل آگاه با دانش همیشه از تجربیات دیگران پند می آموزند
وبالعکس اشخاص خودپسند از فرط غرور به تجربه های دیگران
وقعی ننهاده و بر آنند که با مغز تهی پند آموز و اندرز
گو باشند - این است که تلخ کامی از این داعیه نابهنگام خود
برده و باز از غرور و خودخواهی باز نمی مانند . و پیشینیان
گفته اند :

«اَلغِرَّةُ ثَمَرَةُ الجَهلِ وَالتَّجرُبَةُ مِرآةُ العَقلِ.»

پایه و ریشه هر تباه کاریها اغلب بر غرور است . و بنیاد تمامی
غرور بر نادانی نهاده شده است زیرا که مغرور از روی نادانی
برای سعادت و نیک انجامی خویش میکوشد و در این میانه
زیان بدیگران وارد میسازد و باک ندارد از اینکه جمعی زحمت
کشند و راحت وی پایدار گردد و اینگونه کردار نشانه مغرورانست

که وقتی

که وقعی برفاه جامعه ننهاده غرق در خودخواهی و غرورند :

ز مغروری کلاه از سر شود دور — مبادا کس بروز خویش مغرور

(نظامی)

«از ارباب حکمت و دانشمندان جهان چنان شنیدم که هر کس
منفعت خویش در مضرت دیگران جوید او را از آن منفعت
اگر حاصل شود تمتعی نباشد و اگر نشود به ستمکاری بدنام شود
وآنکس که سزاوار نیکی و کامیابی هم خود را بیند هر آینه
بروز بدی و ناکامی افتد .» (مرزبان نامه)

خودپسندان مغرور همه گاه بفضایل صوری خویش بالیده و بدانش
و هنر دانایان هنرمند سر فرود نیاورده و بتمام معنی گندم
نمایان جو فروشی هستند که با دانش کم دم از فنون پراکنده
زده و با الفاظ چند بر خود فریفتگی را قائل اند :

«شب و روز در فکر آن باشد تا عبارتی و سجعی غریب و سخنی نادر
یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خود را در پیش افکند
و باشد که لغت غریب و الفاظ نادر یاد گیرد و بدان بر دیگران
تفوّق جوید و نقصان ایشان فرا نماید .»

(کیمیای سعادت)

«گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمّل و کثرت مال و عدّت مباهات نمودی - در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند، از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید، بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحبخانه افکند، حاضران عتاب و ملامت نمودند، حکیم گفت که: ادب نه چنان بود که آب دهن به اخسّ و اقبح افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم»

(اخلاق ناصری)

نکوهیده‌ترین عیب غرور آنست که این صفت در نهاد هر کس یافت شود بزودی سایر صفات پسندیده را از وی زدوده و یکسره بر تمامی صفحه خاطر او استیلا یافته تا بدانجا که یکباره عیب‌های خود را نه بیند و خویشتن را مبرّا و آراسته می‌پندارد:

حشم فرو بسته‌ای از عیب خویش — عیب کسانت شده آیینه پیش
دیده ز عیب دگران کن فراز — صورت خود بین و در او عیب ساز

«سه عادت

«سه عادت از عادات جاهلان است - یکی خود را بی‌عیب پنداشتن - دوم دیگران را در مرتبه دانش از خود فروتر نهادن سوم بعلم خویش خرّم بودن و خود را بر قدم انتها دانستن و در غایت کمال پنداشتن.

چو گوئی که هر دانش آموختم — ز خود وام پنداشتی توختم
یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار

و در لطائف عظات از خداوندان حکمت می‌آید که چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی از نخستین عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هر که بر عیب خویش و هنر دیگران واقف نشود هرگز از عیب پاک نگردد و در گروه هنرمندان نرسد اِذا اَرادَ اللهُ بِعَبدٍ خَیراً بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفسِه و بقراط میگوید کُن فِی الحِرصِ عَلی تَفَقُّدِ عُیُوبِکَ کَعَدُوِّک.»

(مرزبان نامه)

فضائل اخلاق بما امر میدهد که همه وقت بعیبهای خود پی برده و ناستودگیهای خویشتن را ستوده و پسندیده سازیم. و اگر در کسی عیبی یا نقصی یافتیم از آن بر خود پند گیریم و کسان را بعیبشان برخوردار سازیم و بزبان نرم از یاران و

کسان عیب بر داریم و اگر عیبی را در کسی یافتیم او را بدان عیب
ملامت ننموده و همیشه پرده پوش تا بکردهای مردمان باشیم :

مدِه بر عیب کس تا دیده اقرار — وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
مکن مدح خود و عیب دگر کس — وگر گوید کسی گو زین سخن بس

(ناصر خسرو)

پرده پوشی از آداب صاحبدلان . و پرده دری سرمایه فرومایگان است
«گویند نقش انگشتری سلیمان این بود : پوشیدن آنچه
دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان .» :

دیده ز عیب دگران کن فراز — صورت خود بین و در آن عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست — عیب مبین تا هنر آری بدست
عیب کسان منگر و احسان خویش — دیده فرو کن بگریبان خویش

(نظامی)

اگر برآنید که شایسته تکریم و بایسته تعظیم گردید شما را آنسزد
که همه عادات خوب را از خود شروع نموده و آن خوبیها را بدیگران
تجاوز دهید و با آنچه میکنید آنرا باور داشته و در کارها دل
و زبان را قرین هم سازید و تا بتوانید از خودپسندی
و غرور بر حذر باشید تا نادانی بر خردتان چیره نگردد :

«بدانکه مردم

«بدانکه مردم دانا همیشه بچراغ عقل عیب خویش جوید تا
اگر عادتی نکوهیده و صفتی نفریده در نفس خود باز یابد
آنرا بجهد و تکلف دور کند .» (مرزبان نامه)

حکایت :

« چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه
خمسین و ستین و اربعمائه بعزم تسخیر ماوراءالنهر از جیحون
گذشته در کنار آب قلعه رزم را مسخر گردانید . یوسف کوتوال
خوارزمی را بپیش سلطان آوردند سلطان از او احوال میپرسید
و او درشت جواب میداد . بسیاستش حکم رفت . یوسف کاردی
از موزه بر کشیده متوجه سلطان گشت . جانداران اراده قصد
او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشان را
مانع آمد . سه چوبه تیر برو انداخت هر سه کارگر نیامده رد شد .
و با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بغیر از امراء و خواص در
بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده
شده سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشه دامانش بر کنار
سریر بند شده آونگان گردید و او در رسیده سلطان را چند
زخم زد . سعدالدوله عارض خود را بربالای سلطان انداخت

واو نیز زخمی چند خورده. یوسف هم چنان کارد در دست میرفت. جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود چنان سیخ کوب بر سرش زد که از پای درآمد. سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام. و در این روز دوبار نفس اماره سرکشی کرد: یکی آنکه صباح بر پشته برآمده سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد. دیگر آنکه بنابر وفور غرور جانداران را از قصدو منع کردم تا آخر این یکتن مرا هلاک کرد و این واقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد و در مملکت مرو مدفون گشت.»

(تاریخ نگارستان)

گفتار چهارمین

سخن نیوشیدن

تا نپرسند همی باش گنگ
تا نخوانند همی باش لنگ

(مسعود سعد)

کلید فرزانگی سخن نیوشیدن و پند پذیرفتن است: حکیمی را پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است؟

پاسخ گفت: مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان:

صراف سخن باش و سخن بیش مگوی چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

هر سخن که سودی از وی برنخیزد و هر گفتار که حکمتی را بر نینگیزد ناگفتن آن به.

سخن گفتن آنکس را سزد که از گفته‌اش بتوان پندی آموخت یا تجربتی را فراگرفت:

با حکیمی سخنوری میگفت — که نداری زبان هم گوشی
هم ز حکمت بگوی چیزی گفت — حکمتی بست به ز خاموشی

معیار ضمیر و معنویات اشخاص زبان است، تا کس لب نگشاید و سخن بر زبان نراند کمیت و کیفیت آن بسنجش در نیاید. و سخنگوی گهربار شیراز حضرت سعدی فرماید: از شیخ اشراق ابوحفص عمر (سهروردی) پرسیدم که چگونه مردمان را شناسی؟ فرمود اگر لب گشاید هنگام گفتار چگونگی او را شناسم و اگر سخن نگوید در سه روز براثر وجنات و حرکات پی بضمیر و معرفتش برم:

زبان در دهان ای خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله ور

(سعدی)

« براهمه هند که براهین حکمت در بیان دارند چنین گفته‌اند که: سخن ناگفته بدان مخدره ناسفته ماند که مرغوب طبع ها و محبوب دلها باشد و خاطبان را رغبات بد و صادق و سخن گفته بدان کدبانوی شوی دیده که حیله ها باید کرد تا بازار ترویج او بدشواری ترویج پذیرد و هم در لطائف کلمات

ایشان خوانده‌ام

ایشان خوانده ام که: خاموشی هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانائی:

کسی را که مغزش بود پر شتاب — فراوان سخن باشد و دیریاب
ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خاموشی هیچ پیرایه نیست.»

(مرزبان نامه)

سود حاصل از زبان خاموشی گزیدن و سخن نیوشیدن است بسا که از یک نابهنگام گفتن چه ماجراها بر پا خیزد و تا پایان زندگی مشئمت آن دامنگیر شود و پشیمانی بار آورد. بدین رو خرد فرمان میدهد که سخن نگوئیم جز در موقع حاجت - آنهم سنجیده و فهمیده:

سخن گرچه هر لحظه دلکش‌تر است — چو بینی خموشی از آن بهتر است
درِ فتنه بستن دهان بستن است — که گیتی بتنگ و بلا بستن است
شنیدن به از گفتن ار دل دهی — کزین پر شود مرد از آن تهی
پشیمان ز گفتار دیدم بسی — پشیمان نشد از خموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش — که از پای تا سر همه گشت گوش

(امیر خسرو دهلوی)

« یک روز لقمان با داود نشسته بودند - داود زره همی کرد

ولقمان ندانست که آن چکار میکند. خواست که بپرسد از بی
حکمت خاموش گشت. چون داود زره تمام کرد لقمان را گفت:
این را در پوش بنگر که نیک آمده است یا نه؟ پس گفت نیک چیزی
است حرب را. لقمان گفت: الصَّمتُ حِکمَةٌ وقَلیلٌ
فاعِلُها. خاموشی حکمت است و کم کس است که آنرا بکار بندد
و از این حکمت لقمان بسیار حکمت ها گرد کرده اند»

(تاریخ طبری ترجمه بلعمی)

سخن را باید با اندیشه گفت تا تأمل در گفتار سبب شود که از آن
گفته معنی و نتیجه حسن زاید و مقبول افتد. و هر سخن که بیهوده گفته شود
سبکی خرد گوینده را برهان باشد و هر اندازه که جمله ادا شده کوتاه‌تر
و پرمعنی‌تر باشد پسندیدگی آن گفتار بیشتر است. دانایان با اختصار
زبان گشایند و حاجت خویش را بدین وسیله بهتر بدست بیاورند.
«بدانکه هرچه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی بدو کلمه
بگوئی آن کلمه دومین فضول بود. و رسول گفت خنک آن
کسی که سخن زیادتی را ترک کند و مال زیادتی را بدهد یعنی که
بنداز سر کیسه برگیرد و بر سر زبان نهد. و گفت آدمی را هیچ
بدتر از زبان درازی نیست.» (کیمیای سعادت)

هیچ عاقل را

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع
نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر
پیش ارباب خرد اولی ز اطناب اختصار
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر

(فتحعلیخان صبا)

در پیشگاه بزرگان و محضر دانایان با بسته سر پا گوش گشت
و از معرفت آموزان بجز پند و اندرز فرا گرفت. و مجادله در
سخن را با هیچ کس روا نداشت بخصوص با دانش آگاه و تجربت
اندوزتر از خود که ستیزه در اینگونه از زمان ناروا و کم قدری
و کوتاه منزلتی ستیزه جو را دلیل و رهبر است. فرزانگان
در ساحت بزرگان و دانشمندان خموشی میزیند و در مقام
گفت و شنید با عالمتر از خودی بر نمی‌آیند و از گفتار بجز
دانش و پرورش می‌اندوزند:

چو دانا در نصیحت گفت حرفی   از آن پندی بگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان   بگویند آیدش بازیچه در گوش

(سعدی)

«ابن مقفع گوید: مردی از حکیمی پرسید که برای مرد چه

فضیلت بهتر است؟ گفت: عقل ذاتی. جواب داد اگر نداشته باشد. گفت: فرا گرفتن علم. پاسخ داد اگر از علم هم محروم بماند. گفت: راست گفتاری. جوابش گفت اگر باین صفت هم نرسد. گفت: سکوت طولانی. بازش گفت از این هم اگر بی نصیب باشد. حکیم گفت: دیگر مرگ وی از هر چیز رواتر است.» (اقتباس از ادب الصغیر)

فرزانه ای گوید: اگر مقرر شود که حق بگوینده و ساکت دهند، باید نقره را در قبال گفتار و طلا را در مقابل سکوت داد - دانشمندی نیز مشفقی را اینگونه اندرز میداد که: از شنیدن تو بهره مند میگردی، و از گفتن دیگران پس بکوش که همیشه بشنوی و بهره ور گردی:

از سخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را
در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم بینا عذر میخواهد لب خاموش را

(شیخ ابوالقاسم کازرونی)

«خردمند نکو رأی پاکیزه فکرت زیرک دل سلیم فطرت تا

استعمال سخن

استعمال سخن بر منفعتی محض نبیند از گفتن مجتنب باشد، و اگر در سخن مضرتی ممکن الوقوع داند از آن ممتنع شدن واجب شناسد، و تا ضرورتی حامل نباشد خود را در تحمل اعباء آن سخن نیفکند.»

(مرزبان نامه)

هر پرسشی را مخاطب آن باید جواب گوید. و اگر مخاطب از پاسخ فرو ماند و بر جواب واقف نبود و دیگری آگاه از آن بود تا از وی مستفهما نپرسند بنا بایستی بجواب پردازد. یا اگر کسی روایتی یا مثل و حکایت یا شعر و پندی را بمناسبت خواند و از آن آگاهی حاصل بود نباید در کلام وی دویده و اظهار اطلاع بر آن گفتار نمود چرا که این کردار ناپسند و دلیل کم ظرفی و سبک وزنی است.

اندر این دیر سپنجی یاد گیر این چار چیز
تا بماند رخت قدرت در جهان هشته نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر
تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

(شوریده)

حکیم علامه خواجه نصیر طوسی در طرز محاوره و چگونگی سخنگوئی داد معنی و پند را داده. هر آنگاه این دستور بکار بسته شود ایمنی

از زبان زبان همگان را بدست آید و این است فرموده‌های عالیقدر
آن دانشمند :

« باید که بسیار نگوید ، و سخن دیگری را بسخن خود قطع نکند ،
و هرکه حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف خود بر
آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن را باتمام رساند ، و چیزی را که از
غیر او پرسند جواب نگوید ، و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن
جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید ، و اگر کسی بجواب مشغول شود و
او بر بهتر از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و بر محاوره‌ای (محضر او) که میان دو کس
رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را
با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند ، و با مهتران سخن بکنایه نگوید
و آواز نه بلند دارد نه آهسته ، بلکه اعتدال نگاه دارد ، و اگر در سخن او
معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز
نگاه دارد ، و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد ، و سخنی که
با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد ، و آنچه خواهد
گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد ، و سخن مکرر نکند مگر
بدان محتاج شود ، و قلق و ضجرت ننماید ، و فحش و شتم بر لفظ نگیرد ،

و اگر بعبارت

و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض
کنایه کند از آن ، و مزاح منکر نکند ، و در هر مجلسی سخن مناسب
آن مجلس گوید ، و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشاره نکند مگر حدیثی که اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه
آن را بر وجه پسندیده ادا نماید ، و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان ، و کسیکه
الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند ، و اگر در مناظره و محاورات
طرف خصم را رجحان یابد بانصاف بدهد ، و از مخاطبه عوام و کودکان
و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند ، و سخن باریک با کسیکه
فهم نکند نگوید ، و لطف در محاوره نگاه دارد ، و حرکات و افعال
و اقوال هیچ کس را بقبح محاکات نکند ، و سخن‌های موحش نگوید ،
و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و دروغ گفتن تجنب کند چنانچه بهیچ حالی بر آن
اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد
و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود . »

(اخلاق ناصری)

حکایت :

« در روضة الصفا مسطور است که : حجاج در مرض موت

که در بیست و پنجم شهر رمضان سنه خمسمائه و تسعین واقع شده از
منجمی که بر بالین وی بود پرسید که : آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت
بر فوت امیری میکند که از جمله مشاهیر باشد یا نه ؟ منجم گفت :
آری در این چند روز یکی از حکام که موسوم به کلیب است نقد
حیات بقابض ارواح خواهد سپرد ، حجاج آغاز اضطراب کرده گفت :
در اوان کودکی مادرم را کلیب میخواندند ، منجم از روی بی تابی بر زبان
آورد که والله آنکس توئی حجاج از این سخن درهم شد گفت :
باری ترا پیش از خود روان سازم و درهم فرمود تا او را بقتل رسانیدند
نظم : اگر بچشم حقیقت نظر کنی سخن = بضاعتی
است که گه سود و گه زیان دارد = ولی بسی است که گوینده را
بیک لفظی = دهد بباد هر آنچه که بر زبان آرد .»

(تاریخ نگارستان)

ژاژخائی و یاوه سرائی و ترهات گفتن و لاطائل بافتن و ناهنجارتر
از آنها دشنام دادن و زبان بهرزه آلائیدن نمونه ایست از نابخردی
و پستی طبع - آنان که فطرتی سلیم و ذاتی نجیب دارند زبان از بدگوئی
و سقط گفتن باز داشته و بشنیدن آن نیز تن نداده پاکی طویت
و سادگی طبیعت خویش را آلوده بدین زشت خوئی نمیدارند ،

« کلام المرء

: « کلام المرء بیان فضله و ترجمان عقله فاقصره علی الجمیل .» :

وَسَمْعَكَ صُنْ عَنْ سِمَاعِ الْقَبِيحِ   كَصَوْنِ اللِّسَانِ عَنِ النُّطْقِ بِهِ

« و از سخنان ناشایسته و هزل و لغو و بیهوده و ناهنجار پرهیز تا بر دانش
ستم نکرده باشی .»   (قابوس نامه)

اگر زشتگوئی برافتد و گفتار رکیک بر زبان رانده نشود رفته
رفته کردارهای ناروا و ناسزا نیز فراموش گردد و انسانیت و ادب
بکمال پیوندد :

ولا اعرف الفحشاء الا بوصفها   ولا انطق العوراء والقلب یعرب

دیگر از ناروائی در سخن پرگوئی و بسیار گفتن است و این خصلت
نه آنقدر مذموم است که تقریباً پرگو را میتوان بیرون از عقل و حلیه
از فرهنگ دانست ، پرگو اگر همه سخنش بمنزله درّ و گوهر و بمانند سحر
حلال باشد ملال آور است چه که بسیار گوی کالای معرفت و دانش
خویش را گم کرده و راه ناصواب میپیماید و با فرهنگی گفته است :

« مَنْ كَثُرَ كَلامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ .»

« و ابوذرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجتی بسیار میگوید یقین
دان که دیوانه است .»   (لوامع الاشراق)

بچین شد پیش پیری مرد هشیار   که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت — که ده چیز است در معنی حقیقت
بگویم با تو گر نیکو بنوشی — یکی کم گفتن است و نه خموشی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی — که دریا گردی ار خاموش باشی

(شیخ عطار)

گرچه کوتاهی در کلام و مختصر داشتن سخن را بلاغت دانسته اند، و پرگفتن را نمونه ای از خفت عقل و سبکی خرد انگاشته اند ولی در موقعی که حق از میان برود و بازبانی از خاموشی برپای خیزد لب فروبستن دلیل عجز و زبونی است، حق را همیشه باید گفت و حقیقت را نباید نهفت :

ولی آنجا که باشد جای گفتار — خموشی آورد صد نقص در کار
اگر باید دایم بود خاموش — زبان بودی عبث بیحاصل و گوش
ترازو نی که باشد هر انگشت — بود سنجیدن کافور از آن درشت

(وحشی)

ناهنگام سخن راندن نمونه ایست از دیوانگی و پرگوئی دلیلی است بر بیفرزانگی و با آنکه سلامت در خموشی است ولی چنانکه هر لب از گفتن ببندند عرض جهل روز افزون گردد و از نادانی نسبی ناروائی پدید آید - باید کم گفت ولی در آن گفتن در سفت :

در سخن در

در سخن در بباید سفتن — ورنه گنگی به از سخن گفتن

از مثلهای روان است کسیکه پیش از حرف زدن کم فکر میکند و آنکس که فکر نکند بجائی نمیرسد - نادان پر میگوید و باندیشه نمیگراید، بدین رو گردارش هیچگاه با عقل و منطق مطابقت ندارد :

لَیسَتْ تَکُونُ عَزیمَةٌ ما لَمْ یَکُنْ — مَعَها مِنَ الرَّأیِ المُشَیَّدِ رافِعُ

در پرتو نکوئی اندیشه میتوان بر مجهولات غلبه یافت، پدیدآور این همه ابتکارات فکر بوده و آسایش بشر در سایه اندیشه های قوی بایستی خواهد پیوست :

هر روز فلک حادثه نو زاید — کاندیشه بجهد مثل آن بنماید
روشنتر از آفتاب رائی باید — تا مشکل این زمانه را بگشاید

خاموشی را بدینجهت ستوده اند که متضمن فکر تر دانسته اند، و سکوت را بدان رو مستحسن خوانده اند که اندیشه آور است و دانشمندی در اینمورد گفته است :

هر سخن که از معنی خالی است لغو است ، و هر خاموشی که از فکر بیرون باشد سهو است .

و در حدیث آمده است که :

« تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ سبعین سنةٍ . »

آری ممکن است که با اهتمام یک اندیشهٔ سودبخش کشوری سودمند گردند.

و نیز گفته اند:

«اَلْفِکْرَةُ مِرْآةٌ تُرِیکَ الْحَسَنَاتِ وَالسَّیِّئَاتِ.»

و دیگری گوید:

«لا عِلْمَ کَالتَّفَکُّرِ.»

و جعفر بن محمد فرماید:

«اَلتَّفَکُّرُ مِرْآةُ الْحَسَنَاتِ وَکَفَّارَةٌ لِلسَّیِّئَاتِ، وَضِیَاءٌ لِلْقَلْبِ وَفُسْحَةٌ فِی الْمَعِیشَةِ وَاِصَابَةٌ فِی اِصْلَاحِ الْمَعَادِ وَاطِّلَاعٌ عَلَی الْعَوَاقِبِ.»

و آگاهی فرموده است:

«مَنْ قَلَّتْ فِکْرَتُهُ اِشْتَدَّتْ عَثْرَتُهُ.»

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد — که نتوان با سپاه بیکران کرد
برأی لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تا ده توان کشت

پریشیدگی خاطر و دغدغهٔ حواس و نا تمرکز یافتن فکر مورث زیان است، چرا که سنجیده شده است اگر فکر مرکزیت بخود ندهد و با اضطراب دید عزم و اراده که بوسیلهٔ اندیشه رهبری میشوند کاسته

میشوند کاسته

میشوند کاسته پدید آورده، امیدواری به نامرادی میپیوندد.

هرچه اندیشات مصفا تر — راه مقصود تو مهیا تر
هر امور یکه پیچ در پیچ است — با سر انگشت فکرت آن هیچ است

و ابو تراب نخشبی گوید:

«اندیشهٔ خویش نگاهدار، زیرا که فکر مقدمهٔ همه کارهاست. هر که را فکر صائب باشد در همه افعال و اعمال رستگار بود.»

(تذکرة الاولیاء)

اگر فکر قوی و خلل ناپذیر باشد اندیشهٔ مشوب پیش نیاید، و بر آنند که جنایت پیشگان و خطاکاران را هیچگاه فکر صائب و اندیشهٔ پایدار نیست، بدین رو بتبهکاری و تیره روزگاری میگذرانند:

ای برادر تو همین اندیشه ای — ما بقی تو استخوان و ریشه ای
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

(مولوی)

اگر اندیشه دوچار وسوسه نگردد و جهت برآورد و انجام هر کار از فکر صائب استعانت خبسته شود و طریقهٔ اجرای منظور با رأی رزین استوار گردد نتیجهٔ چنین عمل ثابت خواهد بود. آنکسان که در معرکهٔ زندگانی دوچار شکست میشوند فکرت صائب را فاقدند.

انسان بوسیلهٔ فکر بلند بدرجه‌های ارجمند وعالی‌تر از آنچه بدان رسیده میتوان رسید ، وتوان ونیروی فکر را در سایهٔ دانش میتوان بکف آورد :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من　　در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم وشب عیش وطرب مرا　　غیر از شب مطالعه وروز درس نیست

(خواجه نصیر)

فکر همواره در اطراف : حب ، بغض ، عزم واراده ، تصدیق ، تصور وکنجکاوی عالم هستی ودیگر از پندارهای روا و ناروا دور میزند پس هر ملتی که دور اندیشانه فکر کند وفکرش دوربین بوده محدود وکوتاه سیر نباشد فزون و والاجاهی آن ملت فنا ناپذیرتر است .

دین دو رواست که لب از گفتن جسته ونیروی کردار را بکار بندیم :
مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید :

حکایت :

پیری بود فقیه ومحتشم از اصحاب شافعی مفتی ومذکّر وبزرگ زنجان بود ، وجوانی علوی بود پسر رئیس زنجان ، آن نیز فقیه بود ومذکّر ، پیوسته این دو باهم مکاشفه ومناظره میکردند وبرسر منبر یکدیگر را طعنه‌ها میزدند ولعنها میکردند ، آن علوی روزی برسر کرسی آن پیر را کافر خواند ، خبر بدان پیر آوردند که علوی ترا

کافر خواند

کافر خواند ، پیر هم روز دیگر برسر منبر گفت که این علوی حرام زاده است ، خبر بعلوی رسید برآشفت ودر وقت از جای برخاست وپیش صاحب عباد رفت وبگریست واز آن پیر گله وشکایت کرد وگفت : شاید که بروزگار تو کسی فرزند رسول را حرامزاده خواند ؟ صاحب عباد از این سخن تیره شد وقاصدی فرستاد وآن پیر را به ری خواند وبمظالم بنشست با فقها وسادات ری ، وآن پیر را فرمود آوردند ، پس گفت ای شیخ تو مردی باشی از جملهٔ امامان اصحاب شافعی پیر وعالم وبلب گور رسیده روا باشد که فرزند رسول را حرامزاده خوانی ؟ اکنون آنچه گفتی درست کن وگرنه ترا عقوبتی هرچه تمامتر بکنم چنانکه خلق از تو عبرت گیرند وبفرزند رسول کسی بی ادبی نکند ، پیر گفت درست کن گواه من آن علوی میباشد در نفس او وخود بر او گواه مخواه ، امّا بقول من حلال زاده است ، صاحب گفت بچه معنی ، پیر گفت همه خلق زنجان دانند که نکاح مادر وی را من بسته‌ام ، برسر منبر مرا کافر خواند ، اگر این را از اعتقاد گفته پس نکاحی که کافر بند درست نباشد بقول او بیشک حرامزاده میباشد واگر نه از روی اعتقاد گفته است دروغگوست وحد بر وی لازم آید ، اکنون بهر حال یا حرامزاده است یا دروغگوی

آن علوی سخت خجل شد و جواب هیچ نیارست گفتن . و آن سخن با اندیشه بر وی وبال گشت .»

(قابوسنامه)

بحث بهمن :

عدل وانصاف

إنّ اللّه يأمُرُكم بالعَدلِ والإحسان

(قرآن شریف)

انوشیروان گوید :

شهرها را بعدل محکم کنید زیرا که باروی عدل از آب نلغزد و از آتش نسوزد .

یکی از شهریاران جهانگیر از فرزانگان هم عصر خویش اینگونه میپرسد که : شجاعت شایسته‌تر ستودن است یا عدالت ؟

پاسخش میگوید : اگر عدالت در کار باشد بشجاعت احتیاجی نیفتد :

بهر کار فرمان مکن جز بداد | که از داد باشد روان تو شاد
جز از داد و خوبی مکن در جهان | چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی)

و در قرآن کریم است :

«اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ.»

و نیز در قرآن آمده است:

«اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ.»

«مصطفی (ص) میگوید: عدل یکساعت بهتر است از عبادت شصت سال.» (عقد العلی)

مدار زندگان بر عدالت استوار است و هر زمان که این مدار منحرف گردد نقصها پدید آید و پیشرفت اجتماعی وقفه پذیرد و کمی و کاستی در کارها هویدا شود. بدین رو جامعه و مردم بیش از هر چیز احتیاج بعدالت دارد، و هر قدر عدالت در کشور فزونی یابد رونق و پیشرفت زیادت یابد و رفاه مأمون‌تر گردد:

«یُقالُ اَنَّ جَمْشید اَحَد مُلوکِ الفُرسِ الاُوَل - لَمّا مَلَکَ الاَقالیم عمل اربعة خواتیم: خاتماً للحرب والشرطه وکتب علیه الاناة - وخاتماً للخراج وکتب علیه العماره - وخاتماً للبرید وکتب علیه الوحاء - وخاتماً للمظالم وکتب علیه العدل - فَبَقِیَتْ هذِهِ الرُّسُومُ فی مُلوکِ الفُرسِ اِلیٰ اَنْ جاءَ الاِسلامُ»

(نهایة الارب)

نیکوترین فضیلتها عدالتست و قبیح‌ترین خصلتها ستمکاری و ظلم است بشر آنقدر که بعدالت نیازمند است بسخاوت و ثروت و دیگر نیکوکاریها احتیاج مند نیست،

اگر عدالت در کسی یافت شد قهراً بیشتر اخلاق شایسته را داراست و بدین رو عدل را از امهات اخلاق دانسته‌اند - و عدالت آن صفتی است که غالب ملکات فاضله از متفرعات آنست، و خواجه نصیر طوسی فرماید:

«در فضائل هیچ فضیلتی کاملتر از فضیلت عدالت نیست.»

(اخلاق ناصری)

در میانه شهریاران جهان آن پادشاهیکه عدالت کار بوده موصوف و محبوبتر خوانده شده، «و نام انوشیروان شهریار ساسانی همه جا»
«با عدالت همدوش است و همگی ناروائیهای این شاهنشاه و آن»
«کشتار هولناک که بفرمان وی در سر اسر ایران بنام (مزدکی) جریان»
«یافت و خود یکی از سببهای انقراض کشور گردید یکسره این نابکاریها»
«در اثر عدالت ورزی انوشیروان از خاطرها ناپدید و نام وی»
«بدادگری در جهان پدیدار زیست»:

بداد و دهش کوش و نیکی سگال — دلی را بپرور ز عدل و نوال
مبادت بجز داد کاری دگر — به از وی مدان یادگاری دگر

(اسدی طوسی)

« درخبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت:

اَلْعَدْلُ عِزُّ الدِّینِ وَقُوَّةُ السُّلْطَانِ، وَفِیهِ صَلَاحُ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ - یعنی عدل عز دین است و قوت سلطان و صلاح رعیت و وی را از همه نیکیها عدل نیکوتر چنانکه خدای تعالی گفت: وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِیزَانَ - یعنی عدل - و جای دیگر فرمود: اَللهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِیزَانَ. »

(سیاست نامه)

تجاوز بحدود و حقوق دیگران ننمودن و بعدالت گرویدن وظیفهٔ حقیقی بشر است. تمدن و مربی را بدانجهت می ستایند که موجب عدالت و وسیله برانداختن جفاکاری و ستم و بربریت،

و گذشتگان گفته اند:

« اَلْعَدْلُ نَتِیجَةُ الْعَقْلِ. »

« عمر عبدالعزیز محمد بن کعب را گفت: عدل را برای من تعریف کن، گفت: هر که از تو کهتر است وی را پدر باش و هر که مهتر است وی را پدر دان. و هر که چون تست وی را برادر باش. »

(کیمیای سعادت)

در ایران قدیم عدالت خوی کارفرمایان و کشورداران بوده است و بدین سبب تمدن و صنعت و دانش از ایران بسایر ملل روان گشته و در سایهٔ پرچم شاهنشاهی ایران بیشتر از مردمان جهان بآسایش و عدالت می غنودند و داد و دهش همه جا با پرتو پرچم پاک این کشور در جنبش بود:

« کوروش میگوید: استاد بمن گفت، هیچ چیز موافق عدالت نیست مگر آنچه با قوانین مطابقت داشته باشد. و هر چه بر خلاف قانون باشد جز زور و جبر چیز دیگر نخواهد بود. »

(تاریخ گزنفون)

آنچه در بالا نگاشته آمد و اسناد دیگر که بیشتر از گفتارها یاد شد بدان رهبر است که عدالت در ایران کهن بقانون اتصال داشته و در پناه قانون و دادگری نهایت آرامش و آسایش برای مردمان پایدار بوده است.

و نیز گزنفون مینویسد:

« کوروش میگوید: استاد میگفت قاضی بجز پیروی قانون نباید چیز دیگر در نظر داشته باشد. »

و از گفته های باستانی است:

«با دشمنان خود با راستی و عدالت جنگ کنند.»
(پیوندنامه)

«وقال اردشیر لابنه یا بنیّ انّ الملک والعدل اخوان لا غنی لاحدهما عن صاحبه. فالملک اسّ والعدل حارس، فما لم یکن له حارس فضایع، یا بنیّ اجعل حدیثک مع اهل المراتب، وعطیّتک لاهل الجهاد، وبشرک لاهل الدّین، وترکک لمن عناه ما عناک من ذوی العقول.» (نهایة الارب)

«وحکیم عمر خیام رفتار شهریاران باستان را اینگونه یاد آور میگردد:

«و دیگر در بیابانها و منزلها رباط فرمودندی. و چاههای آب کندندی، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا، و اگر کسی از عمّال چیزی بر ولایتی یا دهی بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو نداندی بلکه او را مالش دادندی تا کسی دیگر طمع نکردی که زیادت از رسم بستاند

و ملک خراب گردد

و ملک خراب گردد و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته بجای بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت او تا دیگران برغبت خدمتی حریص گشتندی.» (نوروزنامه)

سیرت پیشینیان از داد گستری و عدالت ورزی بوده و در پرتو اینگونه از مکارم اخلاق بوده است که این تمدّن عظیم در روزگاران رفته در بیشتر از جهان پرتو افکن بوده است:

«بهرام چوبینه از عراق سوی هواز شد براه اندر زنی پیش وی آمد و گفت: سواری زنبیلی کاه از من بگرفت و گواه بر آن بپای کرد. بهرام بفرمود تا آن سوار را گردن بزدند و خبر آن بهرمز ابن انوشیروان شد و شاد شد بداد وی» (تاریخ طبری ترجمه بلعمی)

سپهبد بشبگیر لشکر براند   برایشان همی نام یزدان بخواند
همی رفت تا کشور خوزیان   زلشکر بیامد کسی را زیان
زنی با جوالی میان پر زکاه   همی بود پویان میان سپاه
سواری بیامد خرید آن جوال   ندادش بهاو به پیچید یال
خروشان زن آمد ببهرام گفت   که کاه است لختی حراد بهفت
بهای جوالی همی داشتم   به پیش سپاه تو بگذاشتم
کنون بستد از من سواری براه   که دارد سپر بر ز آهن کلاه

بجستند آن مرد را در زمان | کشیدند پیش سپهبد دمان
ستاننده را گفت بهرام گرد | که این جرم جو بین شمردی تو خرد
سر دست و پایش شکستند خرد | کشاندش به پیش سراپرده برد
میانش بخنجر بد و نیم کرد | دل هر بیدادگر پر ز بیم کرد
خروشی برآمد ز پرده سرای | که ای نامداران پاکیزه رای
هر آنکس که او پر کاهی ز کس | ستاند نباشدش فریادرس
میانش بخنجر کنم بر دو نیم
بخرند چیزی که باید بسیم

(فردوسی)

ستمکاری نتیجهٔ ضعف و زبونی است . ظالم اعتماد بنفس و سعی و عمل را فاقد است . و روان ظالم با عاطفه و وجدان سروکار ندارد . جهل بسیاه کاری و ستم ورزی فرمانرواست و عقل همواره با دادگری و خوش رفتاری :

که بیداد و کژی بیچارگی است | ببیدادگر بر ببایدگریست
بجز داد و خوبی مکن در جهان | پناه کهان باش و فر مهان

(فردوسی)

گرچه امروزه عدالت در سرتاسر کشور بزنجیر قانون بسته است و ایدر کسی را یارای تعدی و قانون شکنی نیست و لی همگنان

باید طبعاً

باید طبعاً عدالت پرور بوده و در رفتار خصوصی و خانوادهٔ دادور و عدالت کار باشند و هیچگاه بازیر دستان زبردستی را روا و سزا ندانند و همگنان در کارهای اجتماعی و اقتصادی عدالت پیشه بوده و بدست و زبان بحقوق و حیثیت مردمان تجاوز و زبان درازی روا ندارند :

ترا ایزد این زور پیلان بداد | بر و بازو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریاد خواه | بگیری برآری ز تاریک چاه
همه داد کن تو بگیتی درون | که از داد هرگز نشد سرنگون

(فردوسی)

حکایت :

« گویند بازرگانی بمظالمگاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد و گفت مردی بازرگانم و مدت درازی شد تا اینجا مانده‌ام و میخواهم که بشهر خویش روم نمیتوانم رفت که پسرت شصت هزار دینار کالا از من بخریده است و زر من نمیدهد خواهم که امیر مسعود را با من بقاضی فرستی سلطان محمود رحمة الله علیه از سخن بازرگان دلتنگ شد . پیغامی درشت بوی فرستاد و گفت در حال خواهم که حق وی بوی رسانی یا برخیزی و باوی بمجلس حکم روی

تا آنچه مقتضای شرع واجب آید بفرمایید . بازرگان بسرای قاضی
رفت و رسول با میر مسعود فرستاد و او پیغام بگذارد و مسعود اندر ماند
خادمی را گفت بنگر تا در خزینه نقد چند است . خزینه دار رفت و قیاس
کرد و آمد و گفت بیست هزار دینار است . گفت برگیر و بنزدیک بازرگان
بر و تمامت مال را سه روز زمان و مهلت خواه تا برسانم . رسول
سلطان را گفت که سلطان را بگوی که بیست هزار دینار در حال بدادم و تمامت
حق تا سه روز دیگر بوی بدهم . و من قبا بسته و موزه پوشیده و بپای
ایستاده تا سلطان چه فرماید که بمجلس قضا روم تا مال بازرگان تمامت
بوی دهم . رسول بیامد و چنین گفت . سلطان محمود گفت بحقیقت
بدان که روی من نبینی تا مال بازرگان تمام و کمال نرسانی هیچ
سخن نیارست گفت و بهر جانب کس فرستاد و از هر کس قرض خواست
چون نماز دیگر شصت هزار دینار دیگر ببازرگان رسیده بود
و این خبر باطراف عالم و بازرگانان با یکدیگر حکایت کردند
از در چین و ختا و ختن و مصر و عدن و بصره روی بغزنین نهادند
و طرایف و غرایب بغزنین آوردند . (سیاستنامه)

فرخوی انسانیت عدالت پروریدن و دادگستردن است .
ستمگاری و ظلم پیشه داشتن نیست جز خوی حیوانی و اگر بشر
ستم پیشه گردید انسانیت از وی دوری نموده و با درندگان
و جانوران

و جانوران آزاد کار هم رفتار گردیده است . بدان رو که در جرگه
سباع عدالت رعایت نگشته و زورمندان همیشه بدین اندیشه
تجاوز به ضعیف تر از خود را پیشه دارند :

هر که با جنس خود بشر باشد   باورم نیست کز بشر باشد
آدمی را که بغض آدمی است   آدمی نیست جانور باشد

(فؤاد کرمانی)

تنها عادل بودن و ستم روا نداشتن را نباید کافی دانست بلکه در
برانداختن ظلم نیز باید کوشا بود و یگانه وظیفه اجتماع و افراد آنست
که هر کس بوظیفه خود اگر ستمگاری یافت در برانداختن آن پای
از رفتار و زبان از گفتار باز ندارد

أَمَا وَاللهِ إِنَّ الظُّلْمَ شُؤْمٌ   وَلَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ

« عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای
خویش از اهل مدینه که عدالت نبود جزوی از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود بأسرها . و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه
همه رذیلت بود بأسرها . و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر
بود . مثلاً : آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد
ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن اندر دیها و فجور و قیادت و

مُخادعت ممالیک وگواهی دادن دُروُغ واین صنف بخیانت نزدیکتر افتد . وبعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند : تعذیب بقیود واغلال وآنچه جاری مجرای آن بود .»

(اخلاق ناصری)

برابری ومساوات اصلی است که هر خلیق ونیکو منش بپذیرد وآنست وهر آنگاه در افراد عدالت موجود شود مساوات نیز خواهی نخواهی همدوش عدالت است .

وخواجه نصیر طوسی فرماید :

«لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات .»

(اخلاق ناصری)

ونیز همین دانشمند مینگارد :

«در نسبت هیچ نسبت شریفتر از مساوات نیست»

(اخلاق ناصری)

اینکه قوانین کشوری کلیه افراد را در پیشگاه قانون مساوی انگاشته خود این برابر داشتن ناشی از کمال عدالت است .

وثعالبی نقل کرده :

«انّ من حسن الاختیار وشرط الاستظهار ان تعدل فی القضاء وتجری الحکم فی الخاصّة والعامّة بالسّواء .»

(نزهة الجلیس)

ودیگری گوید :

ودیگری گوید :

«المواساتُ افضلُ الاعمالِ والمُداراتُ اجملُ الخصالِ .»

«ماندان بکوروش گفت : ای فرزند درمیدی پادشاه مالك بالاستقلال است ، درحالیکه در پارس گمان میکنند اقتضای حقانیت آنست که همه مردم درمقابل قانون متساوی باشند وپدرت اوّل کسی است که بجز موافق قانون کاری نمیکند بجز آنچه قانون برای او معیّن نموده چیزی نمیگیرد ، قدرت پدرت تابع قانون است نه تابع میل وعقیده خود .»

(گزنفون)

نخستین شرط عدالت وبداد گرویدن انصاف وورزیدن آنست هرکجا عدالت پای نهد انصاف در پیشاپیش آن روان است . وحکما را عقیده آنست که عدالت خالی از انصاف بمانند کالبد برون از قلب است وانصاف در لغت دونیمه کردن چیزی را گویند بامعنی که منصف کسی است که مورد متنازع فیه را درصورتیکه خود را صاحب حق بداند باز بدونیمه نموده وبدین رویه اختلاف را براندازد :

«حضرت موسی گفت: یارب از بندگان تو که عادل‌تر، گفت: آنکه انصاف از خود دهد.» (کیمیای سعادت)

اگر انصاف رهبری نماید بیشتر کشمکش‌ها و فتنه‌انگیزی‌ها و نزاعهای مادی از میان برخیزد، پایه و مایه غالب مکاره اخلاقی از بی‌انصافی گرفته شده، اگر انصاف در هر کار پیشرو باشد هر بوظیفه‌های خویش آشنا گشته لاف و گزاف سپری خواهد شد، آنان که بدون کالا و سرمایه دم از هستی و مال میزنند یا آنکسان که با دانش کم خویشتن را با فرهنگ و دانشمند مینمایانند و از نیکوییهای دیگران از انصاف و مروت تهی هستند:

ایا فلسفه‌دان بسیارگوی نپویم براهی که گویی بپوی
بنادان آنکس که خشنود شدند زدام نکوهش به یکسو شدند
مشو غرقه زآب هنرهای خویش نگهدار بر جایگه جای خویش

(فردوسی)

«محمد بن اسکندر، از بزرگان عصر خویش بود، و دکاندار بوده است، و جامه داشت که بهای بعضی پنج دینار و بهای بعضی ده دینار، شاگرد وی بحضور وی جامهٔ پنج دینار را بده دینار فروخت

فروخت بغریبی. چون وی باز آمد و بدانست در طلب غریب همه روز گردید. وی را یافت و گفت آن جامه پنج دینار بیش نیرزد. گفت: من برضا دادم. گفت: من چیزی که بخود نپسندم بر هیچکس نپسندم. یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من بستان - یا بیا تا جامه ده دیناری بتو بدهم. اعرابی پنج دینار واپس گرفت.»

(کیمیای سعادت)

اگر انصاف باشد انسان با هر قدر دانش بجهل خویش معترف گردیده و دم از فهم سرشار و عقل فعال و علم پایدار نزده و هیچگاه خودستا و خویشتنخواه نمیگردد. بزرگترین بدبختی آنگاه است که کسی بگوید میدانم و میفهمم:

گویند امام فخر رازی پاسی پیش از اینکه رخت حیات از جهان بر بندد این دو بیتی را بیادگار روزگاران زندگی بنگاشت:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
چون نیک همی بنگرم از روی خرد معلومم شد که هیچ معلوم نشد

در صحنهٔ کائنات و سراسر حیات هزارها مجهولات نهفته است که ملیونها سال دیگر هم بهر پایه که علم و آگاهی یافتن بحقایق پیش میرود باز بکنه و شناسائی هزار یک از آنها پی نخواهد برد.

اینها که مسائل غامضهٔ هستی و طبیعت اند باشیاء عادی نیز
دانش و عقل کنونی بشر راه نیافته است .

پس انصاف بما میگوید که نباید از خویش برخوردار گردیم و همواره
بر آن شویم که جهل از صفحهٔ خاطر بزدائیم و بمعرفت
گرائیم و بعیب های خود پی برده و ابتدا از خود انصاف دهیم
تا زیبندهٔ عدالتکاری باشیم :

اگر گفت کاندر خردمند مرد — هنر چیست هنگام ننگ و نبرد
چنین گفت آنکس که آهوی خویش — ببیند بگرداند آیین و کیش

(فردوسی)

وشاه بهمن پور اسفندیار فرماید :

« اَلاِنصافُ اَحسَنُ الاَوصافِ . »

و عرفی گوید :

گرفتم آنکه بهشتم دهند بطاعت — قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست

انصاف راهنمای سعادت و قائد رستگاری و نجات است .

کسیکه بانصاف گرایش نمود هیچگاه دوچار کینه توزی و زیان
مردمان واقع نمیگردد .

و ابن مقفع فرماید : کسیکه انصاف بکار بندد همیشه محترم است

ولو هرقدر

ولو هرقدر بی بضاعت باشد - در سرلوحهٔ اخلاق همیشه
این دو کلمه نقش بند است : انصاف ، عدالت .

عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل

حکایت :

« حکایت کنند که سلطان طغرل خواست که از فضلای
خراسان کسی را وزارت دهد ، دانشمندی را اختیار کردند
و این دانشمند را ریشی بود تا ناف سخت طویل و عریض وی را
حاضر کردند و پیغام سلطان را بوی دادند که ما ترا بوزارت خویش
نامزد کرده ایم باید که کدخدائی ما را بر دست گیری که از تو
شایسته تری را در این کار نمی بینیم ، دانشمند گفت سلطان را
بگوئید که : شاها بقای عمر تو بادا هزار سال - سالی هزار ماه
و مهی صد هزار روز ، روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال ،
وزارت پیشه ایست که وی را بسیار آلت ها و هنرها شاید و
از همهٔ آلت ها و هنرها با بنده جز ریشی چیز دیگر نیست ، خداوند
بر ریش بنده غره نشود که ریشم است و این خدمت را بدیگری
رجوع فرمائید . »

(قابوس نامه)

بحث عدل وانصاف

گفتار نخستین

کنکاش نمودن

وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ

(قرآن کریم)

برخی از کارها است که عقل فردی مجال آن توانائی ندارد ، بیشتر از صنعتها واختراعاتیکه عصر حاضر باستفاده از آنها دست درکار است بفکر وعقل ورأی فردی عرصه کون وبروز را نه نموده .

عقل قوت گیرد از عقل دگر   پیشه گر کامل شود از پیشه گر .

بشر در مشکلات امور روزافزون بکمک فکری واستشاره از دیگران نیازمند است . هیچ انسان نیروی عقلی وتوان فکری آنرا ندارد که در پیش آمدهای دشوار بتنهائی کارگشائی از مشکلات را عهده مند گردد .

راغب اصفهانی در مؤلفه با قدر وقیمت خود (محاضرات الادباء) مینگارد

مینگارد که : فرق بین ایرانی ها با رومی ها همین بس که رومی ها میگفتند : ما کسی را بمالکیت واستقلال نمی شناسیم که خود را محتاج بمشورت بداند .

وایرانیان میگفتند : بالعکس ما کسی را که بی نیاز از کنکاش نمودن باشد سزاوار مالکیت واستقلال نمیدانیم .

وشاعر شیوای ایران بشار گوید :

اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن
برای نصیح او نصیحة حازم
ولا تحسب الشوری علیکم غضاضة
فان الخوافی رافدات القوادم

ایرانیان باستان در کلیه کارها بارباب مشورت ونصیحت مراجعه داده واز بیشتر کارهای کشور در شوراهای دولتی گره گشائی میگشت .

ومهین دستور ایران بوذرجمهر فرماید :

« قال بوذرجمهر : افره ما یکون من الدواب لاغنی به عن السوط واعقل ما یکون من النساء

لاغنی لها عن الزوج - واده ما یکون من الرجال لاغنی
به عن المشوره .» (نهایة الارب)

از مشورت نمودن با دانایان واستمداد فکر جستن از تجربه یافتگان کسی خسران نیافته وانکسان که برسائی اندیشه خویش تکیه نموده وعقل دانشمندان را ناچیز انگاشته - و بمشورت نپرداخته‌اند اینان تنی چند از سفیهان از خود راضی‌اند وهمیشه از کردار رفته خویش ندامت وحسرت میبرند - انسان هرقدر بتوانائی عقل وتجربه واطلاع خود مغرور باشد ناگزیر است که درهنگام تردید وآنزمان که عزم تزلزل یافته است بمشورت گراید وباراده خویش فرمان نبندد :

« اِذَا اَشْکَلَتْ عَلَیْکَ الْاُمُوْرُ ، وَتَغَیَّرَ لَکَ الْجُمْهُوْرُ
فَارْجِعْ اِلیٰ رَأْیِ الْعُقَلَاءِ . وَافْزِعْ اِلیٰ اِسْتِشَارَةِ
الْعُلَمَاءِ . وَلَا تَأْنَفْ مِنَ الْاِسْتِرْشَادِ . وَلَا تَسْتَنْکِفْ
مِنَ الْاِسْتِمْدَادِ . فَلَأَنْ تَسْأَلَ وَتَسْلَمَ خَیْرٌ مِنْ اَنْ
تَسْتَبِدَّ وَتَنْدَمَ .»

(نهایة الارب)

« گفته اندکه :

« گفته اندکه : تدبیر با دانایان وپیران وجهان دیدگان باید کرد . یکی را خاطر تیزتر باشد و درکارها زود تواند دید - ویکی کُند فهم باشد . ودانایان گفته اندکه : تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد . وتدبیر دو تنه چون زور دو مرده وتدبیر ده تنه چون زور ده مرده . وهرچه بیشتر قوی تر - ونیروی یک مرد از دو مرد کمتر باشد وهمچنین تدبیر ده کس قوی تر از تدبیر سه کس باشد .» (سیاستنامه)

وشاعری گوید :

در مشورت را چرا بستی ای   مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب فطنت چنین گفته اند   که رایان خیر من الواحد

در دنیای امروز بیشتر کارها بمشورت بسته است تمام مؤسسات صنعتی وغیر آن در پرتو کنکاش نمودن هیئت های عامله آن مرحله های ترقی وکامیابی را میپیمایند . ونیز درعصر کنونی بهترین طرز حکمروائی وکشورداری درسایه اصول شورائی ومجلسی موجود گردیده ،

وپیدایش این طرز از کار در سالیان دراز وبراهنمائی عقلاء وصاحبان اندیشه نورانی بدست آمده . وباید افراد نیز

از این رویه پند آموخته و در مشکلات از کارهای خود و در
آنمواقع که دوچار حیرت و تردید میشوند از ساحت مشورت
کمک کاری طلب نمایند :

ای برادر یار دانائی بجوی   ماجرای مشورت با او بگوی
مشورت ادراک و هشیاری دهد   عقلها مر عقل را یاری دهد
میکند دانا دَرِ چاره پدید   رای و بر بسته‌ها آمد کلید

(مولوی)

و در کلیله و دمنه مرقوم است :
« هر که را متانت رای و مظاهرت کفات جمع شود بدین بازوی
ظفر گیرد . و بدان دست خطر بندد . »
و ابوالفضل بیهقی چنین مینگارد :
« اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدت تمام نیابد تنی چند
بگزیند هرچه ناصح تر و فاضلتر که وی را باز مینمایند عیبهای
کار وی با این ناصحان مشاوره کند تا در وی صواب آنرا ببینند »
استبداد برای خویش است نکوهیده و هر کاریکه بنیان آن بر خود
رائی و استبداد باشد مانند نقش بر آب و فریب خوردن از سراب است
و علی علیه السلام فرماید :

من استبد

« مَنِ استَبَدَّ بِرَأيِهِ هَلَكَ . وَمَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَكَها فی عُقولِها »
(نهج البلاغه)

و ثعالبی نقل کرده :
« ان المرء اذا استشار الرشید و عمل بمشورته . وَاسْتَنْصَحَ
الصدیق و بنی علی النّصیحة لم یفته حزم و لم یغلبه خصم . »
(نزهة الجلیس)

بیشتر آنکسان که در عرصه زندگانی نومید و بی توفیق میگردند
همان اشخاصند که بعقل و تدبیر خود چاره جوئی مشکلات را
مینمایند :

هنرمند شایسته بخت ور   بپیچد ز رای خردمند سر
اگر زیرکی کار هشیار کن   بعقل دگر عقل خود یار کن

« و هر که بخودرائی و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد
مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند روزگار
جز ناکامی پیش او نیاورد » (مرزبان نامه)

حکایت :

« آورده اند که : چون ابوجعفر منصور بنای بغداد نهاد قصد
آن کرد که عمارت کسری را خراب ساخته مصالح آن عمارت را

بآنجا نقل نماید ، در این باب با وزیر خود ابوایوب موریانی مشورت نمود ، وزیر گفت رأی خلیفه صوابست ، و ابوجعفر خواست که با خالد برمکی نیز در این امر مشورت نماید ، خالد را طلبیده و از رأی صائب او استطلاع نمود ، خالد گفت این عمارت معجز حضرت رسالت است تا خلایق بدانند که قوت دین محمدی در آن مرتبه بوده که امت آنحضرت بر خداوندان این عمارت استیلا یافته اند ، دیگر آنکه چندان زر در کندن و نقل کردن مصالح آن صرف شود که بمصالح جدید مصرف توان داشت ، ابوجعفر این سخن را با ابوایوب وزیر گفت ، ابوایوب گفت او تعصب مجوس میکند و نسبا و مقتضی این است ، منصور باشاره وزیر شروع در تخریب عمارت کسری کرده چون ملاحظه نمود که آنچه صرف میکند در کندن و نقل نمودن مصالح زیاده از آنست که بمصالح جدید مصروف میگردد ، خواست که ترک آن کند ، بار دیگر خالد را گفت بجهت آنکه رأی صائب تو بر من ظاهر شد ترک تخریب عمارت کسری کردم ، خالد گفت ای امیر چون در تخریب آن شروع کردی اگر مجموع خزائن تو در آن صرف شود ترک آن مکن ، چه مردم خواهند گفت پادشاهی

عمارتی

عمارتی ساخت و خلیفه ای آنرا ویران نتوانست کرد .»

زینة المجالس

برای مشورت کردن باید بصاحبان خرد و ارباب فرهنگ و دانش روآور گردید و هرکس باید تجربه کارتر از خود را بمشورت گزیند . و آنکسان سزاوار مشورت دادن هستند که این صفتهای نگارش یافته را یابنده باشند . نخست رأی آنها بیرون از شایبه و قرین صواب باشد ، دیگر آنکه استقامت و عزم و پاکدامنی و صفای ضمیر را دارا بوده و بغرض رانی و تزلزل فکری متهم نباشند . فزونتر از همه نگاهداری راز و وفاء بعهد توانا بوند . و از اینگونه فضیلتهای اخلاقی اگر در مادون مشورت کننده نیز یافت شود باید فروتنی نموده و از افکار روشن ایشان استعانت طلبید .

و در کلیله و دمنه مرقوم است .

«خردمند را باشش تن آشنائی نشاید بود :
آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاطل است ،
از خرد حوصله ای که از کارهای شایگان ننگ دارد ،
و دروغ زنی که برای خویش اعجاب نماید ، و حریصی که مال را

با آنجا نقل نماید ، در این باب با وزیر خود ابوایوب موریانی
مشورت نمود . وزیر گفت رأی خلیفه صوابست . و ابوجعفر
خواست که با خالد برمک نیز در این امر مشورت نماید .
خالد را طلبیده و از رأی صائب او استطلاع نمود . خالد گفت
این عمارت معجز حضرت رسالت است تا خلایق بدانند که قوت دین
محمدی در آن مرتبه بوده که امت آنحضرت بر خداوندان این عمارت
استیلا یافته اند . دیگر آنکه چندان زر در کندن و نقل
کردن مصالح آن صرف شود که بمصالح جدید مصرف توان
داشت . ابوجعفر این سخن را با بوایوب وزیر گفته . ابوایوب
گفت او تعصب مجوس میکند و نسبا و مقتضی این است . منصور
باشاره وزیر شروع در تخریب عمارت کسری کرده چون ملاحظه
نمود که آنچه صرف میکند در کندن و نقل نمودن مصالح زیاده
از آنست که بمصالح جدید مصروف میگردد . خواست که ترک آن
کند . بار دیگر خالد را گفت بجهت آنکه رأی صائب تو بر من
ظاهر شد ترک تخریب عمارت کسری کردم . خالد گفت ای امیر
چون در تخریب آن شروع کردی اگر مجموع خزائن تو در آن
صرف شود ترک آن مکن . چه مردم خواهند گفت پادشاهی

عمارتی ساخت و خلیفه ای آنرا ویران نتوانست کرد . "

زینة المجالس

برای مشورت کردن باید بصاحبان خرد و ارباب فرهنگ و دانش
روی آور گردید و هر کس باید تجربه کارتر از خود را بمشورت
گزینند . و آنکسان سزاوار مشورت دادن هستند که این
صفتهای نگارش یافته را یابنده باشند . نخست رأی
آنها بیرون از شایبه و قرین صواب باشد . دیگر آنکه استقامت
و عزم و پاکدامنی و صفای ضمیر را دارا بوده و بغرض رانی
و تزلزل فکری متهم نباشند . فزونتر از هم نگاهداری
راز و وفای بعهد توانا بوند . و از اینگونه صفتهای
اخلاقی که در مادون مشورت کننده نیز یافت شود باید
فروتنی نموده و از افکار روشن آنان استعانت طلبید .
و در کلیله و دمنه مرقوم است .

« خردمند را با شش تن آشنا نشواند بود :
آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاطل است .
از خرد حوصله ای که از کارهای شایگان ننگ دارد .
و دروغ زنی که برای خویش اعجاب نماید . و حریصی که مال را

برنفس ترجیح نهد ، وضعیفی که سفر دور بدست اختیار کند .
وخویشتن بینی که استاد ومخدوم سیرت ونپسندد .»

وامیر تیمور گورگانی نویسد :

«چون ارباب رای وکنگاش جمع میآمدند ، از خیر وشر ونفع وضر کردن و ناکردن هرکاری که درپیش بود پرسش نموده وچون سخنان ایشان را میشنیدم و هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم ونفع وضرر آنرا بخاطر میآوردم ومخاطرات این کار را بنظر اعتبار میدیدم وهرکاری که دران دو خطر میدیدم طرح میکردم وکاریکه یک خطر داشت اختیار مینمودم .» (تزک تیموری)

مشورت کلید هدایت است . منتهی برای کنگاش نمودن باید خردمندتر از خودی برگزید و از رای صائب وی گره‌گشائی را درخواست کرد . یکی از حکیمان فرزندش را این گونه اندرز میدهد :

از چند کس مشورت مخواه ولو بر زانت اندیشه وبلندی عقل موصوف باشد : از بخیل وگرسنه وترسناک وآنانکه مشغله زیاد دارند وآنکسانیکه غمناک واندوهگین اند .

ودانشمندی این چنین گوید :

هیچگاه

هیچگاه با مردمان : مستبد ، متکبر ، لجکار ومتلون مشورت نکنید .

وفرزانه‌ای را این عقیدتست :

که مردم از سه طبقه بیرون نیستند :

صاحبان عقل سلیم ورای مستقیم اند که با فکر متین کار میکنند ودیگر آنانکه در سختی‌ها واختلال زندگانی بمشورت وصوابدید فرزانگان رفتار مینمایند . ونادان طبیعت‌ها که نه عقل دارا هستند که بوسیله آن مشکلات حادثه را حل کنند ونه از عقلای قوم مصلحت اندیشی مینمایند :

هرکار با کاردان رازگوی — درچاره از رای او بازجوی
زدن با خداوند فرهنگ ورای — بفرهنگ باشد ترا رهنمای

عقده هر مشکل بدست دانایان گره‌گشائی میشود . دانا اگر چه دشمن باشد میتوان بمشورتش طلبید . وپیشینیان گفته‌اند با دشمن دانا مشورت سزد ، ولی آنرا بکار بستن ناروا بود :

مشورت میکرد شخصی با کسی — کز تردد وارهد وز محبسی
گفت ای خوشنام غیر من بجو — ماجرای مشورت باوی بگو

من عدوّم مر ترا با من مپیچ — نبود از رای عدو فیروزی هیچ
ور کسی چون که ترا او هست دوست — دوست هر دوست لاشک خیرجوست
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من ترا که رهنمایم رهزنم
گفت من دانم ترا ای بوالحسن — که توئی دیو ستیز دشمن دار من
لیک مردی عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کج روی

(مولوی)

« قَالَ اَحْنَفُ بْنُ الْقَيْسِ - لَا تُشَاوِرِ الْجَائِعَ حَتّٰى يَشْبَعَ - وَ لَا الْعَطْشَانَ حَتّٰى يُرْوٰى - وَلَا الْاَسِيْرَ حَتّٰى يُطْلَقَ - وَلَا الْمُضِلَّ حَتّٰى يَجِدَ - وَلَا الرَّاغِبَ حَتّٰى يَنْجَحَ . »

(نهایة الارب)

هیچگاه از صلاح و صواب کسان نباید غافل بود و از خیرخواهی مردمان فارغ ننشست . و اگر کسی مشورتی را طلب داشت و کمک کاری فکری درخواست نمود باید بدون پرده پوشی و محافظه کاری عقیدهٔ خویش را اظهار داشت ، کسیکه در مشورت نظر خطا روا دارد و حقیقت را بغرض بپوشاند آنکس در هیچ موقع نمیتواند مورد اعتماد شود و در ساحت عالیهٔ اخلاق نارواترین مردم آن ناکسانند

که در

که در مشورت خطا کار بوده و حجاب حقیقت شوند - انسان وظیفه دار است که خیرخواهی و مصلحت بینی خود را از همگنان دریغ نداشته حتی اگر دشمنانش مشورت خواهند خوب و نیکی را از آنان دریغ ندارد و از اندرزی که یاران دهند و نصیحتی که دوستان نمایند هرچند گفتارشان خشن و پندشان ناگوار آید سر باز نزنند که گفته اند :

« هرکه از سخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید عواقب کارهایش از پشیمانی و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت برحسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد و علت مزمن شود -

إِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّبِيبَ كِلَاهُمَا — لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَمْ يُكْرَمَا
فَاصْبِرْ لِدَائِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ — وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّمَا . »

(کلیله و دمنه)

نصیحت مشفقان و اندرز دوستان را باید بجان و دل گرامی داشت و از گفتار پندآموز بخردان خرد آموخت و از مصلحت بینی و عاقبت اندیشی یاران لب فرو بست ;

«از سخن خوب و نصیحت کردن و پند دادن بخل مکن چنانکه بعطای مال بخل روا نبود از سخن خوب و پند نیز روا نبود»

(قابوسنامه)

فرزانگان همواره از ستیزه کاری و لجاج ورزی برکنار اند و در کارهای واقع شده کسی را نکوهش و سرزنش ننموده بلکه راه و چاره فراهم میسازند . و هنگامی که امور و شؤون واقع میشوند مردمان را از نظریه خوب که دارند باز نداشته بلکه انان را نیازمند بدان نکوکاری جلوه گر میسازند وهیچ زمان عقل خود را برتر شان نداده و بنظر حقارت بارباب حاجت نمینگرند :

و باریک بینی چنین مینویسد :

« ما استشرت احداً قط الا تکبر علیّ و تصاغرت له ، و دخلته العزة و ادرکتنی الذلة و ایاک و المشورة و ان ضاقت بک المذاهب .»

(محاضرات الادباء)

در هنگام سختی و درماندگی دانایان بمانند چراغ تابناکی اند که در تاریکی راهنمائی مینمایند بدینرو بوسیله مشورت طلبیدن از

طلبیدن از آنها جهالت از خاطر زدوده گشته و راه راست آشکار میگردد :

«دانش همچو شمع باشد که بسیار روشنائی دهد و مردمان بدان روشنائی راه یابند و از تاریکی بیرون آیند .»

(سیاستنامه)

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد
مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند ،

حکایت :

«منصور خلیفه عباسی را عمی بود عبدالله که با خلیفه یاغی شد و درصدد مخالفت برآمد و آخر منصور بر او دست یافته وی را محبوس ساخت و از قتل و گذشتن را مصلحت خلافت خود نمیدید و از عیسی بن موسی که پسر دیگر عم منصور بود و او را والی کوفه کرده بود نیز وحشت داشت . عیسی بن موسی را از کوفه طلب نمود ، چون نزد خلیفه رسید نهایت اکرام برای او بجای آورد و حضار را بیرون کرده مجلس را خلوت ساخت و بعیسی گفت ترا مطلع سازم برامری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و معاون خود نمی بینم آیا تو

موافقت با میل من نخواهی کرد. عیسی گفت من بنده امیر المؤمنین
میباشم و نفس من مطیع فرمان اوست. منصور گفت عم من و عم تو عبدالله
باطناً و نسبت بمن فاسد شده و بغض من در سینه او جای گرفته قتل
او را اصلاح ملک خود میدانم او را نزد خود ببر و دل از همّ او فارغ
گردان. او را بعیسی سپرد و خود عزیمت حج کرد و در خاطر داشت
که چون عیسی عبدالله را بکشد او را تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص
عبدالله بکشند و بدین تدبیر از دو دشمن خلاص شود. عیسی گوید
در غیبت منصور متفکر بودم که با عم چکنم بخاطرم رسید با یکی از اهل
دانش و تدبیر که رای رفعت نمایش رهنمای هر بیراهه و ناخن
بی نظیرش عقده گشای مشکلات هر چاره خواه باشد مشورت نمایم
پس یونس ابن فروه را طلبیدم و قضیه را برای او تقریر کردم و گفتم
برای و عقل تو مرا اعتماد هست چه مصلحت می بینی و بچه اشاره
میکنی. یونس گفت زنهار بر این حرکت جرئت منمای که مراد خلیفه
آنست که ترا بقصاص عمت بکشد. صلاح تو در این میباشد که
عبدالله را محافظت نمائی تا هرگاه او را از تو طلب نماید تسلیم کنی
عیسی بمقتضای رای یونس عمل کرد و عبدالله را نگاهداشت تا منصور
از حج مراجعت نمود و بتصور اینکه عیسی بقتل عبدالله پرداخته

خواست

خواست که او را نیز از میان بردارد و خویشان و اعمام را تحریک
کرد تا زبان بشفاعت عبدالله گشودند. آنگاه منصور عیسی را
بطلبید و گفت عشایر و اقارب در باب عم ما عبدالله شفاعت
میکنند و من جریمه او را بایشان بخشیدم. عیسی گوید پیش رفته و
آهسته گفتم امیر المؤمنین پاینده باد اگر چه من عیسی هستم ولیک
عیسی بن مریم نیستم و قدرت بر احیای اموات ندارم نه مرا بقتل
عبدالله امر فرمودید. منصور سر برداشت و او را انکار کرد و گفت
بر من افترا مینمائی حاشا که من بر قتل عم خود بتو فرمان داده باشم
سپس اظهار خشم نموده و روی باعمام کرده و گفت عیسی اقرار بر قتل
برادر شما کرد اکنون شما دانید هرگاه خواهید از او عفو فرمائید
و اگر نه بقصاص رسانید مختارید. ایشان در من آویختند و گفتند
قصاص میکنیم و مرا بیرون کشیدند و یکی از اعمام برخاست و تیغ بکشید
و اراده کشتن من کرد. گفتم ای یاران عبدالله زنده است و من
مکروهی باو نرسانیده ام. فی الحال ایشان را بمنزل برده عبدالله
را تسلیم ایشان کردم و ببرکت مشورت و مصلحت دید یونس
از چنان بلیه نجات یافتم. » (جوامع الاخلاق)

گفتار دومین -

بخشایش

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا
(قرآن مجید)

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق   آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن   هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم   هر که برد سرت گهر بخشش

(ابن یمین)

«در انجیل نوشته که عیسی گفت: قومی که پیش از من آمدند گفتند: بدستی دستی ببرید و بچشمی چشمی و بدندانی دندانی و من آنرا باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شما را که سر را به مقابله مکنید بلکه اگر کسی ضربتی بر شما زند بر جانب راست روی شما، شما جانب چپ فرا پیش دارید. و اگر دستاری از سر شما بستانند پیراهن نیز بوی دهید، و اگر بستم یک میل شما را ببرند شما دو میل با وی بروید.»

(کیمیای سعادت)

یکی بربطی

یکی بربطی در بغل داشت مست   بشب بر سر پارسائی گذشت
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم   بر سنگدل برد یکمشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست   ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم   ترا به نخواهد شد الا بسیم
از آن دوستان خدا بر سرند   که از خلق بسیار بر سر خورند

(سعدی)

صاحبدلی شخصی را پرسید: آیا انصاف یا بهتر از انصاف در تو چیزی هست؟ آن شخص گفت: آیا از انصاف چیز بهتری یافت میشود؟ پاسخ داد که عفو،

و در قرآن کریم است:

«وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوی.»

و نیز در قرآن وارد است:

«فَمَنْ عَفَی وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَی اللّهِ.»

و این کریمه نیز از آیات قرآن کریم است:

«خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ.»

«امام زین العابدین(ع) یک روز بمسجد میشد یکی وی را دشنام داد، غلامان قصد وی کردند. گفت دست از وی بدارید

پس وی را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر از آنست که آشکار است
و گفت: حاجتی داری که برآرم. آن مرد خجل شد، پس امام
جامه‌ای که داشت بوی داد و هزار درم دیگر وی را عطا فرمود
و آن مرد میشد و میگفت: گواهی میدهم که این مرد جز فرزند
پیغمبر نیست.» (کیمیای سعادت)

گفته اند:

بزرگی و برگزیدگی بخشایش و عفو را ملازمه دارد،
بزرگان جهان آنانکه بخشایشگر بوده اند از سخاوت پیشگان
و بخشندگان قرون نامشان شهره گشته اند. توانائی نه آنست که
هنگام مقدرت گناه دیرینه کسان را بخاطر آورده و کیفر را سبب
تسکین ضمیر خویش دانند بلکه منتهی توانائی آن بود که در هنگام
قدرت از خطاکار خویش عفو نموده و بدینوسیله التهاب درون
خود را فرونشاند چنانکه: بوذرجمهر فرماید:

«اَحَقُّ النّاسِ بِالْعَفْوِ اَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ.»

(عقد الفرید)

«مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند
نیکوئی میکردند که آن نیکوئی بزرگتر استخفاف باشد.

والعفو

وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ سخت ستوده است و نیز آمده است
در امثال که گفته اند: اذا ملکت فاسجح.»

(تاریخ بیهقی)

سَاُلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ
وَاِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرائِمُ
وَمَا النّاسُ اِلّا واحِدٌ مِنْ ثَلاثَةٍ
شَرِیفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقاوِمُ
فَاَمَّا الَّذِی فَوْقِی فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ
وَاَتْبَعُ فِیهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لازِمُ
وَاَمَّا الَّذِی دُونِی فَاِنْ قالَ عَنْ
اِجابَتُهُ عِرْضِی وَاِنْ لامَ لائِمُ
وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی وَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفا
تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحِلْمِ حاکِمُ

وعلی علیه السلام فرماید:

«اِذا اَقْدَرْتَ عَلی عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ.»

متابلای یار سار و از گنه کار ... بخشایندگی بر وی نظر کن
چو کرد او ناجوانمردی بکردار ... تو بر وی چون جوانمردان گذر کن

« مأمون خلیفه که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم
جلالت بود گفت که : اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو
کردن چه لذّت هست جرایم را تحفه پیش من آورند .»

(لوامع الاشراق)

دانائی گوید :

« انّ العفو لا یزید للرّجل الّا عزّا .»

و دیگری گوید :

« العفو نتیجة الشّرف والفضل .»

خُذ من اخیک العفو واغفر ذنوبه
ولا تک فی کلّ الامور تعاتبه
فانّک لن تلقی اخاک مهذّبا
وایّ امرء ینجو من العیب صاحبه

واسدی طوسی فرماید :

چو چیره شوی خون دشمن مریز
مکن خیره با زیردستان ستیز
ببخشای بر زیردستان بمهر
بر ایشان مکن خشم مفروز چهر

که ایشان بتو

که ایشان بتو پاک مانند اند   خداوند را همچو تو بنده اند

حکایت :

« ملک پرویز بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را
از دیدن او باز داشت و هیچکس نیارست شدن مگر (باربد)
مطرب که وی را هر روز طعام و شراب بردی . ملک پرویز
را خبر کردند . باربد را گفت : کسیکه اندر باز داشته ما باشد
ترا زهره آن باشد که وی را تیمار داری و این ندانی که
چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار وی نباید داشتن .
باربد گفت : آنچه تو بدو گذاشته ای بیش از آنست که من
بجای وی میکنم گفت : چه گذاشته ام . بدو گفت جان و آن بهتر
از آنست که من بدو میفرستم . ملک گفت : زه نیکو گفتی برو
که او را بتو بخشیدم . و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر کس
پیش ایشان سخن گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی
و بر زبان ایشان برآمدی که زه خزینه دار هزار درم بدان کس
دادی و ملوک اکاسره در عدل و مروت و همت زیادت از دیگر
پادشاهان بوده اند ، خاصه انوشیروان عادل .»

(سیاستنامه)

« چون بگناهی از تو عفو خواهند عفو کردن را بر خویشتن واجب دان اگرچه سخت گناهی بود . و چون عفو کردی دیگر او را سرزنش مکن و از گناه یاد میاور که آنگاه همچنان بود که عفو نکرده . »

(قابوسنامه)

در آتشم میفکن و نام گنه مبر　　کآتش بگرمی عرق انفعال نیست

« ادریس پیغمبر فرماید . بهترین چیزها سه چیز است : عفو در حالت غضب . بخشش در تنگدستی . تحمل در حین قدرت . »

(تذکرة الاولیاء)

« ابوذر را غلامی بود پای گوسفند وی را بشکست . گفت : چرا چنین کردی ؟ گفت : بعمد کردم تا ترا بخشم آرم . گفت من آنکس را بخشم آرم که اکنون این را بتو آموخت یعنی ابلیس را و وی را آزاد کرد . »

(کیمیای سعادت)

چهار چیز شد آیین مردم هنری

که مردم هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد

بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری

دو دیگر آنکه

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری

که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت

نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری

چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد

چو عذر خواهد نام گناه او نبری

(انوری)

بزرگی گوید : یکی از محاسن ستوده و سیر پسندیده قبول عذر و پذیره گشتن پوزش است :

اِقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأتِيكَ مُعْتَذِراً　　اِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ اَوْ فَجَرَا

و امام جعفر صادق علیه السلام فرماید :

« شَفِيعُ الْمُذْنِبِ اِقْرَارُهُ وَتَوْبَتُهُ الْمُجْرِمِ الْاِعْتِذَارُ . »

(نهایة الارب)

وشاعری گوید :

« مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ　　فَلْيَعْفُ عَنْ ذَنْبِ الَّذِي هُوَ دُونَهُ »

قابوس وشمگیر گوید از واجبات کرم پذیرفتن و بخشودن عذر گناهکار است .

ببخشای بر عذرخواهنده مرد　　اگرچند گفتار و کردار بد کرد

ببار از سرِ عفو باران جُود　　　فروشوی گرد بدیها از وجود

«عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکوکاری کس خجالت نبرد،

و عقلا گفته‌اند: هر گناه که از مردم صادر شود منقسم بر چهار قسم است، یکی از آن زلّت است، دوّم تقصیر، سوم خیانت، چهارم مکروه، و هر یکی را عقوبتی است در خور و مکافاتی سزاوار معین، عقوبت زلّت عتاب باشد، عقوبت تقصیر ملامت، عقوبت خیانت بند و زندان، عقوبت مکروه رسانیدن مکروه بمکافات کما نزل فی محکم تنزیله تعالی وَکَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ الآیه و آنکه عفو و تجاوز زیر پایه قواعد سیاست گرداند و حدود شرع را بلباس این مجاملت مجال داد که گفت: فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفّارَةٌ لَهُ، (مرزبان‌نامه)

بزرگان گفته‌اند: انتقام عدالت وحشیانه است. و برای یک نابکاری نباید چندین ناروائی روا داشت

و نیز گفته‌اند: بد را با بد نباید محو نمود. و برخی انتقام را از نیکویی‌ها تشخیص داده و گویند انتقامجویی کشف از بروز غیرت و حمیت انتقام جوینده مینماید، بخصوص در موردی که جای عفو و مجال بخشش نباشد، ولی فرزانگان

و رادمردان

و رادمردان بخشایش را در موردهای شخصی ارزنده و برتر از انتقام خواهی میشمارند،

و حکمت شعاران گفته‌اند: «لا سؤدد مع الانتقام»

گر در دلت از کسی شکایت باشد،
در در دل توانا و بغایت باشد،
زنهار بانتقام مشغول ..... مشو،
بد را بدی خویش کفایت باشد.
(مجد وافی)

و قدما گفته‌اند:

«لَیْسَ مِنْ عادَةِ الْکِرامِ سُرْعَةُ الإنْتِقامِ»

ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک
در عفو لذّتی است که در انتقام نیست

ناگفته نماند، که عفو و بخشایش و با انتقام پرداختن و دیگران را نیکو نگذشت کاریها باید در حد و در شخصیات و حقوق فردی بوده و الا در امور نوعی و اجتماعی و در باره کسانیکه تخطی و نافرمانی از قوانین عمومی و مقرراتیکه مربوط بحفظ ناموس اجتماع است مینمایند بخشایش روا و سزا نباشد،

فَإِنَّ الرِّفْقَ بِالْجانی عِتابٌ،

حکایت :

«آورده‌اند که نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری
نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهی است با خلاق
کریمه و اوصاف حمیده آراسته و بنظر الهی و توفیقات نامتناهی
پیراسته از جمله اخلاق مرضیه‌اش آنکه در مبادی حال از
قبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایات
بخارا بود و آئین عدالت را شعار خود ساخته رعایای
اطراف میل برعیت او نموده مملکت او بغایت آبادان شد.
مفتنان ایقاع فتنه و فساد میان برادران بجائی رسانیدند
که قاصد جان یکدیگر گشتند. نصر از سمرقند با عساکر
از سر تیقظ و انتباه دست اعتصام در فتراک
وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ - بنا بر دفع صایل عساکر
خود را جمع نموده بمقابله شتافت.

القصه. از قیل و قال بجدال و قتال انجامیده مهم از تیغ زبان
بتیغ و سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب
گردید و خدمتش یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ عمل نموده
در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده

او را دست بسته

او را دست بسته نزد اسمعیل آوردند همگی را از دور و نزدیک
اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرسانند، اما آن مَلَکِ مَلَک
سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است از اسپ
بزیر دویده ران و رکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر را گمان
آن شد که استهزاء و تمسخر میکند. بعد از آن جهت او خیمه
و بارگاهی ترتیب نموده در برابر خانه خود او را فرود آورد
القصه امیر اسمعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگ منی
و مخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی فرمائی خوب، والا آنچه
مقتضای رای ملک است بتقدیم رسان. نصر از این معنی خجل
گشته امیر سعادتمند او را روانه سمرقند گردانید و در سنه تسع و سبعین
و مائتین نصر وفات یافت یکبارگی تمام ماوراء النهر بقبضه اقتدار
امیر اسمعیل درآمد.» (تاریخ نگارستان)

بحث نهمین

گفتار سومین -

فروتنی

کسی کو فروتن تر او رادتر
دل دوستان را بدو شاد تر

(فردوسی)

تکبر ایجاد شده از نقص جسم و عقل است و فرزانگان هوشمند همواره برون از تکبر و دارای عقل سرشار و اندیشه هوشیارند :

بچشم کسان در نیاید کسی — که از خود بزرگی نماید بسی
بدولت کسانی سر افراختند — که تاج تکبر بینداختند

حکیمان جهان و دانشمندان زمان یکدل و یک زبان تکبر را نکوهیده و ناستوده شناسانده اند ، و در قرآن مجید آمده است ،

« اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَرَبِّکُم مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ . »

ونیز در قرآن کریم وارد است :

« کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلیٰ قَلْبِ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ . »

وباز در

وباز در قرآن شریف یاد شده :

« اِنَّهُ لا یُحِبُّ المُسْتَکْبِرِینَ . »

وخلیفه ثانی گوید :

« ما وجد احدٌ فی نفسه کبراً الا من مهانةٍ یجدها فی نفسه . »

(نهایة الارب)

تا ضعفی در مزاج روی ننهد وسستی در ادراک روآور نگردد . ونقصی در صفحه دماغ پدید نشود تکبر بروز نکند و تبختر کنندگان نیستند مگر علت مندانی که از عوارض استیلا یافته بر نفس خویش بی خبرند ،

وعلامه غزالی فرماید :

« بدانکه کبر خُلق بدیست . واخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا شود . وخلق کبر آنست که خود را از دیگران فرا بیش دارد . اثر این آن بود که در وی باد نشاط پدید آید وآن باد را کبر گویند ، وحضرت رسول ص گفت : اَعُوذُ بِکَ مِنْ نَفْخَةِ الکِبْرِ ، بتو پناه میبرم از باد کبر . چون این باد در وی پدید آید دیگران را خرد داند وبچشم خادمان ودرویشان در مردم نگرد . » (کیمیای سعادت)

همانگونه که از مردمان چشم داشت احترام داریم و از کسان خواهان حفظ حیثیت خویشیم همان چشم نیز باید بمقام و حیثیت بلکه بوجودیت مردمان بدون از هرگونه تعصب، نژادی، ملی و دینی احترام نهاده و بدینوسیله در همه دیده‌ها باگاه و منزلت باشیم. بمخلوق آفریدگار بایستی با نظر توجه و اعتبار نگریست. و هیچ کس را حقیر و ناچیز نه انگاشت. بسا که روزگار بیاورد ما نیز همانکس که حقیرش می‌پنداشتیم محتاجش شویم و او پندار گلشن ما را استهزاء داد :

در چشم اگر حقیر بود صورت فقیر ... کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است
کم‌بخت نافه را که حقیر است و شوخگن ... قیمت بر آن کنند که پر مشک اذفر است

« وسبب دیگر کبر آنست که تا گروهی که علوی باشند یا خواجه‌زاده باشند که پندارند مردمان همه مولی و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند. پس کبر در باطن ایشان باشد و اظهار نکنند. پس چون خشمی پدید آید ظاهر کنند و گویند ترا چه قدر آن باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی‌شناسی و امثال این گویند.» (کیمیای سعادت)

در خوی نکوهیده تکبر آمیخته است، خودپسندی و خویشتن بینی و دیگر از رذائل صفات و عادات و برای اینکه تکبر از عجب و خودپسندی جدا گردد در این معنی و مورد استاد فلسفه و اخلاق

خواجه

خواجه نصیر طوسی بیان جامعی فرموده تا آنجا که مینگارد :

« اما تکبر به عجب نزدیکتر است. و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید ~~ولکن چون از آن گمان خالی بود.»~~ نگاه خود ... دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی بود.» (اخلاق ناصری)

همیشه باید آگاه بر ضمیر و معنویات خود بوده و تکبر را بر خویشتن مستولی نداریم. بدانجهت که در هر نفس که تکبر پدید گشت بالفور بیشتر از محامد صفات و ملکات عالیه اخلاق از وی دوری جسته و دانایان بر آنند که خوی ناپسند تکبر میرباید از انسان فضائل و نیکوئی‌های اخلاق را و کینه دشمنان را جلب میدارد و نفرت بلکه خشونت مردمان را. و هیچگونه دلی نیست که بجانب متکبر معناً رو آور گردیده و با متکبر الفت ورزیده و مؤانست گیرد :

ای علم کبر برافراخته ... تاج تواضع ز سر انداخته
هر که بر این تاج نشد طره ور ... بر که نیابند ز خاکش اثر
بر همه خلق است تقدم ترا ... وجه شرف نیست بمردم ترا
باد بخود کرده ولی وقت کار ... پوست کند از سر تو روزگار
گشته چو از باد قوی گوسفند ... پنجه قصاب از او پوست کند
نیست ترا نقد خرد در کنار ... زآن نکنی رسم تواضع شعار

(وحشی)

گذشتگان خردپیشه گفته‌اند: ریاست و پیشوائی متکبران را پایداری و ثبات نیست، کمتر کسی است که با متکبر صمیمیت و یگانگی ورزد، برای رمیدن دلها و خوئی زشت‌تر از نخوت فروشی نیست:

«امام حسین علیه السلام بقومی از درویشان بگذشت. نان‌پاره‌ای در پیش داشتند و میخوردند. گفتند: یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ موافقت کن. آنحضرت از ستور فرود آمده موافقت کرد و گفت: خدای تعالی متکبر را دوست ندارد، چون نان بخورد. گفت: شما نیز مرا اجابت کنید. یک روز ایشان را طلبید و طعامهای نیکو بساخت و با ایشان بهم بنشست و بخورد.» (کیمیای سعادت)

اگر در بیشتر کارها بیشتر در وادی فکرت و جهان اندیشه درنگ نمائیم پلیدیهای اخلاقی و ناروائیهای عادی را از خویشتن دور میسازیم. آنکس که نابخردانه عنان هوا رها ساخته و آسیمه سر در وادی بادسائی جولان میدهد، اگر بخود آید و بداند آنچه خویشتن را بر دیگران رجحان و مزیت میدهد هرآینه بزودی از این خیره سری و بادساری بازگشت نموده تسلیم فرهنگ و ادب میگردد. بالفرض که بواسطه پاینده گشتن علم و حکمت و دارا بودن حرفت و صنعت یا گرد آوری مال و کمال یا فراهم بودن

زیبائی

زیبائی چهره و جمال و دیگر از آنچه را که عرف اعم و نزد بشریت آنها را معقول و مقبول و دارای خاصیت شناخته است کسی جمعاً یا فرداً آنها را دارا باشد همه این نیکوئیها نباید سبب کبر یا ناز اشخاص و موجب نخوت و افاده فروشی شود، بلکه بالعکس این محسنات بایستی وسیله فروتنی و کم‌نمودی گردیده تا در نتیجه در دیده مردمان با نمود و سزاوار آنچه هست و بوده جلوه‌گر گردد:

گر طلاست بود این سروری   آنکه نباشد بچه فخر آوری
ور تو بگنج و درمی محترم   چون کنی آندم که نباشد درم
جوهر آدم که اگر درهم است   خر که زرش بار کنی آدم است
دو که ز زر خر نشود آدمی   هیچ خر از زر نشود آدمی
بخت تو بر چیست چه داری بگوی   کیستی و در چه شماری بگوی
لاف ز بالای پدر میکنی   خود بنما تا چه گهر میکنی

(وحشی)

«با اهل تکبر تواضع ننمائید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کنید تا از آن متألم و منزجر شوند که: اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ، چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت

وتذلل کردن . وچون ضد این یابند دانند که گناه ایشانرا بوده است .» (اخلاق ناصری)

به تکبر بیشتر از آنکسان گرایند که فکرت کوتاه و ادراک نارسا دارند ، و آنان که نوکیسه و تازه بدوران رسیده اند بنخوت نزدیکترند تا مردمان با اصالت :

بزرگان با جاه و مردان راه / بعزت نکردند در خود نگاه
در اندیشه آنان گرفتند صدر / که خود را فروتر نهادند قدر

بسی دیده شده است که برخی هنرهای برجسته علمی و صنعتی از اشخاصی بروز کرده که سزاوار تحسین گردیده و همینکه تشویق و تقدیر کسان را دریافت نموده اند بسوی خودخواهی و کبریائی شتافته در نتیجه آن هنرنمائی چون برنگ تکبر آلوده گردیده رو بپستی نهاده و این نونهال برومند پژمردگی حاصل نموده و طراوت و جلوه خود را یکباره از دست داده است .

حکایت :

« آورده اند که مأمون با یحیی بن اکثم که قاضی القضات بود بتماشای صحرای رفته در وقت رفتن که از کوچه باغها میگذشتند مأمون در سایه میرفت و یحیی در آفتاب . و در وقت مراجعت چنان اتفاق

افتاد که مأمون در آفتاب میراند و یحیی در سایه . قاضی گفت : ای امیر المؤمنین تو به اینجانب توجه نمای که سایه است . مأمون جواب داد که هنگام رفتن من در سایه بودم و تو در آفتاب اگر در آمدن نیز خود در سایه اسب رانم و ترا در آفتاب گذارم از مقتضای عدالت دور باشد . قاضی گفت : همیشه ما در سایه عنایت خلیفه ایم اگر لحظه ای در آفتاب رویم سهل باشد . مأمون گفت : آنچه لایق بود آنرا تواضع بجا آوردی اما من از عدالت تجاوز جایز ندارم .» (جامع الحکایات)

خودنمائی و تکبر نیست مگر از راه سبک طبعی که در برخی کوته نظران فرومایه پدید گشته و بدین رو دلها از توجه بآنان روگردان و گریزان است .

پیرایه بزرگی و سرمایه بلند جایگاهی فروتنی است ، انسان هر اندازه که رفعت مقام و والائی نام حاصل مینماید بهمان اندازه باید فروتن و مهربان باشد - نردبان ترقی استوار و تکیه داده شده بر تواضع است ، هر سخت دل وحشی طبعی همینکه فروتنی دید رام و آرام و گرونده بمتواضع میگردد :

تَواضَعْ اِذا ما نِلْتَ فِی النّاسِ رِفْعَةً / فَاِنَّ رَفیعَ الْقَوْمِ مَنْ یَتَواضَعُ

واین پند در یکی از نوشتهای باستانی سپرده شده :

« کهتران را با خود برابر دار و آنانکه با تو برابرند از خود برتر شمار . و آنانکه از تو برتر اند آنهارا فرمان بر و گرامی دار . »

(مینوخرد)

وشهریار ایرانی شاه گشتاسب فرماید :

« اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللّهُ اِلَیْهِ . وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ یَدَیْهِ . »

وشاهنشاه ساسانی اردشیر بابکان گوید :

« وَقالَ اَرْدَشیرُ بابَک : مَا الْکِبْرُ اِلّا فَضْلُ حُمْقٍ لَمْ یَدْرِ صاحِبُهُ اَیْنَ یَضَعُهُ فَصَرَفَهُ اِلَی الْکِبْرِ . »

(نهایة الارب)

واین اندرز از مهین دستور ایرانی یحیی برمکی نقل شده :

« قالَ الْواقِدی : دَخَلَ فَضْلُ ابْنُ یَحْیی ذاتَ یَوْمٍ عَلی اَبیهِ وَاَنَا عِنْدَهُ . وَهُوَ یَتَبَخْتَرُ فی مِشْیَتِهِ . فَکَرِهَ ذلِکَ مِنْهُ . فَقالَ یَحْیی : یا اَبا عَبْدِاللّهِ . اِنَّ الْبُخْلَ وَالْجَهْلَ مَعَ التَّواضُعِ اَزْیَنُ بِالرَّجُلِ مِنَ الْکِبْرِ مَعَ السَّخاءِ وَالْعِلْمِ فَیالَها حَسَنَةً غَطَّتْ عَلی عَیْبَیْنِ عَظیمَیْنِ وَیالَها سَیِّئَةً غَطَّتْ حَسَنَتَیْنِ

کبیرتین

کبیرتین . ثُمَّ اَوْمَا اِلَیْهِ بِالْجُلُوسِ وَقالَ اُحْفُظْ یا عَبْدَاللّهِ فَاِنَّهُ اَدَبٌ کَبیرٌ اَخَذْناهُ عَنِ الْعُلَماءِ . » (نهایة الارب)

وازگفته‌های سفیان ثوری است :

« هرکه خودرا برغیر خود فضل نهد او متکبر است . »

(تذکرة الاولیاء)

معنای فروتنی آنست که خویش را برتر از کسانیکه در جاه و مقام از او فروترند نداند .

« شبلی گفت : از یوسف بن اسباط پرسیدند که غایت تواضع چیست ؟ گفت : آنکه از خانه بیرون آئی هرکرا بینی چنان دانی که از تو بهتر است . »

(تذکرة الاولیاء)

تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر بخاک اندر اندازدت
نگر چون تو نی با تو کبر آورد	بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنی هم چنان	نمائی که پیشت تکبر کنان
چو استاده ای در مقام بلند	بر افتاده گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین	نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

اگر خویشتن را محترم و با عزت نفس بار آورید تا بدان پایه که همه چیز کسان بچشم بینیاز بنگرید و آنوقت فروتن

ومهربان بود دید آن فروتنی ذیقدر و بامنزلت است ، نه مانند برخی مردمان که در سایه فروتنی مصنوعی و پدید آوری تملق میخواهند بخل ذاتی خویش را بپوشانند و سرمایه ایکه بوسیله خست و امساک گرد کرده اند نگاهداری نمایند .

تواضع تکن کالنجم لاح لناظر | علی صفحات الماء وهو رفیع
ولا تک کالدخان یعلو بنفسه | الی طبقات الجو وهو وضیع

اشخاص فروتن هیچگاه مورد بغض و کینه توزی واقع نمیشوند وکمتر دلی است که گروش بافروتن را اقبال ننماید . و ابن مقفع فرماید :

« اگر متواضع باشید کمتر مورد حسد واقع میشوید . »

ونیز همو فرماید :

« التَّواضُعُ یُورِثُ المَحَبَّة . »

فروتن بودن و خویشتن را بر دیگران برتر نداشتن تا آنجا شایسته و بایسته است که بشهامت ذاتی و ملکات عالیه اکتسابی خلل وارد نسازد وعزت نفس را رنجه ندارد و بتضرع وزاری نکشد و بیمقداری حاصل نیارد و تا آنجا سزاوار است که قرآن کریم فرموده :

« وَلا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ وَلا تَمْشِ فِي الأَرْضِ مَرَحاً . »

بکن خلق را از سر فضل و فن | بجود رام با خلق و خوی حسن

باخلاق

باخلاق با هر که بینی بساز | اگر زیردست است وگر سرفراز

ویوسف اسباط گوید :

« تواضع آنست که سخن مقرون بحق وحساب را قبول کنی از هر گوینده ای ورفق وملایمت کنی با کسیکه از تو فروتر بود ، و بزرگداری آنرا که فوق مقام ورتبه تو است . واگر تعرض دیدی متحمل شده وخشم خود فروبری ، وبر توانگران وثروتمندان متکبر تکبر کنی ودر هر حال شاکر باشی . » (تذکرة الاولیاء)

هر قدر که دانش فزونی یابد و دانشمندی دست دهد همان اندازه باید فروتن بود چراکه دانشی که با فروتنی زینت نیابد کم از جهل نباشد . اگر شجاع و بخشنده و جوانمرد بودید و این صفتهای ارزنده را بافروتنی آمیخته داشتید آنزمان به کمال اتصال یافته اید :

کسی میشود نزد مردم عزیز | که مر خویشتن را نگیرد بچیز
فروتن بود هر که دانا بود | بدانش بزرگ و توانا بود

وخواجه نصیر طوسی اندرز فرماید :

« تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر . »

(اخلاق ناصری)

حکایت :

« شبی عمر بن عبدالعزیز را در عهد خلافت مهمانی رسید . روغن در چراغ روی به نقصان نهاد ، مهمان گفت : اجازت باشد برخیزم و روغن در چراغ ریزم ، عمر گفت : مهمان را خدمت فرمودن از مروّت دور باشد . مهمان گفت : شاید که غلامی را بیدار کنم تا بدین خدمت قیام نماید ، عمر گفت : از بهر این مقدار کار راحت خواب را بر زیردستان منغص نشاید کرد ، عمر خود برخاست و روغن در چراغ کرد و گفت : قُمْتُ اَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِالعزیز . وَ رَجَعْتُ وَ اَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِالعزیز ، یعنی در وقت برخاستن من عمر پسر عبدالعزیز بودم و در وقت مراجعت همان عمر پسر عبدالعزیزم و این تواضع از منصب خلافت هیچ کم نکرد . »

(جامع الحکایات)

بحث بهمن - صفحه (۵۷۳)

بحث بهمن :

گفتار چهارمین

بردباری

ستون خرد بُردباری بود
چو تیزی کنی تن بخواری بود

(فردوسی)

اگر بشر دارای خشم و غضب نباشد میتوانش از این جهت در خیل فرشتگان و زمرهٔ کروبیان بشمار آورد . خود از غصه داشتن و برآشفتن نیست مگر خوی جهنمی که همواره تن میکاهد و روان دردناک میسازد و خاطر پریشیده میدارد :

بنرمی چه کاری توان برد پیش   درشتی مجوی از اندازه بیش
سر خصم اگر بشکند مشت تو   شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هرکس بمهر   ز نیکان بتندی متابید چهر
مکش پای از اندازه بیش از گلیم   مجوی آنچه آرد سرانجام بیم
کسی کاز بدش بر تو ماند گزند   چو با او کنی بد نباشد پسند

(اسدی طوسی)

واز آیات قرآن کریم است :

« وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ . »

« إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ . »

ودر سیاستنامه مرقوم است :

« از امیرالمؤمنین علیؑ پرسیدند که از مردان مرد کدام مبارزتر ، گفت : آنکه بوقت خویشتن نگه تواند داشت . و کاری نکند که چون از خشم بیرون رود پشیمان شود و سودش ندارد . کمال و خرد مرد آن باشد که خشم نگیرد و اگر گیرد باید که عقل او بر خشم او چیره بود نه خشم او بر عقل او . و هر که را هوای نفس او بر خرد چیره باشد خشم خرد او را بپوشاند و همه آن کند که از دیوانگان در وجود آید . و نیز هر که را خرد بر هوای نفس او غالب بود بوقت خشم خود نفس او را بشکند و همه آن کند که نزدیک عاقلان پسندیده باشد و مردان بدانند که او در خشم شده است . »

بخشم اندر شدن و بغضب فرو رفتن و برخاش نمودن خوئی است حیوانی واز خواص طبیعت درندگان و غریزه ثابت سباع شناخته شده .

آدمیت و مردمی را نباید بدین ناشایستگی گوش داد تا زمانیکه آرامش و بردباری را میتوان بکار بست مارا نسزد که از خشمگین شدن

وچهره

وچهره ترش نمودن بر کنار مانده و تا بتوانیم بخلق خوش و روش پسندیده خاطر کسان را بسوی خود کشنده گردیم :

ره نیابد بدو پشیمانی   آنکه باشد بوقت خشم حلیم
تندخو مرد را بهیچ مدار   گرچه دارند هر کسش تعظیم

« و نیز در حال خشم صورت زشت خود را یاد آور که مردم در حال خشم صفت سگ و گرگ گرسنه را پیدا میکنند . پس چه لازم است که من صفت سگ و گرگ پیدا کنم و حلم که صفت انبیا است از دست بگذارم . »

(کیمیای سعادت)

ایرانیان قدیم تمامی فرخوهای پسندیده را دارا بوده و همگاه در مورد هائیکه خشم میخواست بر آنها چیره گردد گام بوادی بردباری نهاده و در همه جهان بمدارا و حلم شهره بودند و از شهریاران با عظمت مرز و بوم ایران بسی گفته های سودمند در بردباری یاد شده که از آنجمله است :

« از سخنان انوشیروان است که : بردباری و بی آزاری پیشه کنید ، و در جنگ بخشم آشتی بگذارید . و از دوستان باندک خطائی رشته پیوند مگسلید . و بهترین شیوه حلم آنست که با وجود قدرت از خصم تحمل کنید . »

(سراج المنیر علامه)

« از فریدون پادشاه کیانی پرسیدند که : مردمان را بچه چیز نگاه توان داشت . گفت : بملاطفت و مهربانی . گفتند : مشکلها را بچه چیز توان آسان کرد . گفت : بملایمت و بردباری .» (اخلاق محسنی)

و راغب اصفهانی در محاضرات مینگارد :

« اردشیر بابکان : همیشه سه لوح بدست یکی از دربار یانش بود و با و فرمان داده بود هر موقع غضب و خشم بر من مستولی گردد لوح اول را جلوی من بگذارد و اگر خشم فرو ننشست لوح دوم و الّا لوح سوم را روبروی من آورد و این ۳ جمله بر آن ۳ لوح نقش بود :

اوّل - خود داری کن تو خداوند نیستی و عنقریب جسد بی روح میشوی .

- رحم کن به بندگان خدا تا خداوند بتو رحم کند .

- حقوق بندگان خدا را از آنها دریغ مدار . »

و از گفته های آئین باستان است :

« ای سروش وای فرشته اطاعت و بردباری ما را پناه ده تا در مقابل حملات دیو خشم و کینه استوار بایستیم .» (سروش یشت سر شب یسنا)

و ابن مقفع

و ابن مقفع روزبه پارسی فرماید :

« خشم آگین هیچگاه خوشحال نمیشود . و بخشندگان هرگز پیرامون حسد نمیگردد . و آزادگان و جوانمردان را هرگز حرص فرا نمیگیرد .» (اقتباس از ادب الصغیر)

آنکه باشد بوقت خشم حلیم ره نیابد بدو پشیمانی
دارد از رای خوب خویش وزیر دارد از خوی نیک خویش ندیم

(ابو حنیفه اسکافی)

خشم و غضب از جمله عادات پست دانسته شده و بردباری یکی از بهترین فضیلتهای نفسانی است که بدست میآید بوسیله متانت و آرام داشتن نفس و این فرخوی اگر ملکه گردیده و کسی یا بنده آن گشت هیچگاه غضب و خشم توانائی نمییابند که نزد وی این خصیصه را از وی دور ساخته و وی را بر تند خوئی تحریک سازند .

نبینی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم و مکن روی زرد بخوابان تو خشم و مگو هیچ سرد

سر مردمی بردباری بود — سبکسر همیشه بخواری بود

(فردوسی)

«حضرت خاتم الانبیاء بر قومی بگذشت و ایشان سنگی نهاده بودند و بنوبت برمیگرفتند . پرسید که این چیست ؟ جواب گفتند : سنگی است که اهل قوت خویشتن را بحمل آن بیازمایند . فرمود : من شما را بگویم کدام مرد قوت زیاده دارد ، آنکس که در حالت غضب خشم خود فرو خورد و دست مکافات در آستین محابات کشد .» (عقد العلی)

«غضب جهل است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند . و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر اعمال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد ، نه عثرت ایشانرا اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آورد و نه براءت ساحت ایشان را قبول کند .»

(اخلاق ناصری)

مردان بردبار

مردان بردبار غالباً کارها را با متانت و پیروی از عقل بکار بسته و آغاز هر کرداری را با اندیشهٔ وافر انجام مینمایند . چرا که گفته اند : خشم و غضب بزرگترین دشمن مال و جان است .

و خواجه نصیر طوسی فرماید :

«غلبه همیشه حلیم را بود .» (اخلاق ناصری)

چون خاک باش در همه احوال بردبار — تا چون هوات بر همه کس قادری بود

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان — تا همچو آتش از جهان برتری بود

(سنائی)

روی ترش داشتن و چین بابرو افکندن و بخشم اندر شدن کوچکترین نتیجهٔ آن تنها ماندن و بی یار زیستن است .

بسا رشته های الفت و دوستی که در اثر یک خشم ناهنگام و تندی ناهنجار در هم شکسته و مهر و مودت مبدل بخصومت و عناد گردیده است :

تندی مکن که رشتهٔ صد ساله دوستی — در حال بگسلد چو شود تند آدمی

همواره نرم باش که شیر دمنده را — زیر قلاده برد توان با ملایمی

ور زانکه عادت تو بآزار مردم است — شیری بهر طریق نکوتر که کژدمی

مردانه باش که دیوار آهنین — چون نیم جو اراده نباشد بجا کمی

(بهار)

حکایت :

« شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی گرگان وطبرستان وگیلان
که معاصر آل بویه و بنی سامان است ، از اعاظم حکام ایام بود
و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بر حمایت
فخر الدوله دیلمی هیجده سال از خانمان آواره گشته بغربت در خراسان
اوقات میگذرانید . اما در آن اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی
بملازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده
باشد :

بزرگ آن بود کو ز فرط کرم   بهر جا که باشد بود سرفراز
نه آنکس که چون نامه عزل او   بخوانی بنابیش در شهر باز

واستعدادش در آمیز تیز بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال
افضال واستعداد هرگاه نوشته او دیدی از غایت انصاف بوسیده
گفتی : هذا خط قابوس ام جناح الطاؤس . با وجود این همه
مکارم و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود ، بجنایت
بواسطه اندک جرمی جمعی را بمطمورۀ عدم فرستادی و از خردی
گناهی خلق را تباه کردی :

از دلش چون غضب زبانه زدی   شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم

لاجرم تمام طبقات لشگر از وی نفور گشته دست تطاولش
کوتاه گردانیدند . ومنوچهر بن قابوس را که در گیلان
حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت نشانیدند . »

(تاریخ نگارستان)

همواره باید خاطر را بآرامش و تسکین عادت داده تا هر دشواری بردباری
آسان گردد . بتند خوئی تسلیم گشتن و بخشم تن در دادن
و سقط و دشنام آغازیدن و بدگوئی عادت ورزیدن
خوئی از دیوانگی و نمونه ای از درندگی است . و دانائی گفته است :
« اَلحِدّةُ نَوعٌ مِنَ الجُنونِ لِاَنَّ صاحِبَهُ یَندِمُ فَاِن لَم یَندِم
فَجُنونُهُ مُستَحکَمٌ . »
کوه آسا باید در مقابل پیدایش خشم بر پای ماند و غضب را
بر خویش مستولی نداشت تا مورد استهزاء و ملامت واقع نگردید :
« کسانیکه بفرط تهوّر منسوب باشند با ابر و باد و باران چون
نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند . و اگر قط قلم خط نه
ملایم آرد . یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود
بشکنند و بخایند . و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند
و از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که : چون گشته های

او از سفر دریا دیر تر رسیدی بسبب آشفتگی بردریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن کوهها تهدید کردی . و استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که : یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی و رنجور شدی برماه خشم گرفتی و بدشتم و سب او زبان گشادی و در اشعار هجو گفتی . و هجوهای او ماه را مشهور است .» (اخلاق ناصری)

تندخویی بآزرده‌ی می آرد و پرده حیا را بدرد و مهر و محبت از دل بیرون کند تا بدآنجا که زشتی هر نابکرداری را نشناسد و از ملامت خودی و بیگانه بی هراس ماند .

و پیشینیان گفته اند :

خوشخوی خویش بیگانگان است ، و بدخوی بیگانه خویشان :

زخوی نیک و زخلق کریم و خوشگویی
عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی و زراه بی مهری
بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

هیچگونه کرداری باندازه خشمگینی پشیمانی ندارد . همینکه خشم فرونشیند و گفته ها و کرده هایی که در هنگام غضب بجا

غضب بجا آورده یاد آورد بجدی نادم گردد که بخجلت افتد و شرمگین شود . بدآن رو که گفته اند :

« اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ . »

اِذَا كُنْتَ بَيْنَ الْحِلْمِ وَالْجَهْلِ نَاشِئًا
وَخُيِّرْتَ اَنَّى شِئْتَ فَالْحِلْمُ اَفْضَلُ
وَلٰكِنْ اِذَا اَنْصَفْتَ مَنْ لَيْسَ مُنْصِفًا
وَلَمْ يَرْضَ مِنْكَ الْحِلْمَ فَالْجَهْلُ اَمْثَلُ

بر آشفتن و تندی نمودن خوی است حیوانی و بخشم اندر شدن جانکاه و موجب رخوت اعصاب و سستی جسم و فرسودگی روان میگردد :

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی — گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه — یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

« و عاقل میداند که اگر هیجان غلو خشم از مردی بودی ، بایست که زنان و کودکان و پیران و بیماران را خشم نبودی ، و معلوم است که این ها زود تر خشمگین شوند بلکه کمال مردی آنست که کسی خشم خود را فرو خورد و این صفت انبیاء و اولیاست و آن صفت کردان ، و ترکان ، و عربان است و کسانیکه بسباع و

بهائم نزدیک باشند . اکنون نظر کن که بزرگی در آنست که مانند انبیاء و اولیاء باشی نه مانند ابلهان .» (کیمیای سعادت)

فرزانه آنکس را شناسید که غضب بروی چیره نگردد و صاحبدل آنرا بدانید که خشم خویش فرو خورد . و در عقل و درایت آنگونه کسان هیچگاه تردید روا ندارید و از فرهنگ و ادب آنان در موقعهای مشکل استعانت نمائید :

أَلَا إِنَّ حِلْمَ الْمَرْءِ أَكْرَمُ نِسْبَةٍ   تَسَامَى بِهَا عِنْدَ الْفِخَارِ حَلِيمُ
فَيَا رَبِّ هَبْ لِي مِنْكَ حِلْمًا فَإِنَّنِي   أَرَى الْحِلْمَ لَمْ يَنْدَمْ عَلَيْهِ كَرِيمُ

برخی بردباری را غریزه ثابت اشخاص دانسته اند و گروهی برآنند که همگی فرخوهای نیکو را ممکن است بتمرین اکتساب نمود و از آنجمله است فرخوی بردباری که همگان میتوانند بممارست و اکتساب آنرا یابنده گردند . چرا که بشر برانجام هر کاری تواناست :

خنک آنکه در خشم هشیار تر   همان بر زمین او بی آزار تر
چو سنگی کنش باشی و بردبار   نباشی بچشم خردمند خوار

(فردوسی)

«باید که زبان بد گفتن و خشونت تعوّد نفرمائی که عیسی علیه السلام میآید که : وقتی سگی عقور دیوانه بازافتاد . گفت :

صَحِبَتْكَ السَّلَامَةُ . پرسیدند که در حق چنین حیوانی چنین لفظی چرا فرمودی . گفت : تا زبان بنیکی خوگر شود که خوپذیر است نفس انسانی . و باید که سمعت از بد شنیدن اباکند که مساوی خلق اگرچه در حال اثر ننماید بروزگار مؤثر آید و آثار آن اندک اندک پیدا شود .» (مرزبان نامه)

انسانیت بر آن نهاده شده است که نفس را بهر کردار ناروائی گروش نداده و همواره از نابکاریها پرهیز داشته و بر جسم خویش و قوای درونی آن سلطه و احاطه کامل یابیم تا همه گاه خوشخوی و نیک روش باشیم . مرد باید بوسعت حوصله و روشنی اندیشه و فراغت خاطر عادت ورزیده و در پیشگاه ناگواریها ملایمت و نرمی نموده و هیچگاه درشتی و زبری را بر خویشتن مستولی ندارد . همینکه بدین روش رفتار نمود در هر کاری کامیاب و در هر کارزاری پیروزمند خواهد بود :

نه مرد است آن بنزدیک خردمند   که با شیر ژیان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از راه تحقیق   که چون خشم آیدش باطل نگوید

«حضرت رسالت پناه (صلعم) فرمود که : شجاعترین شجاعان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد .» (لوامع الاشراق)

بخرد تجربت آموزی برای جلوگیری از غلبه خشم و عصبانی نگشتن اینگونه اندرز میدهد :

همینکه برافروخته گشتید و در خود جوشش خشم را مشاهده نمودید ، بیدرنگ از محل خود بجانب یک صندلی روآورده گشته و فوراً بنشینید و دست راست را بر پیشانی نهاده نزدیک به ده دقیقه بصندلی تکیه داده و هیچ حبه در این مدت سخن بر زبان نرانید و بدانید که باین گاه اندک خود را از خطرات خشم رهائی بخشیده و سپس آرام میشوید .

دیگر از غلط کاریهائیکه کمتر جبران پذیر است تصمیم گرفتن در موقع خشم و عصبانی بودن است . عقل فرمان میدهد که در آنهنگام هیچکاری تصمیم گرفته نشود ، چراکه پشیمانی آرد زیرا که خشمگین و برآشفته را تدبیر خردمندانه دست ندهد :

« و معاویه عجب حلیم بوده است و خلافت را بکمال الحلم یافت و از حلم او حکایت کنند که : کسی پیش او آمد و گفت : ای خلیفه هند که مادر تست بزن بمن بده . گفت : ای مرد ترا از وی چه خوش آمده است . گفت : سرین بزرگ او . گفت : بیچاره پدرم ابوسفیان هم بدینجهت افتاده بود . » (عقدالعلا)

بردباری باید زیور بزرگی و زینت قدرت گردد . توانایان از همه کس بیشتر باید بردبار باشند و این خوی را سرمایه والاجاهی و بزرگواری خویش دانند که گفته اند :

« لا یظهر الحلم الا مع الانتصار کما لا یظهر العفو الا مع الاقتدار . »

ترک خشم و شهوت و حرص آوری   هست مردی و رگ پیغمبری

(مثنوی)

بردباری گرچه نیکو و همه گاه پسندیده اهل خرد شناخته شده ولی تا حدی سزد و تا اندازه روا باشد که زبونی بار نیاورد و بسستی خرد و ضعف عقل نپیوندد و در این زمینه استاد سخن حضرت سعدی جملتی نغز فرموده :

« خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت برد . نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند ، و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند . »

همیشه نرمی تن اندر دهد   بموضع درافکند ابرو گره

بنرمی چو حاصل نگردد مراد   درشتی بنرمی در آنحال به

و نابغه جعدی گوید :

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له — بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له — حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

حکایت :

«آورده اند که : واثق خلیفهٔ عباسی در تداخل اصرار نمودی و با اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شده بمرض استسقاء رسید ، طبیبی نیشابوری در معالجه بدین ضبا نمود چنانکه او را در تنور گرمی که آتش در آنجا بر آورده بودند نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد . القصه حکیم بواثق گفت : که این نوبت این زحمت صعب برطرف شد ، اما اگر در اکل و شرب بر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کند و دواپذیر نباشد . واثق بقول طبیب عمل نکرد مرض رجعت کرد و در چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه اثنی و ثلاثین و مائتین درگذشت . مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورند و بر روی خاک خوابانیدند و شروع کرد بناله و زاری . ملک ایناخ که یکی از صنادید امراء بود گفت : در وقت نزع پیش رفتم بگوشه چشم در من نگریست بغضب نوعی که ترسیده باز گونه رفتم و از صفه در افتادم که شمشیرم بشکست ،

پسر او بمرد

پسر او بمرد چادری بر رویش در کشیدم ، موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم را که بخشم در من نگریسته بود در یک طرفة العین بخورد . «وَاِنَّ فِی ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الاَبصار»

(بحیره)

بحث دهمین :

دهش

در این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

(حافظ)

سخاوت یکی از امهات اخلاق ومنش بخشندگاری اصل مردمی وبنیاد قومی وپایه استوار بزرگواری ونیکنامی است :

اگر بخشش ودانش ورسم وداد — خردمند گرد آورد با نژاد
چو این چار گوهر بجای آورد — جهان را بمردی بپای آورد

(فردوسی)

ودر مرزبان نامه مرقوم است :

«مردم را اول از تمام صفات ذاتی چون فضل وفتوت و منقبت ومروت پرسند . آنگاه از نسبت بوت سخن رانند که نه هرچه آهو اندازد مشک بویا بود . یا هرچه از نحل آید عسل مصفی . یا هرچه صدف پرورد لؤلؤ لالا ، نه هرکه

ازشیر زاید

ازشیر زاید دلیر بود ، یا هرچه از آهن کنند شمشیر بود :

خرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان
وانکه به دربار رسید کی طلبد بارگین
مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای
نافه طلب گو مباش آهوی صحرانشین

(مرزبان نامه)

فرخوی سخاوت بر دیگر از ملکات فاضله اخلاقی فزونی وبرتری دارد ، بدانرو که شجاعت . بردباری ، عزت نفس ، وفا بعهد ، درستکاری ، راستکرداری ودیگران اینگونه مکارم اخلاقی بیشتر بهره وسود آن به دارنده وپابند آن روا آور میگردد . ولی منش بخشندگاری یکسره متوجه دیگران بوده ومردمان بخصوص بینوایان سودمند از سخاوت پیشه میشوند . این است که سخاوت را یکی از بهترین وفایده بخش‌ترین مکارم اخلاقی بحساب آورده ، وبدین جهت است که نام گرامی بخشندگان همواره در سرلوحه خاطرات بشریت با مهر وعاطفه فراوان نقش بند است :

سخاوت درختیست اندر بهشت — که بنیادش از حکمت محض کشت

در بعضی از نگارشهای اخلاقی بخشندگاری را سه گونه نام برداد

گشته اند : **جود ، سخا ، ایثار ،**

واینگونه گفته اند :

کسیکه بیشتر مالش را می بخشاید او را جواد مینامند :

وآنکسیکه می بخشد قسمتی را ونگاه میدارد قسمتی را وی را سخی

میگویند :

وایثارکننده آنست که خود نیازمند خواسته ومال است وتمامی

ما حضر ودارو ندار خویش را انثار وایثار میدارد ،

وقرآن کریم نسبت بخداوندان این فرخوی فرماید :

« وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ »

« بدانکه ایثار از سخاوت عظیم تر است که سخی آن بود که بچیزی

که محتاج نباشد آنرا بدهد ، وایثار آن باشد که با وجود آنکه

بدان محتاج باشد در حاجت دیگری صرف کند وکمال سخاوت

آن باشد که بچیزی که خود محتاج باشد آنرا بدهد . »

(کیمیای سعادت)

معنی جود چیست بخشیدن — عادت برق چه درخشیدن

برق رخشان جهان کند روشن — جود واحسان جهان وجان روشن

(جامی)

سخی قم را

سخی قم را در جامعه محترم وبیشتر دلها بجانب وی روآور است

کسیکه سخاوت را پیشه خود ساخت یابنده بسی از خوبیها

میگردد چنانکه سخی کمتر اتفاق میافتد که طمع کار ، لجوج ،

دون همت . وبیعاطفه باشد ، ودیده شده است که غالب بد

اخلاقیها ونابکاریها در اثر منفعت طلبیدن ومال گرد آوردن

پدید میآید وبخشنده چون بمال اعتنائی وا فزندارد بدین رو

پرهیزکار از عادات واخلاق ناپسند است :

چون نام بد ونیک جهان از تو بماند

پس به ز نکو نامی از ما هنری نیست

نیکی وسخاوت کن ومشمر که چو ایزد

پاداش ده ومفضل ونیکو ثمری نیست

(سنائی)

نیاکان ما در بزرگی وبخشش وداد ودهش پیشرو سایر اقوام

وملل هم عصر خود بوده وبخشندگاری بزرگان ایران و

پادشاهانی مانند : بهرام گور زیور صفحه های تاریخ است :

« وكان كسرى يقول : عليكم بأهل السخاء والشجاعة

فانهم اهل حسن الظن بالله ، ولو ان اهل البخل لم يدخل

علیهم من ضرر بخلهم ومذمة الناس لهم . واطباق القلوب علی بغضهم
الاسوء ظنهم بربهم فی الخلف لکان عظیماً (نهایة الارب)
وگفتار این شهریار را محمود وراق دراین شعر بکار بسته :

من ظن بالله خیراً جاد مبتدئاً   والبخل من سوء ظن المرء بالله

ودستور راد ایرانی بوذرجمهر فرماید :
« اذا اقبلت علیک الدنیا فانفق منها فانها لا تفنی ، و
اذا ادبرت علیک فانفق منها لا تبقی . » (نهایة الارب)
وشاعری دیگر عین فرموده بوذرجمهر را ساخته است :

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة   فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولت فاحری ان تجود بها   فالحمد منها اذا ما ادبرت خلف

جود وسخای برمکیها که زینت بخش تاریخ ومایه سروری وسرافرازیست
آنقدر بیکران بوده که خودی وبیگانه ودوست ودشمن زبان
ببزرگواری وآقائی آنها گشوده وآنگونه بخشش در تاریخ
جهان بی مانند ونشان است .
درپیشین دهشکارانی بوده اندکه از چپاول ودرازدستی
باموال کسان خویشتن را بسخاوت موصوف داشته اند
مانند : معن زائده عرب واکتاقاءان مغول که یکی از
غارتهای ایام

غارتهای ایام امارت خود ودیگری هم از غارت وهم از خزانه
پادشاهی که بایستی صرف مصالح اجتماعی میگشت ولخرجی
واسرافکاری نموده وبدین بی رویه گی درشمارهٔ نخست از
بخشندگان را نامی گشتند . سخاوت ودهش آن را سزد که از مالی که
بزحمت ودست رنج یا بهره وحق خویش بدست آورده به درماندگان
ومحتاجان بخشیده وکسیرا هیچ حبه در آن مال که بخشیده حق
وضبت قانونی نباشد :
« گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف میفرستاد ،
چهار اسب هر یکی را بداد که هزار دینار ارزید هر یکی ، وسه
هزار دینار صلت ، آنگه بفرمود تا موبد گبران را حاضر کردند .
گفت : مهر جهان مملکت نوشیروان بود عطای او چند بودی ؟
موبد گفت : چهار هزار درم . مامون گفت : من امروز
دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبد گفت : انوشیروان
از مال خود دادی وبقدر حق دادی ، وخزانه گناهکار از تو
کسی را بیم نبودی . » (راحة الصدور راوندی)
سخاوت مایه سروری ونیکنامی است ودهش پیشگان چون
بخواسته وگردآوری مال پای بند نیستند بدین روا زبیشتر

عادات ناپسند واخلاق ناروا دوری جستن و سخاوت کاران را
هیچگاه حسود و بی امانت و کوتاه نظر نمیتوان خواند. چون غالب
رذیلتهای اخلاقی در اشخاص ایجاد میشود در اثر طمع و زری
وبخل وچون سخی از این دو خوی ناهنجار برکنار است لذا وی را
میتوان خلیق وجوانمرد و با عاطفه بشمار آورد. وسخاوت همیشه
در کسی یافت شد میپوشاند در روی برخی نارواییهارا چراکه سخی
همه را جلب میدارد بسوی خویش توجه مردمان وگرامی داشتن
آنان را :

چنین داد پاسخ که دست فراخ   همه مرد را نو کند برگ وشاخ
بگیتی زبخشش بود مرد به   تو گر گنج داری ببخش و منه

(فردوسی)

حکایت :

«گویند بهرام گور روزی با سپاه خود در شکار بود. دهقانی سر راه
بر بهرام گرفت وعرض نمود که : مردیم زارع سرگاو آهن من الآن
بزمین فرو رفت وصدائی برآمد عراقین است که گنجی باشد.
شاه بهرام عنان مرکب همایون با آن صوب معطوف داشت
وچون بآنموضع رسید وزیر خود را فرمود که درون رو ببین

چطور

چطور جائی است. چون در آمد سر را برای ظاهر شد چند
پائی بزیر رفت گنجی دید که از هر چیز به در او پرداخته
بودند. از آنجمله چهار صد گاو میش از طلا در غایت بزرگی
وهزار گاو میش بچه. وصور جمیع اشیارا اندر او از طلا ساخته
وانداخته، چهار صفه اندر او و بر هر صفه چهار خوان از طلا
پر از جواهر نفیسه. ومثل این چندان اسباب از طلا ونقره از قسم
: ظروف واوانی اندر او بود که حصر آنرا خدای داند. وزیر
برآمده بشارت داد که گنج مادران جمشید که از آن عهد تا این زمان
باز هیچکس از او سراغ نمیداد اینک ظاهر و موقوف بدیدن
ملک است. بهرام گفت : مرا باین دیدن کاری نیست این گنج
در زمین این دهقان است وخدای باو داده. زارع نیز آن گنج
را قبول ننموده. گفت : بدولت شاه بهرام مرا گنج بسیار است
باین احتیاج ندارم. آخر بهرام فرمود که آن زر را در کل ولایت
او صرف عمارات وخیرات نمایند. هر جا پل شکسته و رباط
کهنه باشد تعمیر کنند. پس آن زر را آنچنان صرف کردند تا آخر
شد. غرض آنکه بهرام گور در سخاوت یگانه عصر خود بود
چنانکه در روضة الصفا آمده که وزراء وارکان دولت

بزرگی از کثرت سخاوت و احسان بهرام از او نفرت کردند و
عرضه داشتی بخدمتش نوشتند ، مضمونش آنکه : اساس کار با
خواهی بجم اقتدار و جمعیت خزانه است ، چون درهم و دینار
خزانه دوی با ختلاط و انکسار آرد لاجرم قواعد حشمت و دولت
ارباب دول مختل گردد . بهرام برپشت آن رقعه نوشت که
: اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانه انعام و احسان بدام
نیاوریم بچه چیز دیگر توانیم صید کرد .» (مجمع)

صفت بخشندگی آنکس راست که بخشش بروی آسان بوده
و هیچگونه کراهت و دشواری پس از عطا بروی مستولی نشود ،
بلکه بالعکس از سخا و عطای خویش خوشنودی و شادکامی
حاصل نماید و در بخشندگی خود ریا نورزد و این صفت
نیکوی خود را برخ مردمان نکشد و مباهات ننماید و بخشش
را وسیله شهرت نسازد . علامه غزالی در این معنی فرموده :
«سخی آنکس بود که دادن بروی دشوار نبود ، چون بتکلیف
دهد سخی نبود . و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی
نبود . و جواد و سخی آن بود که بغرض دهد .»

(کیمیای سعادت)

بخشش هر آنکس که جوید سپاس — نخوانندش بخشنده یزدان شناس
کسی کو به بخشش توانا بود — خردمند و بیدار و دانا بود

(فردوسی)

بدانکه سخاوت از امهات اخلاق عالیه و ملکات فاضله است
بخل نیز در شمار پست‌ترین صفتهای آدمی بحساب آمده و
میتوان این خوی زشت را در عداد ناپسندترین عادتها
محسوب داشت :

آدمی را کشنده است سه چیز — بخل و عجب و هوا پرستی نیز
بخل و عجب و هوا که در بشرند — از سنان اجل کشنده‌ترند
هر که بر بخل و عجب روی آرد — از هوا سنگ بر سرش بارد
بخل کشتی است دوزخش دریا — لنگرش عجب بادبانش هوا
بخل و عجب و هوا پرستی مرد — آفتابش فرو برند بگرد

(مکتبی)

و ابو علی جوزانی فرماید :
«بخل سه حرف است : باء آن بلا است و خاء
آن خسران و لام آن لوم است . پس بخیل بلائی است
برنفس خویش و خاسر است در نفاق خویش و ملوم است در

بخل خویش .» (تذکرة الاولیاء)

علامه گوید : « از حسن سیرت سخا قبح ضدش که بخل باشد معلوم میشود .»

همینکه بخل بر کسی مستولی گشت دور میسازد از وی بیشتر خوبیها و نکوکرداریها را . چنانکه یکی از صفات نیکوی انسانیت عدالت و پیروی نمودن از انصاف است و انسانیت فرمان میدهد که نسبت بخویشتن عادل و با انصاف بوده و با دیگران نیز عدالت پیشه و انصاف کار باشیم . و آنانکه بخیل اند قهراً از این دو صفت نیکو برکنارند ، چراکه در خوراک و پوشاک بر خود سخت میگیرند چه رسد باینکه دیگران را سیر و پوشا نمایند و بدین رو در اثر بخالت عدالت را از دست میدهند و بخود و بدیگران بیشتر نعمت ها را روا نمیدارند و صدها گرسنه و برهنه می بینند و می شناسند و تأثر حاصل نمینمایند و همواره از خوی عاطفه مقهور بخیل پست و طبع آنها واقع میشود . این است که بخل بدترین خوی بشر است و بخیل از انسانیت و آدمگری دور است چراکه نیکوترین خوی آدمی رحم و عدل است و بخیل آنرا دارا نیست :

اگر از فرق

اگر از فرق تا قدم هنری　　چون بخیلی زخاکره بتری

بخل عیبی است در نهاد بشر　　که از آن عیب هیچ نیست بتر

و از آیات کریمه قرآن کریم است :

« ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیراً لهم بل هو شر لهم .»

«حضرت رسول (صلعم) گفت : که دو خلق است که خدا تعالی آنرا دشمن دارد : بخل و خوی بد . و گفت : طعام سخی داروست و طعام بخیل علت .» (کیمیای سعادت)

چنانچه نگاشته گشت بخل همینکه در شخص جای گزین گردید دور میدارد بیشتر عادات خوب و اخلاق پسندیده را که از آنجمله است : اعتماد بنفس را چراکه بخل ورزی و امساک روشی از ترس فقر و فاقه ایجاد میشوند و تا اعتماد به نفس زایل نشود اینوهم مستولی نخواهد گشت . و بدین جهت بخیل یک عمر از خوف فقر موهوم از لذت هایی معلوم دست باز کشیده و راحتی و آسایش را در خوراک و پوشاک و دیگر آن بر خویشتن حرام میدارد :

اعاذل لیس البخل منی سجیة　　ولکن وجدت الفقر شر سبیل

واین روایت نمونه ای از خوی ناپسند بخیلان را مشهود
میدارد .

حکایت :

(دعبل خزاعی که از شعرای مشهور است نقل کرد که روزی
با جمعی از فضلاء و شعراء نزد سعد بن هارون حاضر
شدیم ، و از صباح تا نیمروز پیش او بودیم از گرسنگی نزدیک
بهلاک بودیم ، و از آن نیز دیگر طاقت نمانده بود که اعلا
شده از غلام طعام خواست ، غلام انتظار بسیار فرمود
چنانکه پیشین را بوقت عصر رسانیده شوربائی آورده در
کاسهٔ شکسته ، چون چمچه انداخت در آن کاسه خروس
بنجا می بر آمد که سر نداشت ، رو بغلام کرد که سرش کجاست
گفت انداختم ، گفت اگر سر را میانداختی من دوست داشتمی
تا سر این خروس را ، من آنکس را منکرم که پای خروس را
اندازد ، فکیف که سرش را اندازد ، این بفال بد باشد
که رئیس را از راس گرفته اند ، سر خروس را چند خصلت
است ، اول : آنکه از دهان او ذکر خداوند بر میآید که
بندگان خداوند بوقت نماز حاضر میشوند و خفتگان
بآواز او

بآواز او بیدار میگردند و شبخیزان بنماز تهجد ببرکت آواز خروس
اشتغال میگیرند ، تاجی که بر سر اوست نمودار تاج شاهان است و او
بآن تاج در میان مرغان سرور است . دو چشم که در کاسهٔ سر اوست
بآن فرشتگان را معاینه می بیند و معاشران شراب دو غوانی را
بچشم او تشبیه کنند . و مغز سر او دوای کلیه است (یعنی ورم کلیه)
را نافع است . و هیچ استخوانی خوشطعم تر از استخوان سر او نیست
واگر تو از این جهت انداختی که گمان بردی که من نخواهم خورد
خطائی فاحش کرده ای زیرا که من سر مرغ را بسیار دوست میدارم و
میخورم و بر تقدیری که من نخورم عیال و اطفال من میخورند ، گرفتم
که ایشان نخورند آخر مهمانان من که از صباح تا این وقت هیچ
نخورده اند آنرا میخورند و منت میدارند . پس از روی غصه غلام
را گفت هر جا که انداخته ای آنرا پیدا کن و اگر در پیدا کردن اهمال
نمائی ترا ایذای بلیغ نمایم . غلام گفت : وَاللهِ که من میدانم کجا
انداخته ای ، در شکم خود انداخته ای ، غلام گفت : وَاللهِ که من
آنرا نخورده ام تو این سوگند بدروغ خوردی ، سعد را از این
سخن نائرهٔ غضب زیاد شده و در غلام آویخت هر دو در نزاع شدند
ناگاه پای سعد بر کاسهٔ شوربا آمده و بیفتاد و شوربا بریخت

وخروس ظاهر شد . گربه‌ای در کمین بود خروس را در ربود

و ما ایشان را آنچنان باهم گذاشته برآمدیم .» (مجبوره)

در دوران زندگانی کسانی دیده شده اند که دائماً خود را از
رنج و مشقت فرسوده ساخته و همه روزه در تلاش جمع آوری اندوخته
و مال اند و بدین رو بخود و خانوادهٔ خود در گذران سختگیریها
نموده و خست و لئامت را شعار خویش ساخته دیوانه وار بگرد آوری
مال میکوشند بدون آنکه بخود آیند و بنگرند که این اندوخته‌ها
که با فرط بخالت و خساست طبع فراهم ساخته اند آینده با آنها
چگونه معامله نموده و حاصله یک عمر بخل ورزی و ستم روائی
آنها بخود و کسان خود چگونه بباد خواهد رفت ، این است که
بخل و اسراف که جنبهٔ افراط و تفریط را دارند بایستی نوعی از جنون
دانست همانگونه که اسراف کار و تبذیر منش را بایستی فرومایه
و کم خرد خواند خسیس و بخیل را نیز باید بی درایت و برون
از عقل دانست . و کریمهٔ قرآنی بهترین طریقه را به نیکونه میآموزد :

« وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا
كُلَّ الْبَسْطِ .»

بخیل همه گاه تملق گو و از ترس اینکه مبادا مالی از وی بخواهند یا

نفع از او بجویند بعد آهنگ کسان پرداخته و هر کس و ناکس گردن
تکریم فرود آورده خویشتن را خوار و بیمقدار میسازد .

و ابن مقفع فرماید : لئیم همیشه خدعه کار و فریب ورز است .
و کمتر خشمگین و غضبناک میشود . و هر قدر بدگوئی با او بشود بردبار
و متحمل است و روی هم رفته نیست مگر پست فطرت بیمقدار .

و حکماء گفته اند : بخل سبب نقصان حرارت غریزی بدن است
چه بخیل بقدر ضرورت قوت نمیخورد و کمتر بخیلی است که سلامت
مزاج را دارا باشد :

زمن بشنو اگر خواهی ز روی فهم و آگاهی .
همه کارت بدلخواهی بمقطع آید از مبدا
بخیلی را مکن پیشه زخاطر برکن این ریشه
بیخ آن بزن تیشه برسم مردم دانا .

سخاوت حد میانه بین افراط و تفریط باید باشد . بدآنرو
که سخاوت همینکه از میانه روی و اعتدال گذر نمود با اسراف
و تبذیر می پیوندد ، و اسراف از اخلاق ناستوده است ،
بخشش اگر بیموقع و بی مورد شود سفاهتش باید خواند ،
سخاوت آنست که فایدهٔ بخشش باشد و سخی تنها آنکس نیست که

خواسته و مال می‌بخشد و آنانکه مؤسسه‌های خیرات مانند
بیمارستان یا یتیم‌خانه و مانند آنها را بنا و آباد ان می‌دارند،
سخاوت پیشگان بزرگ بشمار می‌آیند و بهر جهت بهترین سخاوت
آنست که واماندگان و درماندگان از آن بهره‌مند گردند و الّا اسراف
نمودن و مال هدر دادن جز تیره روزگاری و پریشان سامانی
نتیجهٔ دیگری نخواهد داشت :

اسراف مکن به بذل مالت   گر سیم و زرت نمگریزد
نی بی زرت ایچ حکم باشد   نی بی درمت کسی پذیرد
هر کو نه بقدر خود کند خرج   زودش غم نیستی بگیرد
کآتش که فشاند زر باسراف   از گرسنگی همی بمیرد

(جمال الدّین عبدالرّزاق)

ودر کلیله و دمنه مرقوم است :
«مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت
و از موضع تضییع و اسراف بر حذر باید بود، چه هر چه از دست
بشد بهر تمنا باز نیاید و تلهّف و حیرت و تأسف و ضجرت
مفید نباشد.»

وشاعری گوید

وشاعری گوید :

بسالی توان خرمن اندوختن   بیکدم نه مردی بود سوختن
منه بر کف دست خود هر چه هست   که فردا بدندان گزی پشت دست

ودیگری گفته است :

هست بر مردم صاحب نظر   بخل ز اسراف پسندیده تر
باغ سخا گر چه بسی دلکش است   گر نه بهنجار بود ناخوش است

وحکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید :

دگر هر که را چیز بود و بخورد   کنون ماند با درد و با باد سرد
کسی را که نام است و دینار نیست   به بازارگانی کسش یار نیست

وسعدی شیرازی فرماید :

بپوش و بنوش و ببخش و بده   برای پسین روز قدری بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی   مصیبت بود پیری و نیستی

«جاماسب برادر گشتاسب است و نیز از شاگردان لقمان است
مشیر و صاحب تدبیر برادر خود بود و اکثر مهام وزارت را او
می‌پرداخت و در ولایت فارس مدفون است. هر پادشاه
و حاکمی که بر سر قبر او رسد سواره نگذرد که مبارک نیست
از سخنان اوست، که بدترین خصلت لئیم ترک عمل او است

و بزرگترین جراحت آن است که کریمی از لئیمی حاجت
خواهد و ردّ آن شود . و سخت‌ترین مذلّت رفتن بزرگی بود
بر در خانهٔ کوچکی و باز بنافتن . » (بُحتُره)

بخل در همه کار و در هر مورد و گاه ناستوده است ، تنها بخالت
ولئامت در خواسته و مال منحصر نبوده و برخی بخیل منشان
دیده میشوند که در آموختن صنعت و حرفت نیز بخل
ورزیده یا از فرادادن آنقسمت از دانش و آگاهی را که فرا
دارند خودداری نموده و بنادانی و جهالت کمک کار میشوند
اینگونه بخالت ها زیان آور و اینگونه بخیلان را بیرون از
مردمی و آدمگری باید دانست .

« بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود . یا از طلب تفوّق نزدیک
جهّال . یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید .
یا از روی حسد ؛ و جملگی این انواع قبیح و مذموم است . و بسیار
بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند
و ایشان را از انشاء و افاده سرزنش و ملامت کند و از این طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدین
باز داشته و اثرش مدروس گردانیده . » (اخلاق ناصری)

واین است

واین است پندار و نمونه ای از سخاوت :

من نگویم با ابر مانندی	که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید	تو همی بخشی و همی خندی

(رشید وطواط)

مانوال الغمام وقت ربیع	کنوال الامیر وقت سخاء
فنوال الامیر بدرة مال	ونوال الغمام قطرة ماء

واین است حقیقتی از بخالت ولئامت :

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید
وز آتش و آب هر دو ببریده امید
این شسته نمیشود مگر از باران
وآن گرم نمیشود مگر از خورشید

شرابک مختوم وخبزک لایری
ولحمک بین الفرقدین معلّق
ندیمک عطشان وضیفک جائع
وکلبک نبّاح وبابک مغلق

« حضرت امیر المؤمنین فرموده : مردم بر چهار قسمت اند :
کریم . سخی . بخیل . لئیم .

کریم نمیخورد ومیخوراند . سخی میخورد ومیخوراند . بخیل
میخورد ونمیخوراند . لئیم نمیخورد ونه میخوراند .»
(المخلاة)

وابوحفص حداد فرموده :
«هرکه بدهد وبستاند او مرد است . وهرکه بدهد وبستاند او
مرد است . وهرکه بدهد وبستاند او نیم مرد است . وهرکه نه دهد
ونستاند از مگس بیمقدارتر است .» (تذکرة الاولیاء)

ومولانا حافظ شیرازی فرماید :

برو هر چه تو داری بخور دریغ مدار
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساک

حکیمی را پرسیدند که خردمند کیست وبیخرد چیست ؟ گفت :
خردمند آنست که خورد وکشت . وبیخرد آنکه مرد وهشت .

حکایت :

«آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده . اکثر را
بتیغ انتقام ازهم بگذرانید . اما ازجمله ایشان معن بن زائده
شیبانی که در

شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل ودر کرم همچون حاتم
ضرب المثل بود . وی متواری شده عمرها در زاویه خمول
بخون خوردن مشغول بودی . از وی منقول است که در اوان
آن واخواستم که از شهر روی بصحرا آرم هیئت خود را بالضرورة
تغییر داده از درب حرب بغداد روی به بادیه نهادم ،
چون از پیش زاهدان گذشتم شخصی سبزفام دست در
زمام شتر من زده ، گفت تو آنکس نیستی که جعفر بر پیدا کردن
تو زری بجد ومرو وعده کرده ، گفتم : من کیستم ؟ گفت :
تو معن بن زائده نیستی ؟ چون اصرار بر انکار موجب اضرار
بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم . گفتم : این بگیر ودست
از من باز دار وبپرهیز از آنکه بوسیله تو خون مرا بریزد . وی
آنرا گرفت وبر اقتضای قیمت آن مطلع شد وگفت بشرطی دست از
تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی . گفتم سَمِعْنا
وَاَطَعْنا ، گفت : تو بصفت جود موصوفی وبشیوه سخا معروف ،
بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده ای ؟ گفتم نی .
گفت نصفی ، گفتم خیر . وهمچنین سوال میکرد تا به عشر
رسید . شرمم آمد قبول نکنم . گفتم میتواند بود که بدین درجه

رسیده باشد . گفت : خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر هر ماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که بمن داده آمد چندین هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریمتر هست . این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روانشد . من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز گرد و این را رد مکن که این بتو اولی است از این متبسم گشته ، گفت میخواهم که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم . و مدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم . القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از چنین حقارت باوج امارت رهانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد .»

(تاریخ نگارستان)

بحث دهمین :

گفتار نخستین

وفاء بعهد و پیمان

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ
إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ (قرآن کریم)

شیمه وفاء بعهد و پیمان درست داشتن پسندیده اهل خرد و یکی از نیکوترین صفتهای سودبخش است . و کریمه قرآنی همگان را رهبر باین خصلت بانمود است .

« وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا . »

و حاتم اصم گوید :

« اگر بخواهی ترا در آسمانها بشناسند بر تو باد بوفای بعهد و صدق وعده .» (تذکرة الاولیاء)

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد — خداش در همه جا از بلا نگهدارد
سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب — که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد

(حافظ)

ایران کهن بوم مردی و مردمی و بنگاه رادی و خوبکرداری و جایگاه نیکنامی و خوش اخلاقی بوده و تمامی آن مرز و بوم فراشده از پیشه‌های خجسته و کردارهای برجسته می‌بوده و وفاء بعهد و پیمان استوار داشتن خوی عمومی کشور گردیده و در این خصلت مخصوص ضرب المثل ملت‌های هر روزگار خویش بوده‌اند تا آنجا که رقیبهای ایرانان و بیگانگان هم‌عصرشان را بر بودن این آداب گواهی داده‌اند، چنانکه (هرودوت) تاریخ‌نویس مشهور یونانی مینگارد :

«وفاداری و پایداری در دوستی یکی از صفات لازمه ایرانیانست. داریوش کبیر همیشه باین صفت افتخار داشت چنانکه بر دخمه‌اش نیز منقوش است.»

بیگانه‌ای دیگر می‌نویسد :

«در بین اشکانیان قاعده‌ای معمول است که در موقع بستن پیمان بیکدیگر دست میدهند و آنها فوق العاده بحفظ پیمان علاقه‌مند می‌باشند.» (ژوزفوس - فلاویوس)

و نیز بیگانه‌ای مینگارد :

«در ایران برای پیمان شکنان و حق‌نشناسان مجازات سختی معین است.» (آمیان)

واینست شمه‌ای

واینست شمه‌ای از آنچه در کتابهای آیینی باستان نسبت بان مورد یاد شده :

«فرشته مهر از محلی که جایگاه پیمان شکنان است بانفرت روی بگرداند.» (مهر یشت)

«ما بر ضد و خلاف کسانی هستیم که عهد خود را شکسته و بوعده خود وفا نمیکنند.» (یسنا)

و دلاور ایرانی هرمزان گوید :

«اَلوَفاءُ نُورٌ اَبلَجُ.»

و در نهایة الارب نگاشته شده :

«قالَ بَعضُ مُلوكِ العَجَم : اَلبُخلُ بَعدَ الوَعدِ يُضعِفُ قبحه على البخل قبله، فما قولك في احر البخل احسن منه.»

و نیز در نهایة الارب درج است :

«قال مسلم بن الوليد عن ابيه قال : سالت الفضل بن سهل حاجته، فقال اشرفك اليوم بالوعد، و احبوك غدا بالانجاز، فاني سمعت يحي بن خالد يقول : المواعيد شبكة من شباك الكرام، يصيدون بها محامد الاحرار ولو كان المعطى لا يعد لارتفعت مفاخر انجاز الوعد

ونقص فضل صدق المقال ۰»

ودانشمند ایرانی ابن مقفع فرماید ۰»

«عاقل هیچ سخنی را که درخور تکذیب و تردید باشد نمیگوید
وبکاری که جلوگیری از او نشود اقدام نمینماید و وعده بکسی نمیکند
مگر آنکه بانجام آن مطمئن باشد ۰ و بهیچ امری که عجز و عدم اجرای
بر آن متصور باشد دست نمی یازد ۰»

(اقتباس از ادب الصغیر)

حکایت :

«یزدگرد پدر بهرام گور که او را : بزه گر خوانند ،
پدرش هم یزدگرد نام بود ، مردی بزرگ و با سیاست و عدل ،
خلاف پسرش ، و چنان گویند که : وفاء و امانت و بدانجای
بود که ملکی در روم بمرد بعهد او اندر ، و پسری طفل داشت
او را وصیت کرد بیزدجرد شروین ، پروبان را که رئیس روستای
دشتوه بود بر حق قرین بروم فرستاده ببیست سال تا پادشاهی
نگاهداشت و چون پسرش بزرگ شد نظار بجا آورد و بدو باز
فرمود دادن و شروین را باز خوانند ۰»

(مجمل التواریخ)

ناپایداری

ناپایداری عهد و پیمان شکنی نوعیست از مکر و فریب و این
رفتار ناروا را باید قسمی از دروغ و دزدی و ناراستی دانست .
برعکس آن وفاورزی و حقیقت روی طرزیست از راستکرداری
و یکی از چند راهیست که بشر را بسعادت همیشگی و کامیابی
رهبری مینماید :

هرآنکس که او را سه عادت بود — همان مر او را سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی — سه عادت که عین سعادت بود

وعلامه غزالی فرماید :

«هرکه سه خصلت در وی بود منافق بود ، اول : آنکه در
حدیث دروغ گوید ، و در وعده خلاف کند ، و در امانت
خیانت کند ۰»

(کیمیای سعادت)

و از معروف کرخی نقل است :

«علامت جوانمردی سه چیز است : یکی وفای بیخلاف ،
دوم ستایش بیجود ، سوم عطا و بخشش بی سؤال ۰»

(تذکرة الاولیاء)

«وَعَنْ رَسُولِ اللهِ (صلعم) اَنَّهُ قَالَ : اَرْبَعَةٌ مَنْ کُنَّ فِیهِ فَهُوَ مُنافِقٌ ،
مَنْ اِذا حَدَّثَ کَذِبَ ، وَاِذا وَعَدَ اَخْلَفَ ، وَاِذا عاهَدَ غَدَرَ ،

وانا اوتمن خان .)) (نهایة الارب)

و در تذکرة الاولیاء نقل است که : از ابوسعید خراز پرسیدند
که : صدق چیست ؟ گفت : اَلوَفاءُ بِالعُهُودِ .))

وفاداری استوانۀ محبت و پیمان پایداری پایندگی دوستی و یگانه
سبب استوار داشتن مهر و رزیست و اگر دوستی با وفائی بعهد
پیوند نداشته باشد آن دوستی بی پایه و خالی از ارزش و قدر است .

و فردوسی طوسی فرماید :

مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن

و حافظ شیرازی گوید :

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد .
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

شهید سعد شیخ احمد روحی در تالیف چنین نگارد :
((وفاداری یکی از مختصات محبت و دوستی است ، و این صفت
حد وسط و میانۀ جمود و تلون مزاج است و اشتقاق
آن از صفت کاملی باشد ، و اگر وفا نباشد قدر و قیمت دوستی
بباد میرود و هیچ نفس را به دوست خود اطمینان نمیماند .))
هرگونه تعهدی را که بگردن میگیریم باید در نخست

انجام و برآورد

انجام و برآوردن آنرا برخویش حتمی دانیم و بناپختگی کاری را تعهد
نکردیم ، و وفاداری و پیمان درست داشتن را خوی عادی
خویشتن سازیم تا همگان را بکردار و رفتار ما اعتماد حاصل آید
زیرا که نقض عهد موجب شکی و کاهش اعتبار است ، هر تعهدی
را که بعهده دارید وفاء و انجام آنرا بدیگری حواله
نمائید . و با بدعهدان و پیمان شکنان آمیزش روا ندارید :

ندانی که مردان پیمان شکن — ستوده نباشند در انجمن

(فردوسی)

و شاعری چنین گوید :

پسری را پدر وصیت کرد — کی جوانمرد یاد گیر این پند
هر که با عهد خود وفا نکند — نشود نیکنام و دولتمند

و جلال الدین رومی فرماید :

وعده ها باید وفا کردن تمام — ور نخواهی کرد باشی سرد و خام
وعدۀ اهل کرم گنج روان — وعدۀ نا اهل شد رنج روان
در کلام خود خداوند ودود — امر فرموده است : اَوفُوا بِالعُهُود
گر نداری خوی ابلیسی بیا — باش محکم در سر عهد و وفا

(مثنوی)

وشاعر شیوا نظامی گوید :

نیست بر مردم صاحب نظر — خدمتی از عهد پسندیده‌تر
دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهد شکن جهد کن
سگ که وفائی بر پا نیستش — زآدمیی به که وفا نیستش

پایداری بعهد واستوار داشتن پیمان یکی از مرتبه‌های کمال انسانیت است . وکمال هر چیز موجب جلال وجمال آنچیز است آنزمان عالم بشریت بکمال پیوندد که هر آنچه تعهد میشود هر آن تعهد بمانند اسنادی که سپرده میگردد تلقی گشته واحترام گفتار بآنحد رسد که در قبال هرگونه تعهدی مبادله اسناد لزوم نیافته وخلف عهد وپیمان شکنی از جامعه بشری سپری گردیده وصرف گفتار بمنزله سند برخوردار گردد :

انّ الفتی من بکی منا الجمیل بلا — وعدٍ ومن انجز المیعاد نصف فتی
ومن تخلّف عن میعاده امرئةٌ — ونصف امرئةٍ من خالف الوعدا

وفاء بعهد ونگاهداری پیمان هر اندازه که در جامعه ومرتبه فزونی یابد آن مردم بیشتر سزاوار تکریم وشایسته بزرگواری‌اند و وارونه آن اگر تعهدات محترم شمرده نشود بازرگانی از رونق افتاده ودادوستد وکسب وکار برون از رواج گشته وپیمان شکنی وبدعهدی مقدمه فقر

عمومی وپیش‌رو بیچارگی و پریشان روزگاریست :

ولا خیر فی وعدٍ اذا کان کاذباً — ولا خیر فی قولٍ اذا لم یکن فعلُ
فان تجمع الآفات فالبخل شرّها — وشرّ من البخل المواعید والمطلُ

ودر عقد النفیس ونزهة الجلیس تالیف ثعالبی مرقوم است :

«من دلائل الشرف حسن العهد وصدق الوعد .»

وچه نیکو سروده است خواجه حافظ :

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زرد روئی کشد از کشته خود گاه درو

واین قطعه که در پائین ترقیم میشود از یزید بن معاویه است وچون استاد سخن خواجه حافظ شیرازی نخستین مصرع از آنرا در سرلوحه دیوان خویش نقل فرموده - اینک تمامی آن قطعه را از نظر قدردانی بمناسبت این گفتار تکرار میداریم :

مضی فی غفلةٍ عمری کذلک یذهب الباقی
أدِر کأساً وناوِلها ألا یا ایها الساقی
نسیم الصبح ان تمرر علی وادی احبائی
فبلّغهم تحیاتی وخبّرهم بأشواقی
فقل یا سادتی انتم بنقض العهد عجّلتم
وانّی ثابتٌ باقٍ علی عهدی ومیثاقی

ودر پایان این گفتار چنین یادآور میشویم :

از عهده عهد اگر برون آید مرد

از هرچه گمان بری فزون آید مرد

حکایت :

در حبیب السیر مسطور است که : محمد بن یزید دمشقی گفت : نوبتی به دار الخلافه رفتم تا هرون الرشید را ملازمت نمایم . گفتند که خلیفه امروز در مجلس بزم نشسته است وبا اهل حرم صحبت میدارد . لاجرم مراجعت نمودم که در اثنای راه جعفر بن یحیی برمکی را دیدم که با کوکبه ای عظیم میآید . چون نظرش بر من افتاد گفت : ای محمد امروز با ما موافقت مینمائی تا با یکدیگر بمنزل رفته لحظه ای بفراغت بگذرانیم . می گفتم : هر کجا میرود آنسرو روان در قدم پس با جعفر بمنزل رفتیم ، جعفر ملازمان را رخصت انصراف داده حاجب خودرا طلبیده گفت : هیچکس را مگذار که پیش ما آید مگر عبد الملک را ، ومراد جعفر عبد الملک ندیم بود که از ندمای او بمزید تقرب اختصاص داشت ، آنگاه جامه های زربفت پوشیده مثل آنجامه ها بر من پوشانید وکنیزکان مغنیه حاضر ساخته اسباب عیش مرتب گشت وآن خانه مانند بهشت برین آرایش گرفت ومحفلی منعقد شد

که عطارد

که عطارد بجهت چشم زخم آغاز آوازی نیکو کرد وزهره بنوای مغنیات بزم مانند گل جامه صبر چاک زد ، وخورشید از دیدار ساقیان لاله عذار ذره وار برقص آمد ، واقداح اقراح بگردش در آمد ، ومجلس بزم از نیکویان سروقد چون گلزار وشاهدان گلنار خد ماه پیکر بستانی بود پر از گل ونسرین ، چون دوری چند گذشت ، عبد الملک بن صالح هاشمی که از غایت جلالت قدر با خلیفه شراب نمیخورد وبا او در مجلس بزم نمی نشست در آمد ، چون حاجب بن عبد الملک را با آن عبد الملک غلط کرده بود ، چون جعفر اورا بدید متغیر شد وغمگین گردید ، عبد الملک چون آثار تغییر در بشره جعفر مشاهده نمود آغاز انبساط نموده جامه زربفت طلبید بآن لباس ملبس گشته قدحی شراب از ساقی دلفریب گرفته درکشید ، چون جعفر اینصورت را مشاهده فرمود شکفته شده دست عبد الملک را بوسه داده گفت : التماس دارم که بیان فرمائید که بجهت چه بنده خانه را سرافراز فرمودید ، عبد الملک گفت : این مجلس مقتضی آن نیست که زبان به ملتمسات خود بگشایم وحاجات خود را بیان دارم ، جعفر مبالغه والحاح از حد اعتدال در گذرانید ، عبد الملک گفت : بر حاشیه خاطر من اندوه گرد من غباری نشسته التماس رفع آن

غلط از متن تصحیح شد

از تو می‌نمایم. جعفر گفت: پنجاه هزار درم وام دارم و ادای آن را
از کرم امیر امید دارم. جعفر گفت: زر حاضر است تا بنده را حدّ آن نیست
که با ادای قرض مخدوم جرأت نمایم فردا از خزانهٔ امیر تسلیم خواهند نمود،
دیگر بنده را باشارت خدمت سرافراز فرمایید. عبدالملک گفت: پسرم را
قابلیت تربیت هست اگر خلیفه او را بعنایت مخصوص فرماید گنجایش آن دارد.
جعفر بر زبان آورد که: امیر مخدومزاده را منظور نظر شفقت ساخته
دختر خود غالیه را با او در سلک ازدواج کشیده و امارت شام را باو ارزانی
خواهند داشت. من با خود گفتم مگر سَورت شراب در جعفر اثر کرده سخن
میگوید و الا تمشیت آن مهمات کلیه چگونه صورت بندد خصوصاً
دختر پادشاه را بی وقوف او بشوهر دادن امری محال است. روز دیگر
به دار الخلافه شتافتم مجلس خلیفه را بوجود اکابر و معارف و قضات
و بنوهاشم مملو دیدم. از سبب آن اجتماع پرسیدم. گفتند: امیر دختر
خود را بپسر عبدالملک میدهد. درین اثنا عبدالملک را مدهادن
او را مخاطب ساخته گفت: غبار نقارت را از خاطر شستم و فرمودم
تا وام ترا ادا نمایند و دختر خود غالیه را بپسرت دادم و او را امیر شام
گردانیدم. من از استماع این کلمات متحیر ماندم. چون مجلس بآخر رسید
و خلایق متفرق گشتند خود را به جعفر رسانیدم و پرسیدم که این مهمّات
عظیم را

عظیم را در یکشب چگونه انجام ساختی. جواب داد که: شب در خانهٔ
خود بودم امّا صباح بخدمت خلیفه رفتم. از من سؤال کرد که دوش کجا بودی
من صورت واقعه را مِن اوّله الی آخره عرض کردم. گفت: غم مخور
که هر چه بعبدالملک تقبّل نموده‌ای ما نیز بر آن نهج حکم فرمودیم و
بامضای آن رضا دادیم. بی شایبهٔ تصلّف و تکلّف از زمان آدم الی
یومنا هذا هیچ وزیری بحشمت و مروت و مکنت و سخاوت و کمال و
شفقت نسبت بعلماء و ارباب استعداد بل عامّهٔ برایا و کافّهٔ عباد با آل برمک
برابری نمیتوانست نمود. و آنچه از آن طایفه بمردم رسید عُشر عُشر آن از
هیچ وزیری صادر نشده». (زینة المجالس)

بحث دهش :

گفتار دومین

قناعت

طمع - حرص

مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا
يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوَلِ

(طغرائی)

قناعت نگاهداری نفس است از پیروی نمودن حرص و تمکین گشتن بطمع . و قناعت تا آنجا ستوده است که اهریمن طمع و دیو آز را منکوب نموده و فرونشاننده هوسهای خام و لگام آرزوهای نابهنگام باشد . و بدین روست که گفته اند : قناعت توانگر کند مرد را - خبر کن حریص جهان گرد را - که ره خواجه کوتاه کن دست آز - چو میبایدت آستین دراز -
غافل نشستن و بطلب برنخاستن و بسختی و فرومایگی گذران

و بی‌بینش

و بی‌بینش و کم سازش نمودن و بدینگونه زندگانی را راضی بودن را جز به پستی طبع و سفلگی ذات بچیز دیگر نمیتوان تعبیر نمود . انسان باید همواره در طلب فراوانی گذران و رغد عیش برخاسته و دانش را بعنوان قناعت پیشوای خویش نسازد . :

چنین گفت پاسخ که مردم بچیز — گرامی است گر چیز خوار است نیز
درا و چند چیز است بسته درست — نگر تا نداری سخن خوار سست
نخست آنکه یابی بدو آرزوی — ز هستیش پیدا شود نیک خوی
دگر چون بیابی بیاری بکار — همان سنگ و هم گوهر شاهوار

(فردوسی)

شاید برخی از کوته نظران تن پرور چنین پندارند که قناعت عبارت است از رضا دادن بزندگی پست و ناچیز گذران نمودن و بخواری زیستن . این طریق از زندگی ناروا و بمانند زندگانی حیوانات و وحوش است . چرا که انان نیز آنچه را که بدست میاورند و شکار خویش میسازند ، بدان قانع و سازگارند و همینکه سیر شدند اندیشه فردا نداشته و بسی اتفاق میافتد که ساعات بسیاری را گرسنه بسر میبرند

ولی محیط زندگی انسان متمدن را با حیوان فرقی ژرف است
انسان لطف و مکرمت بلکه تائید الهی را همواره شامل و
همراه دارد و بدین روی وی را بر صحنه جهان و عرصه گیتی
حکمرانی و سیطره است . پس در این صورت تن بسر نوشت
موهوم قضا و قدر دادن و برخلاف رضای خداوند
رضا برضاء الله گفتن و عمر هدر نمودن و سفله زیستن
دور از خرد و نشانه تیره بختی و پیشواز نمودن از تیره
روزگاریست . باید همواره در تحصیل بلندی گاه و جهش
بخشودن بزندگانی کوشیده و تسلیم بکاهلی و تنبلی نگشته
کمی و کاستی را از صفحه حیات زدوده و در طریق فراوان
ساختن گذران مجهول و معدوم را موجود و معلوم
سازد ، و در این میانه تا زمانیکه کوشا و پویای فراهم
ساختن آسایش و در تکاپوی کسب مال و عزت است باید
از کم و بیش در دسترس دارد قانع و سازگار باشد :

شنیدم که لقمان پسر را زمهر | بیاندرز فرمود کی خوب چهر
مخور لقمه جز خسروانی خورش | که جان یابد از این خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوش خند | میارام جز در رواج پرند

بهر حجله ای

بهر حجله ای خانه بنیاد کن | وزآن خاطر دوستان شاد کن
بگفتا ای پدر پند محکم سرای | بگفتا ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ | که در کام شهدت نماید شرنگ
ز وصل پری باش چندان بری | که در دیده دیوت نماید پری
براحت مخسب آنقدر تا توان | که خارت شود زیر تن پرنیان
چنان جا کن اندر دل هر دلی | که هر جا روی باشدت منزلی

(فتحعلیخان صبا)

بشر در هیچ مرحله ای از حیات نبایستی متوقف مانده و بکمی
و کاستی قانع باشد . و توقف در زندگانی بمنزله سپری ساختن
عمر و پایان دادن بحیات است . پایه خرسندی و سرور و
شادمانی بنا شده بر کوشش و جهد در کار است . باید بر آن
کوشنده بوده که آرزوهای خدا پسند را همیشه بر آورده ساخته
و با کامروائی و آرزو با بهم آغوش گشته و بجهد در کار بدبختی
و شقاوت را بنیکبختی و سعادت بدل ساخت و از آن
قناعت که نمونه ای از دنائت و پستی طبع است دوری جست
و در این معنی نگارنده کلیله و دمنه داد معنی را داده - آنجا که
میفرماید :

«نیکبخت نشمرند او را که در آرزوی چیزی بود و بدان نرسد ، چه تعادل مراد و ادراک سعادت ثبت بر پشتند و اگر فرا نموده شود که قناعت باین سابق است مقبول خرد نگردد که : قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل فرود دنائت و قصور همت است .»

و این است پرخنده اشعار نیکو در این مناسبت سروده شده و از نظر ادبی یاد میشوند :

کیمیائی ترا بیاموزم	که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم	هیچ گنجی به از قناعت نیست

(سعدی)

هر که را ملک قناعت شد مُسلّم بر زمین
ز آسمان بر دولتش و آفرین باد آفرین
رستگاری در دو عالم در کم آزاری بود
از بداندیشان بترس و با کم آزاران نشین
تو بجز سندی بدل کن حرص را گر همدمی
کاولین نعم البدل شد و آخرین بئس القرین

(سنائی)

وابوالفتح بستی

وابوالفتح بُستی فرماید :

کفی من العیش ما قد سدّ من عوزٍ
ففیه للحرّ قنیانٌ و غنیانٌ
وذو القناعة راضٍ من معیشته
وصاحب الحرص ان اثری فغضبان

و سلمان ساوجی گوید :

ز پیری جهاندیده کردم سؤالی
که هر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر میتوانی قناعت قناعت

وابو هلال عسکری سراید :

ألا إنّ القناعة خیر مالٍ	لذی کرمٍ یروح بغیر مالِ
وإن یصبر فإنّ الصبر أولی	بمن عثرت به نوب اللیالی
تحمّل إن بلیت بسوء حالٍ	فإنّ من التحمّل حسن حالِ

و قاآنی گوید :

هر که را نیم جو قناعت هست	از دو عالم ندارد اندیشه
یک شمر آب و یک بیابان موره	یک درم سنگ و یک جهان شیشه

وامام شافعی فرماید :

قنعت بالقوت من زمانی — وصنت نفسی عن الهوان
خوفا من الناس ان یقولوا — فضل فلان علی فلان

آنانکه طبع بلند وهمت ارجمند را در نهاد وسرشت دارند یا آنکه باکتساب وتمرین خویشتن را بزرگ منش وعالیقدر بار میآورند تن بزندگی روزمره فرانداده وهماره در جستجو وطلب بیشی وبیشی برآمده بخصوص در کسب دانش وآموختن حرفت وصنعت قناعت نورزیده وبکوشش در کار هنرها علم وادب را پایبند گردیده تا خود را از گمنامی همسر مردان نامی سازند . قناعت گرچه از داشتن تا حدی پسندیده است ولی قناعت در بدست آوردن دانش وفرهنگ سخت ناپسند وهر قدر نسبت بدانان وافزودن معلومات وبچنگ آوردن اطلاعات قناعت نورزیم . بیشتر به زدودن زنگ جهل از صفحه خاطر ولوح ضمیر کمک کرده ایم :

پیشی ز هنر طلب نه از مال — اکنون باری چه میتوانی
هان تا نجهال بد چو دونان — در حال حیات این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری — قانع نشوی بر آنچه دانی

(درزه)

همانقدر

همانقدر که ساز گار بودن بزندگی کوچک ناروا وعادت بانگونه گذران موجب تنبلی وناچیزیست برعکس آن صرفه جوئی در گذران لازمه حیات ومایه آبرومندیست . باید دانست که صرفه جوئی غیر از خست وامساکست . هر کس باید از زیادهای زندگانی و ولخرجی مقداری را پس انداز یا صرفه جوئی نماید دنیا همه روزه بطرف کمال روان است واین تکامل نه تنها در انسان مصداق دارد بلکه در همه موجود شده های خداوند حتی در جمادات بنظام کمال وترقی هویداست ، ممکن است پیشرفت وترقی از نظر محیط واشخاص معناهای متفاوتی را در بر داشته وهر یک باراده ومیل خود ترقی را تعبیر ودر بدست آوردن آن اختلاف روش داشته باشند ولی چیزیکه محسوس است همه گام بطرف جلو واینده برمیدارند وبرای این منظور وسیله ای جز صرفه جوئی در پول . وقت ، وصحت نداریم وفرزانه آنکس است که در این ۳ مورد بتمام معنی صرفه جو باشد ، چنانکه گفته اند :

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه در ثابت در خرج ،

حکایت :

« امیر مسعود گفت : میشنوم که قاضی بُست بوالحسن
بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستند و از کس چیزی نستانند
و اندک مایه ضیعتی دارند ، یک کیسه زر بباید داد و یکی
کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی خرند حلال و فراختر بتوانند
زیست و ما حق نعمت این تندرستی که باز یافتیم لختی گذارده باشیم
من کیسه ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم
و دعا کرد و گفت : خداوند این نیکو کرده و شنودم که بوالحسن
و پسرش را بخواند و بیامدند و بونصر پیغام سلطان بقاضی
رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم
و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است ،
حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست
اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وزر و وبال زر
و مال چه بکار آید ؟ بونصر گفت سبحان الله زری که
سلطان محمود از بتخانه ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته
و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین همی روا دارد ستدن آن قاضی
نمی ستاند . گفت زندگی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است

که وی

که وی خداوند ولایت است ، و خواجه با امیر محمود بغزوها
بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزاها بر طریق
سنت مصطفی (صلعم) هست یا نه من این نپذیرم و در عهده این نشوم
گفت : تو بپذیری بشاگردان خویش و به مستحقان و درویشان
ده . گفت : من هیچ مستحق نشناسم در (بست) که زر بدیشان
توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر
برد و شمار آن بقیامت مرا باید داد . بهیچ حال این عهده
قبول نکنم . بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان ، گفت
زندگانی خواجه عمید دراز باد ، علی ایّ حالٍ من فرزند این
پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر یک روزی
ورا دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب
کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه
سالها دیده ام من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت
بترسم که وی بترسد . و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال
است و کفایت است و بهیچ زیاده حاجتمند نیستم . بونصر
گفت : (لله درّکما) که شما دو تنید و بگریست و ایشان را
بازگردانید و باقی روز اندیشمند بود و از آن یاد میکرد ،

ودیگر روز رقعتی نبشت بامیر وحال را باز نمود و زر باز فرستاد
امیر متعجب بماند وچند دفعه بشنودم که هرکجا متصوفی را دیدی
یا سوختان سبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده که دل سیاه
تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان ».

(تاریخ بیهقی)

طمع :

دل مرد طامع بود پر ز درد   بگرد طمع تا توانی مگرد

(فردوسی)

طمع و دنائت خصلتی است که آدمی را زار و خویشتن را نکوهیده
و نابکار دارد وقناعت را بدین روستوده اند که کسی گرد طمع
نگردد و بمال وخواسته کسان ناروا دست نیالاید واگر بدیده
تحقیق نگریسته شود طمع پیکر بدبختی ها وسرسیاه کردارها
بوده وخواهد بود ، خوشبخت ترین مردم آنکس است
که طمع نداشته باشد وسازگار بزندگانی خویش است -
طمع در هرکجا که پای بنهد انسانیت ، جوانمردی ، عاطفه ،
ودیگر از خوبیها گریزان گشته ونمامی ، سخن چینی ،
پستی هم اندازی ، پاپوش دوزی ونیرنگ ودیگر از اینگونه

رذالت های اخلاقی همراه همدوش طمع روانند - :

گر بچشم خرد نظاره کنی   گرچه زاید حوادث ایام
خود بدانی که جز طمع نبود   مایهٔ فتنهٔ خواص وعوام
من برآنم که واضع اسماء   چون بر اشیاء همی کشید ارقام
هرچه آنرا زجنس فتنه شمرد   جمع کردش طمع نهادش نام

ابن یمین

چه بس شوربختی ها که از طمع کاری پدید گشته وبسا
ناکامیها که طمع و دنائت یگانه سبب آن بوده است
بیشتر کشمکش ها وایجاد دشمنی ها را طمع تولید کرده وخواهد
کرد . وابو عثمان حیری فرماید :
« عداوت از سه چیز ناشی میشود : طمع در جمع مال ،
طمع در اینکه همه او را گرامی دارند . طمع در آنچه میگوید
همه قبول کنند » .   تذکرة الاولیاء

ومیرزا حسن صفی علیشاه سروده است :

یک نکته بگویمت بتحقیق بسنج   گر عاقل وکاملی مرنجان و مرنج
رنجاندن خلق ورنجشت از طمع است   بگذر ز طمع که او بهست از صد گنج

عارفان نکته سنج وارباب بینائی ضمیر وآگاهان روان

شناس را عقیدت آنست که آن نفوسیکه بعالم ملکوت و مقام عالیهٔ نفس مطمئنه اتصال نیافته و در عالم سفلوتی میزیند آنان را همیشه هفت در دوزخ که بابواب جهیم نفس تعبیر مینمایند بروی آنها باز بوده و در آن خلود دارند و نخستین در جهنم نفس طمع است و آنها بدین شمرند :

طمع - حرص - بخل - شهوت - خشم - حسد - تکبر -

و در این معنی حکیم سنائی فرماید :

طمع و حرص و بخل و شهوت و خشم
حسد و کبر و حقدِ بَدْپیوند
هفت دَرِ دوزخ اند در تن ...... تو
ساخته نفستان در و دَرْبند
هین که در دست تُست قفل امروز
دَرِ هر هفت محکم اندر بَنْد

«گویند از ذوالنون پرسیدند که توکل چیست ؟
پاسخ گفت : آنکه هیچگونه طمع نورزی .

و محمد بن

و محمد بن سماک گوید :

«طمع رسنی است در گردن و بندیست برپای بنداز تا برهی .» (تذکرة الاولیآء)

طمع کار بیشتر اخلاق پسندیده را زیر پا گذاشته و بر آنست که بدون بکار بردن سعی و عمل و تحمل سختی با فرط آسایش و راحتی اندوخته دیگران را بدست آورد و این نیست مگر خولیای مال و جنون گردآوری ثروت و فراهم ساختن از رنج دیگران

بچیز کسان دست یازد کسی	که همره ز دانش ندارد بسی
بچیز کسان دور دارید دست	بی آزار باشید و یزدان پرست
اگر زیردستی شود گنجدار	تو او را از آن گنج بیرنج دار

(فردوسی)

«بدانکه طمع از اخلاق ذمیمه است و قطع نظر از مذلتی که در اول طمع باشد و از خجلتی که در آخر کار باشد چون بطمع بر نیاید بسببی اخلاق بد دیگران از وی تولد کند که هر که بکسی طمع کرد باید با وی مداهنه کند و نفاق ورزد و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی تن

درد هد و باوی مساعدت کند و آدمی را حرص است که بدآنچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد.»

(کیمیای سعادت)

حکایت:

«از ربیع حاجب منقول است که: شبی منصور خلیفه با من گفت: امشب حریف خواب بهیچ وجه گرد سراپرده نمیگردد. ربیع گوید گفتم: پسر عبّاس خوش محاوره و لطیف طبع است، و بر احوال متقدّمان وقوف تام دارد اگر فرمان باشد و را حاضر سازم. منصور گفت: راست میگوئی امّا طمّاع و مبرم است. او را سوگند ده که چیزی از من نطلبد. پسر عبّاس بر آن موجب سوگند خورد و بمجلس منصور حاضر شده و حکایات غریب بیان نمود. در اثنای کلام منصور گفت: یا ابن عبّاس مشاهده میکنی که کرخ بغداد چگونه موضعی دلگشا و محلّی فرح افزاست جواب داد که یک عیب دارد و آن عیب همین است که مرا در آن محلّه چندان زمین نیست که قدم در آنجا نهم. ربیع گوید من در خشم شدم و بر زبان آوردم که تو سوگند نخوردی

نخوردی که امشب از خلیفه چیزی نطلبی. پسر عبّاس گفت: من چیزی نخواسته‌ام امّا حال خود را عرض میکنم که خداوند مرا بی‌روزی‌ترین بندگان دولت امیر المؤمنین آفریده است چه از هر یکی از ملازمان آنحضرت در آنجا سرائی و باغی دارند و من هیچ محلّی در آنجا ندارم. منصور را از مناظرهٔ ایشان خنده گرفته گفت: پنجاه هزار درم بپسر عبّاس دهید تا بجهت خود باغی و سرائی بسازد.»

(زینة المجالس)

حرص:

پرستندهٔ آز و جویای کین
بگیتی زکس نشنود آفرین
(فردوسی)

حرص را میتوان مرضی خواند بدانجهت که بیماران زر و درم‌اند که شب و روز، گاه و بیگاه آرام و قرار و خورد و خواب را برخویش ناگوار ساخته و در تکاپوی گرد آوری پول عمری را ناراحت و بیرون از آسایش بپایان میرسانند، اینان نیستند جز چند تن از نامرادان واقعی که دیوانه وار در تلاش انباشتن دینار و ریال اند و غفلت دارند از اینکه

: مال و زر بهر فراهم آوردن آسایش عمر است ، نه عمر از پی گرد آوردن
مال :

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد / تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد
زآن پیش که گردد نفس گرم تو سرد / با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

(منسوب به فردوسی)

و در مرزبان نامه مرقوم است :

« این دوستنمای دل دشمن یعنی حرص که دندان در شکم دارد
او را در نفس خود راه مده که چون در آید تا خانه فروش
عافیت تمام نروبد بیرون نرود ، و بدآنکه جبر و استیلای
او بر تو از هر دشمنی که دانی صعب تر است ، چه وقت مغلوب
از دشمن توان گریختن و اگر از و زنهار خواهی باشد که بپذیرد
و اگر استعفاف کنی باشد که مهربان گردد . امّا او چون
دست استحواذ یافت چندانکه از و گریزی سایه وار از پیش
و پس تو می آید و اگرش از در بیرون کنی چون آفتاب از روزن
در آید ، و چون در آویخت هر چند فریاد کنی خلاصت ندهد
و تا هلاکت نکند از تو باز نگردد . »

در هر کجا که حرص رخنه یابد و هر کس که اسیر آن گردد خواهی
نخواهی

نخواهی حلال از حرام و روا از ناروا نشناسد و برای افزودن
مال و خواسته از آلوده گشتن بهر گونه خیانت و خباثت بلکه
پیروی کردن از هر قسم زشتی و پلیدی سر باز نزند و در راه
رسیدن بمال از هیچ آزاری و نابکاری نهراسد . و حریصان
گیتی را هیچگاه آسایش خاطر و راحت ضمیر میسّر نگردد :

زبهر درم تا نباشی بدرد / بی آزار بهتر دل رادمرد
زبهر درم تند و بدخو مباش / تو باید که باشی درم گو مباش

(فردوسی)

« بزرگا مردا که وی دامن قناعت تواند گرفت ، و حرص را
گردن فرو تواند شکست و پیر رومی در این معنی نیز تیر
بر نشانه زده و گفته است :

اذا ما کساک الله سربال صحة / واعطاک من قوت تحل و تعذب
فلا تغبطن المکثرین فانما / علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب

(تاریخ بیهقی)

حرص ورزی پدیده ای است ناهنجار و خصلتی است بس
مردم آزار بدان رو که حریص شب و روز در تلاش فزایش مال
و منال است و در این تکاپو چه بسیار که بحقوق و حدود کسان

تجاوز نموده و با موال سالخورده و خردسال زیان وارد آمده و باز پیمانه حرص آزجویان لبالب نگشته است :

کاسه چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد

و بوذرجمهر فرماید :

«حریص را راحت نیست . زیرا که وی چیزی طلبد که شاید که وی را ننهاده اند .» (تاریخ بیهقی)

و اسدی طوسی فرماید :

یکی چاه تاریک و ژرف است آز
نبش ناپدید و سرش پهن و باز
سرائی است بروی بی اندازه در
چو یک در ببندی گشاید دگر
بهر راه غولی است گسترده دام
مبر تا توانی در این دام گام

آز و زیاده خواستن از نادانی و کوته خردیست ، اگر عقل یاری دهد و خرد مدد فرماید آنقدر را از وقت و زمان را که برای گرد آوردن و انباشتن ساختن خواسته و مال بکار میبریم آن عمر عزیز را صرف اندوختن دانش و بدست

آوردن نگاه و مقام و کسب شهرت و نام بزرگ میدادیم ، چرا که مال را فنا و زوال در پی است و بر اسانی بچنگ آید ولی نام نکو و دانش وافر بهره هر کس نگردد و هر زمان نصیب شود زوال نپذیرد ،

و در تاریخ ایران باستان نگارش یافته :

«اشخاصیکه دارای عقلند از هر عیبی بخصوص از حرص احتراز جویند . این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریک کرده علت بدبختیها برای مردم میشود . چون حرص سرچشمه تمام جنایات است .»

و حکیم عمر خیّام فرماید :

گر باخردی تو حرص را بنده مشو
در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چون آتش تیز باش و چون آب روان
چون خاک بهر باد پراکنده مشو

و جان کلام در این چکامه است که ابوطاهر خسروانی فرماید :

تا پاک کردم از دل زنگار حرص و طمع / زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاه است و قدر و منفعت آنرا که طمع نه / عز است و صدر و مرتبت آنرا که آز نیست

حکایت :

« آورده‌اند که قاضی (اوش) بغایت فصیح و بلیغ
و خوش طبع بود و در فن گدائی بمرتبهٔ عالی رسیده و در آن
باب کتابی تصنیف کرده و آن نسخه را بمفتاح النجاح موسوم
گردانیده ، پیوسته گدایان بخدمت او میآمدند و از
اطراف بلاد احوالات از ایشان میپرسید ، ایشان بزبان می
آوردند که مردم نیمروز (سیستان) بغایت بیدار و هشیارند
و هیچ چیز نبرند و بر ما بر جوش حذاقت ایشان کارگر نمیآید
و چیزی بما نمیدهند . قاضی اوش گفت : من به سیستان
رفته و از آن مردم بحیله‌ای که توانم زر بستانم و آتش حرص خود
فرو نشانم ، و روی به سیستان نهاد ، چون بآن بلاد رسید
سبوئی چند و کوزه خریده بسقائی مشغول شد . و چنان
بمردم وانمود که گنگ است و پیوسته باشارهٔ مدعای خود را بیان
میکرد و در شهر بمردم آب میداد و از هیچکس چیزی قبول نمیکرد
و اشاره میکرد که در حق من دعا کنید تا زبانم گویا گردد . و بعد از
مدتی که در میان اهل نیمروز مشهور گردید و بگنگ سقا شهرت
نمود و مردم بدعای او تقرب مینمودند و بدعای او که زبان

بی زبان گویا معتقد بودند . شبی قریب بسحر بدر خانه
قاضی شهر رفته در بکوفت و چون قاضی بیرون آمد گنگ
سقا را دید . اشاره کرد که سبب آمدن تو در این وقت چیست ،
گنگ سقا گفت : امشب حضرت مقدس نبوی را در واقعه دیدم که بجانب
من میآمد . از غایت اشتیاق در پای عرش اساس آنحضرت افتادم
و تضرع کردم . آب دهان مبارک در دهان من انداخته و دست
بسینه من فرود آورد :

دوش در واقعه سلطان رسل را دیدم
کاش از آن واقعه بیدار نمیگردیدم

چون بیدار شدم زبان خود را گشاده دیدم و نوری در دل خویش
مشاهده مینمایم . التماس دارم تا مولینا بفرمایند تا مردم را
اخبار کنند که در مسجد جامع مجتمع گردند و من بر منبر روم و موعظه
گویم تا معجزهٔ حضرت رسالت (ص) را بچشم مشاهده نمایند .
روز دیگر آوازه در شهر افتاد که گنگ سقا گویا شده است ،
و موعظه خواهد گفت . خلایق بمسجد جامع مجتمع گشتند
و قاضی اوش بمنبر بر آمده ، زبان بحمد و ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی بگشاد و خلایق در فصاحت و بلاغت

او متحیر ماندند . پس قاضی اوش گفت : مدتی در اقطار
و امصار جهان گشتم و از همت بزرگان هر دیار استمداد نمودم
اما قفل خاموشی از زبان من برنخاست . چه مفتاح نجاح
در دست مردم این بلده جنت نشان بود و چون خداوند
جل ذکره بهمت عالی شما فصاحت و فضیلت بمن ارزانی داشت
آرزوی آن دارم که بولایت خود روم و زبان بشکرانه
شما گشایم در حق من مکرمتی فرمایید تا ارمغانی خویش برتر
سازم . اهل شهر دست بر عطایا گشاده ، هر یک درمی چند
باو دادند تا مبلغی حاصل گشته . قاضی اوش آن اموال را
در تصرف آورده بوطن اصلی مراجعت نمود . و از فرغانه که مسکن
او بود نامه ای به اهل سیستان فرستاده که باین ابیات مزین بود :

کریمان سجستان را بقا باد   شراب روح راحت بادشان نوش
نبودم گنگ سقا لیک بودم   جهان فضل و دانش قاضی اوش

(زینة المجالس)

بخش دهم

گفتار سیمین

حسد ،

اگر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم
مثل زنند که حسد هست درد بیدرمان
(عنصری)

«گفته اند که : مرد آنست که عالم باشد یا متعلم یا دوستدار ایشان - و حاسد از این هر سه ثواب محروم است . و مثل حاسد چون کسی است که سنگ بیندازد تا بر دشمن خورد آن سنگ بازگردد و بر چشم وی آید و کور شود و خشم وی زیاد گردد . و دیگر بار سنگ اندازد و چشم دیگرش را کور کند . پس دیگر باره بیندازد باز آید و سر وی بشکند . و همچنین میکند و دشمن بسلامت باشد و دشمنان او را می بینند و بر وی میخندند این است حال حاسد و آنچه آفت حسد است . پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی زایل شود .»

(کیمیای سعادت)

چو رشک آورد آز و گرم و نیاز — در آنگاه دیوی بود کینه‌ساز
بپیچاند از راستی پنج چیز — کز دانا بر آن پنج نفزود نیز
کجا رشک و خشم است و کین و نیاز — به پنجم که گردد بر او چیره آز
چو چیره شود بر دل مرد رشک — یکی دردمندی بود بی‌پزشک

(فردوسی)

حکایت :

«گویند که محمد بختیار خلجی که از اولوالعزم تهمتن روزگار بود بسلطان قطب‌الدین ایبک توسل نموده توجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با همدیگر همداستان شدند . یکباری در ملازمت قطب‌الدین او را بکمال شجاعت و تهور میستودند . غرضشان از آن ستایش افنای او بود . چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنگ فیل او را میشود . سلطان را از سخن او تعجب روی نموده از وی سؤال کرد و او را نیز حمیت جاهلیت رخصت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روز زهامست شده بود و فیلبانان از او تحاشی مینمودند . محمد بختیار متعهد

پیکار آن

پیکار آن گشته ، دامنها بر میان استوار کرده متوجه فیل شد گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ عجیبی زده از پیش آن تهمتن فیل‌افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفتند از هر گوشه صدای تحسین به سپهر برین رسید . و سلطان قطب‌الدین و امراء و اعیان اموال بیکران بر او ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن جعالات را بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد .» (تاریخ نگارستان)

میتوان حسد و دنی را بدترین خوی آدمی پنداشت چراکه حسود از آسایش درونی و آرامش ضمیر را نیابد . و این داب ناهنجار پدیدآمده از عدم اعتماد بنفس و سرمنشأ آن خودپسندی و عدم لیاقت است که هنر و کمال نابخواسته و مال کسان رشک برده هیچکس را سزاوار آنچه دارا هست نمی‌انگارد . و خویشتن را همواره از هر کس و هر مقام برتر و والاتر پندارد و علامه حکیم خواجه نصیر طوسی منویات حسود را بدینگونه پردازد :

«حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و

ومقتنیات از ابناے جنس ممتاز بود . پس باید که همّت او بر ازاله آن از دیگران وجذب بخود مقصور باشد وسبب این رذیلت از ترکب جهل وشره بود . وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن وتألّم او را طایلے حاصل نیاید .»

(اخلاق ناصرے)

حسود گذشته از اینکه هنر وصنعت وفراوانی مال ولیاقت وکاردانی کسان را ناچیز انگاشته وکسے را شایسته آنچه فراهم ساخته نمیداند بر مواهب طبیعت حتّے بر جمال وحسن گفتار دیگران نیز رشک برده ومزاج خویش را همیشه رنجوره وروح وجسم خود را ملول وناشاد میدارد :

« همیشه حسود اندوهگین بود . چه بچیز مردمان غمناک باشد وخیر خلق منافی مطلوب او بود . وهرگز خیر از خلق مرتفع ومنقطع نشود . پس غم واندوه او را انقطاعی وانتهائی صورت نبندد .» (اخلاق ناصرے)

حسد نقصان وعیبے دیگر آمد
که از جمله بدیها بدتر آمد
بگفتار بزرگان پیروے کن
حسد بیرون کن از دل خسروی کن

وانوری فرماید :

لاف مردی زند حسود ولیک
شیر رایت نشد چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی
بورم کی شود نزار سمین

بیشتر تهمت وافتراگوئی ها که در مردمان پراکنده شده وچگونگی پاک وحیثیت کسان را لکه دار میسازد همه آنها ناشی از حسد ورزی دونان ورشک آوری پست طبعان است .

« ودر تاریخ جهانگشا نگاشته آمده :

« حقد وحسد مظهر ومبدی معایب است ومنشی مساوی ومثالب . وتولّد آن از نتیجه دنائت همّت وخساست طبیعت »

حسود بدون آنکه رو آورد بزشتے گفتار یا متوجه بقباحت کردار خویش بشود . زبان را ببدگوئی میالاید وهمه چیز مردمان را ناچیز می انگارد . وناروا ترین خصلتی که از حسد بر میخیزد این است که حسود نمیتواند کسے وچیزے را بغیر از خود وفراهم ساخته خود دوست داشته باشد .

واستاد فرزانه (جاحظ) در اینمورد گوید :

« اَلحَسَدُ عَقیدُ الکفرِ وحلیفُ الباطِلِ وَضِدُّ الحقِّ . مِنهُ تتولّدُ العداوةُ وهو سَبَبُ کُلِّ قطیعةٍ ومُفَرِّقُ کُلِّ جَماعةٍ وقاطِعُ کُلِّ رَحِمٍ مِنَ الاَقرِباءِ ومُحدِثُ التفرُّقِ بَینَ القُرَناءِ ومُلقِحُ الشَّرِّ بَینَ الحُلَفاءِ . »

برخی از جنحه و جنایات را نیز حسد سبب میگردد . بدان جهت که حسد برمی انگیزاند حسود را ببعضی اعمال جنایت خیز و گاهی در قضاوت ها دیده شده که تنها حسد مسبب جنایتی گشته و تیره بختی کسان را فراهم ساخته است و پیوسته پند آزمون این پندار باشید که بحسد ورزی خویشتن را نیالائید ، زیرا که حسد کاهش تن و آزار روان است ،

و دستور حکیم بوذرجمهر اینگونه پند دهد :

« حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای تعالی دایم بجنگ باشد و اجل نا آمده مردم را حسد بکشد . » (تاریخ بیهقی)

واز

واز آیات قرآن شریف است :

« اَم یَحسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ . »

واین پاره از شعر منسوب بحکیم فردوسی است :

بگوش هوش بشنو نکتهٔ خوش	وگر داری خرد دستور خود ساز
همیشه تا توانی ای برادر	مشو با هشت کس دمساز و همراز
حسود و بیوفا نادان و ظالم	بخیل و کاذب و نا اهل و غمّاز

وشاعری گوید :

دَعِ الحَسُودَ وما یَلقاهُ مِن کَمَدِ
یَکفِیکَ مِنهُ لَهیبُ النّارِ فی کَبِدِه
اِن لُمتَ ذا حَسَدٍ نَفَّستَ کُربَتَه
وَاِن سَکَتَّ فَقَد عَذَّبتَهُ بِیَدِه

بیشتر کینه توزی و دشمنی و دژنهادی ناشی از حسد است ،

حسود در قبال هرگونه نوازش و پرسشی بخشایش روا نمیدارد و بکینه پرداختن و بدی را نا فراموش نمودن خوی زشت حسودان است :

و انوشیروان شهریار ساسانی فرماید :

« با مردم نا آزموده صحبت مدارید و از مردم کینه ور بر حذر باشید . »

خدای تخم حسود از جهان براندازد
اگر حسود نباشد جهان گلستانست

و ناگفته نماند که غبطه ورای حسد است و آن افسوس بر عمر رفته و حافظه از دست داده شده . و غبطه بر دوران شادکامی و جوانی است و در برخی مشاهدات که با دانائی سر و کار میرود یا بصنعت شعاری برخوردار میشود تأسف دست میدهد که چرا مانند اینان هنر و دانش را پاینده نگشته است . و استاد علامه خواجه نصیر در اینمعنی فرماید :

« بدانکه فرق باشد بین غبطه و حسد . چه . غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبّط بی تمنای زوال آن از او . و حسد با تمنای زوال بود از او . » (اخلاق ناصری)

هر آنکس برد رشک نادان بود   همیشه بر او بخت گریان بود
حسد مرد را دل بدرد آورد   هم محنت و آه سرد آورد

حسودان

حَسودان و رشک ورزان نیستند مگر تهی چند که برون از کاردانی و لیاقت‌اند و همواره گرد تنبلی و خودخواهی گرائیده همینکه همگنان آنها در پرتو سعی و عمل نموی را نمودار گشتند یا بدانشی دست یافتند رشکشان بهیجان آمده و بسلاح تهمت و افترا حمله بمحسودان خود مینمایند ولی حقیقت پنهان نمانده با اندک درنگی خویش را رسوا و بدخوی جلوه گر میسازند ،
گرچه دانشمندی را عقیدت است که : اگر کسی حاسد نداشته باشد بهنروری و کاردانی و دانائی نمیرسد . و ابن یمین گوید :

بی هُنر آنکه کسش نیست حَسود .

با همه این حسد خوئی است اهریمنی و فرزانگان آنرا ناستوده و خردمندانش بمنزله گناه عظیم انگاشته اند . و تنها وسیله ایکه در برابر گشتن و روبرو شدن حسد ورزان مؤثر است . شکیبا نمودن و بردباری کردن بدانست و که باندک صبری حسود حسدش از پای درآورد و تیره روزگارش سازد ،

اصبر علی کید الحسود   فان صبرک قاتله
کالنار تاکل نفسها   ان لم تجد ما تاکله

حکایت :

« آورده‌اند که : باربد مطرب خسرو پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شورانگیز در میانه مستمعان رستخیز افکندی و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی . باربد را بر وی حسد آمده بقتلش اقدام نمود . چون این معنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت برآشفته گفت : ای بدبخت لذت نفس من نصفی از نغمات سحرآمیز داشت و نصفی از تقریرات طرب‌انگیز وی . و بجزای آنکه نصفی را منقص ساختی خود را در ورطهٔ عنا انداختی . فی الفور بقتلش فرمان داد . او سراسیمه شده گفت : ای خداوند خیانت من چندان نیست که خیانت تو ، چه ، که من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی دانائی تنقیص خود را تضعیف میفرمائی

نصفی ز عمر خویش کم کردم　　بر خود و عمر خود ستم کردم

خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او درگذشت . »　(تاریخ نگارستان)

گفتار چهارمین

نیکی کردن

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ
فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ

ابو الفتح بستی

نیکی بجای آوردن و کردار نکو داشتن را نخستین تابش انوار ملکوتی و تجلیات درخشان یزدانی دانست که مانند الهام بر لوح ضمیر پاک و صفحهٔ قلب برخی مردمان تابناک گشته و آنان را به نیکی کردن و نیکوکاری گرایش دادن و وادار میسازد . روش نیکی کردن و منش خوب بودن بهترین خصلتی است که همگان را سزد که بدان دست یابند و اگر بشر نکوکار و نیکخواه نباشد بحقیقت بشریت آگاهی نیافته و سودمند از برای نوع نتواند بود :

همی تا توان راه نیکی سپر　　که نیکی بود در بدی را سپر
بدی گرچه کردن توان با کسی　　چو نیکی کنی بهتر آید بسی
چنان زی که مور از تو نبود بدرد　　نه بر کس نشیند براه از تو گرد

مکن بد که چون بد ترا کار بود
پشیمانی از پس ندارد سود
کسی که نکونام میرد همی
ز مرگش تأسف خورد عالمی
نکونامی از کیست آنرا سزاست
که کردار او خوب و گفتار راست

(اسدی طوسی)

و یکی از آیات قران کریم است :

«انّ رحمة الله قریبٌ من المحسنین.»

ایران در باستان مردمان بس نکومنش و نیکی کاری را دربر داشته و در دامان پاک خویش بسی رادمردان نیک اندیش نیکی کار را پرورده تا بدآنجا که در پرتو اینگونه از ملکات خوب اخلاقی نزد بیگانگان و ملتهای هم عصر خود شایان بزرگی و زیبنده والا جاهی و بزرگواری بوده اند و این پند که نگاشته میشود در یکی از کتابهای آئینی ایران باستان ذکر شده و خود گواه بر تأیید این گفته است :

ما پندار

«ما پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک را که در اینجا و جاهای دیگر بعمل آورده شده بزرگ میشماریم، چنانچه ما خود با غیرت برای نیکی میکوشیم.» (اشم وهو)

و کوروش شاهنشاه هخامنشی فرماید :

«براستی چنین مینماید که: نیکوکار باید روزگارش بهتر از زشتکار باشد، و هر که اکنون از کامرانی و خوشدلی روی میگرداند از برای آن نیست که در آینده نیز هرگز پیرامون شادی و کامرانی نگردد، بل برای آنست که از این راه برای آینده خود روزگار خوشتری فراهم سازد.»

(گزنفون)

و شهریار بهرام گور فرماید :

اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانه احسان و انعام در دام امتنان نیاوریم و خاطرهای پریشیده را بنیکی آرامش ندهیم بچه وسیله دیگر صید دلها توانیم کرد :

آنکس که علم نیکی بالا می افراشت — در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زنده جاوید اند — مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت

(یعقوب ترکمان)

وازنگارش یافته‌های ابن مقفع است :

« هر زمان که قصد آن داشتی که کسی را از نیکی نمودن
بهره‌مند سازی ابتدا باید نفس خود را از هرگونه هوا و هوس
که وسیله انصراف از نیکوکار شد مبری سازی. »

وحکیم فردوسی فرماید :

چو نیکی کنی نیکی آید برت　　بدی را بدی باشد اندر خورت
نکوئی بهر جا چو آید بکار　　نکوئی کن و وز بدی شرم دار
ستوده تر آنکس بود در جهان　　که نیکیش بود آشکار و نهان
دراز است دست فلک بر بدی　　همه نیکوئی کن اگر بخردی
هر آنگه که آید به بد دسترس　　ز یزدان بترس و مکن بد بکس
بیا تا جهان را به بد نسپریم　　بکوشش همه دست نیکی بریم
بنام نکو گر بمیرم رواست　　مرا نام باید که تن مرگ راست
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار

خود فرمان میدهد که بنیکی کردن خو نموده و چنان در نکوکاری
واحسان ورزیده شویم که این فرخوی ایزدی سرشت و فطرت
ما گردیده و بدون توقع و تمنا بنوع خود اعم از اینکه دارای
هرملت

هر ملت و آئین باشند نیکی روا داریم و نیکی را برون از هرگونه
چشم داشت بمردمان بکار بستیم و آنچه خوبی از دستمان برآید
نسبت بنوع خود بلکه نسبت بهر ذیروح دریغ نداریم و استاد
علامه خواجه نصیر فرماید :

« محسن گاه بود که احسان از روی حرّیت کند. وگاه بود که جهت
کسب ذکر جمیل کند. وگاه بود که از جهت ریا کند. و اشرف
انواع آن بود که از روی حرّیت کند، چه ذکر جمیل و ثنای
باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید اگرچه مقصود
نیت او نبود. و گفته‌اند کسی که نفس خود را دوست دارد احسان
کند. » (اخلاق ناصری)

و ابو سلیمان دارانی گوید :

« هر که در روز نیکی کند در شب مکافات یابد و هر که
در شب نیکی کند در روز مکافات یابد. »

(تذکرة الاولیاء)

و عبدالخالق غجدوانی راست :

چون میگذرد عمر کم آزاری به　　چون میدهدت دست نکوکاری به
چون کشتهٔ خود بدست خود میدروی　　تخمی که نکوتر است اگر کاری به

دهش و بخشش بسی ارزنده و سودبخش اند ولی نیکی کردن
بطور اعم است و سخاوت نیز اصلی از نیکوکاریست و بخشش
احتیاج کسان برمی اندازد و نیکی منحصر بآن نیست و آنچه برای
مردمان سودبخش و فایده خیز باشد میتوان در شمار
نیکی بشمار آورد و رو طیم رفتن خدمت بنوع از هر گونه که باشد
باید آنرا نیکی دانست . و چه خوش سروده است سعدی :

الا گر طلبکار اهل دلی ‌‌ ز خدمت مکن یکزمان غافلی
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام ‌‌ که یک روزت افتد همائی بدام
براند از بیخی که خار..... آورد ‌‌ درختی بپرور که بار آورد
نخواهی که باشی پراکنده دل ‌‌ پراکندگانرا ز خاطر مهل
بزرگی رساند بمحتاج خیر ‌‌ که ترسد که محتاج گردد بغیر
فروماندگانرا درون شاد کن ‌‌ ز روز فروماندگی یاد کن
پدر مرده را سایه بر سر فکن ‌‌ غبارش بیفشان و خارش بکن
برحمت بکن آبش از دیده پاک ‌‌ بشفقت بیفشانش از چهره خاک
الا تا نگرید که عرش عظیم ‌‌ بلرزد همی چون بگرید یتیم

خوشنامی در نکوکاریست . و هرگز نبینیت کسی از نیکی بهره مند
نگردد و چه بسیار دیده شده که پدران نیکی کرده اند و فرزندان

بلکه

بلکه نوادگان آنان پاداش یافته اند . تا بتوانید بدی را
فراموش کرده ولی همینکه نیکی دیدید آنرا همواره در گنجینه
خاطر بسپارید تا زمانه مجال تلافی داد بجبران آن برخیزید

مکن بد که بینی بفرجام بد ‌‌ ز بد گردد اندر جهان نام بد
بد و نیک ماند ز ما یادگار ‌‌ تو تخم بدی تا توانی مکار

(فردوسی)

و این اندرز در قابوسنامه نگاشته است :

« بدان که نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که پیوند
زمانه ایشانرا نگسلد . و بر نیکی کرده پشیمان مباش که جزای
نیکی و بدی هر دو در این جهان و در آن جهان بتو برسد پیش
از آنکه تو بجای دیگر شوی و چون تو بکسی نیکی کنی بنگر که در
وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان کسی رسد در دل تو
نیز خوشی و راحت پدید آید و اگر هم با کسی بدی کنی هم چندان
رنج که بدان کسی رسد در دل تو نیز گرانی و ضجرت پیدا آید . »

نیکی خواه و نکومنش را در ماندگی حاصل نباید و رشته
دوستیش را همگان هم پیوند داشته و هیچگاهش آسیب روا
ندارند و همگنان بکمک کاریش وفادارند . پس نتیجه اصلی

که از بشر باید تراوش نماید همانا نیکی کاری و نکو پایدار نیست

و فزونتر از همه بدی را بخشودن و نیکوئی را سزای بدکاران دادن

کمال الدین ابن اسمعیل فرماید :

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد | که او جزای بدیها بنیکوئی سازد
در آن مقام که اسیبی از کسی رسدش | در آن بکوشد کاو را بناز بنوازد
از آن درخت چنین سایه دار و بارور است | که میوه بخشد آنرا که سنگش اندازد

هر فرد از هر خانواده را سزد که نیکی کردن را بهم آموخته و یک تن نکوکار و آموزگار خوب و خوش کرداری باشد تا آن خاندان برومند گشته و راه پیمای بزرگی و سعادت گردند :

ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا
چند روزی بر جهان بر قول و فعل دسترس
بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند
با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال
تا نه بد گویندت و نه نیز بینی بد ز کس

(ابن یمین)

این گفتار را خود سزد کتابی جداگانه گردد بدان رو که نسبت بنیکی کردن

هر چه نگاشته

هر چه نگاشته آید روا و شایسته است . اینک برای آنکه سخن بدرازا نکشد بدین جمله پایان بدین گفتار رسیدهیم و گوئیم : نیک فرجام و خوشبخت آنکس است که گفته بزرگان اخلاق را همواره بکار بسته : برکسان آنرا بپسندد که بر خویشتن پسند دارد :

یاد دارم ز پیر دانشمند | تو هم از من بیاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی | نیز بر نفس دیگران مپسند

حکایت :

حکایت کنند بروزگاری که متوکل خلیفه بود در بغداد او را بنده بود فتح نام سخت نجیب و روزبه ، خوش روی و خوشخوی و زیبا منظر و با زیب و فر که همه هنرها آموخته و دانسته بود . متوکل او را بفرزندی پذیرفته بود . و از فرزندان او را عزیزتر میداشت . فتح خواست تا شنا کردن آموزد ملاحان او را در رود دجله شنا آموختند . فتح کودک بود و بر شنا کردن دلیر گشته بود چنانکه عادت کودکانست از خود چنان مینمود که بیاموختم . روزی تنها بی ملاحان در آب دجله جست تا شنا کند آب سخت تند میآمد فتح را بگردانید فتح چون دید که با آب بر نمیآید چندانکه دست و پا زد چاره ندید که

بیچاره شد و با آب بساخت و بر روی آب همی‌رفت در کنار دجله
سوراخی دید دست و پایی زد و خود را در آن سوراخ افکند
در آنجا بنشست با خود گفت که خدا خواست تا از این ورطه جان
بجهانیدم و هفت روز آنجا بماند . روز اول متوکل را خبر
دادند که فتح در آب دجله جست تا شنا کند غرق شد .
متوکل از تخت فرود آمد و بر روی خاک نشست و ملاحان را
بخواند و فتح را از ایشان خواست و گفت : هر که او را بیاورد
هزار دینار بوی دهم و سوگند یاد کرد که تا او را نبینم غذا نخورم
ملاحان در دجله افتادند و از هر طرف غوطه میخوردند
و در هر جای او را می‌طلبیدند تا بعد از هفت روز اتفاقاً ملاحی
بدان سوراخ رسید فتح را زنده دید شاد گشت . گفت در همین جا
بنشین تا سماری بیاورم در حال پیش متوکل آمد و گفت ای خلیفه
اگر فتح را زنده بیاورم مرا چه دهی گفت پنج هزار دینار ترا دهم .
ملاح گفت او را زنده یافتم . سماری بردند و او را آوردند .
متوکل آنچه ملاحان را وعده داده بود در حال بداد
بعد از آن وزیر را گفت در خزینه رو و آنچه در خزینه هست
بشکرانه این نیمی از آن را بفقراء و درویشان انفاق کن

آنکه گفت تا غذایی بیاورند که هفت شبانروز است که چیزی
نخورده‌ام . فتح گفت من سیرم متوکل گفت مگر از آب دجله
سیری ؟ فتح گفت در این هفت روز و شب قریب بیست نان هر روز
بر طبقی فرود میآمد و من جهد میکردم و از آن طبق دو سه نان
میگرفتم زندگانی من از آن بود و بر روی هر نانی نوشته بود :
محمد بن الحسن الاسکافی . متوکل گفت در شهر ندا کنند که کیست
آنکه هر روز نان در دجله می‌افکند ؟ که امیر المؤمنین خلیفه
با او نیکی خواهد کردن . روز دیگر مردی آمد و گفت منم آنکس
متوکل گفت بچه نشان . آن مرد گفت بدان نشان که نام من بر روی
هر نانی نوشته بود که : محمد بن حسن الاسکافی متوکل گفت نشان
درست است اما چند گاه است که تو این نان را در دجله می‌افکنی .
مرد گفت یکسال است . گفتند غرض تو اندر این چیست ؟ گفت
شنیده‌ام که نیکی کن و برود افکن که ترا روزی بر دهد مرا نیکی
دیگر نبود اینکه توانستم کردم گفتم تا خود چه بر دهد ؟ متوکل گفت
آنچه شنیدی و آنچه کردی اکنون بثمر آن رسیدی او را در بغداد
پنج پاره ملک داد و مرد بسر املاک شد و محتشم گشت . »

(قابوسنامه)

بحث دهش

گفتار پنجمین

کمک کاری .

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست

ز آن آدمی به که در او منفعتی نیست

پایهٔ حیات استوار بر تعاون و عالم بشریت نیازمند بکمک کاری یکدیگر است . هر قدر کمک بیکدیگر فزونی یابد بهمان نسبت کارهای معاشی و حیاتی فایده بخش و سودمندتر میگردد . فلاسفه بشر را مدنی الطبع گفته اند بدان رو که بشر روآور باجتماع و متوجه بگرد هم گرائیدن است و اجتماع نیرومند نتواند بود مگر در سایهٔ تعاون و کمک کاری بیکدیگر .

و معلم فلسفه و اخلاق خواجه نصیر فرماید :

« چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه . و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت

بعضی

بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود ، چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید . »

(اخلاق ناصری)

آگاهان بدانش اجتماعی برآنند که از اجتماع باید دو منظور اصلی بدست آید : تکمیل نفس ، و تسهیل معاش ، و این دو نظر از دو مقصود دیگر حاصل میشود : اخلاق مدنی ، و نظم :

نخست که اخلاق مدنی باشد پایهٔ آن نهاده شده است بر : سعی و عمل ، وفاء بعهد و پیمان ، دوست داشتن کمک بنوع ، پیروی از حقیقت و دیگر از مکارم فاضلهٔ اخلاقی .

اما نظم عبارت است از :

امنیت جانی - امنیت مالی - مساوات در حقوق - آزادی کسب - آزادی منزل - آزادی عقیده - آزادی بنان و بیان - آزادی اجتماع و معیشت - برتری تقوی و فضیلت .

اینان را که نام بردار گشتند شمه‌ای از مراتب گذران
اجتماعی است و اینگونه از مقررات و دیگر آنها در پرتو تعاون
موجود گشته‌اند - اگر تعاون در ملت و کشوری رسوخ یابد
آن کشور و ملت را قدرت و عزت حتمی است . و بالعکس اگر کمک کاری
و رسیدگی بیکدیگر سست آید حیات جمعی رو بزندگی فردی
نهاده و رشتهٔ ملیت بزودی از هم می گسلد :

« چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدّه
بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا
اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعدهٔ مروت دور باشد . با حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد . حکیم فرمود که : ایشان را متفرق ساز و هر یک را بالت
و حکومت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و
تو از شر ایشان ایمن باشی - اسکندر ایشان را ملوک الطوایف
ساخت و از آن وقت تا زمان اردشیر بابکان ایشان را اتفاقی که
بسبب آن ظهوری توانند میسر نشد . »

(لوامع الاشراق)

سعی و کوشش

سعی و کوشش یکنفر نتیجه‌اش چندان ارزنده نیست که جمعی بکمک
یکدیگر برخاسته و برای پیش بردن کاری از اندیشه و توانائی
خود یاری طلبیده یکدل و یک زبان بانجام منظور خویش بذل
همت فرمایند . بشر عصر حاضر باین پایه از عظمت و باین مایه از
هنر و کمال نرسیده است مگر در پناه از تعاون و کمک کردن بیکدیگر :

گویند بگاه عهد شاهان عجم
در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود
با هم همه متحد ز سر تا بقدم

(وحدت الدوله)

و آفتاب تابان فرهنگ و دانش خراسان خواجه نصیر فرماید :
« همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر
را معاونت کنند . » (اخلاق ناصری)

فکر انفرادی و بکار بستن کوشش فردی عایدهٔ آن ناچیز
و چندان گرامند نیست . برعکس اندیشه‌های جمعی و نیرو
و توانائی اجتماعی هزارها سود و فایده را متضمن است . و انکسان

بسود وافر رسند که با جامعه در کارهای اقتصادی انباز گردند .

باین معنی که افراد کشور همگان در همه کارها اعم از اقتصادی و معاشی و دفاعی از حقوق و حدود مملکت کمک کار یکدیگر باشند و زمانیکه این وجه اشتراک پایدار و استوار آید سعادت و آسایش عمومی ریشه دار شود :

و مولینا خواجه نصیر فرماید :

« هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله ای جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم . » (اخلاق ناصری)

بی یاور و اعوان نرسد دست بمقصود
انسان همه محتاج بیارند و باحباب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی
بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

از آنچه بجستجو پیوسته است یکی این نکته است که : نفع خصوصی در پرتو نفع عمومی بهتر دست میآید . و آنکسان که این حقیقت را باور ندارند کوته بینان و گنجشک روزی خواران انجمن اندکه خودخواهی و خویشتن بینی از دریافت این پندار

واقع بازشان داشته است . اگر تعاون بمیان نیاید و کارها در سایه اجتماع صورت نبندد آزمون مردان کاری و رجال ارزنده پیش آمد نکرده مردان فایده بخش عرض هستی و خدمت را نتوانند . و دیگر فرشته جامعه باید در پرتو حمایت و تعاون افراد بیکدیگر بزندگانی خود هر روزه آسایش و سعادت بیشتری را بدهد و همه باهم در پیشرفت و رفاه و بهبود زندگانی بکوشند و یکتن بیکاره و طفیلی و سربار جامعه نماند :

« حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا شخصی یک لقمه نان در دهن توان نهاد » (لوامع الاشراق)

حیوان بارکش چون سودمند باجتماع و فایده بخش است بمراتب برآن تن پرور بیکاره که وی را انسان نام است برتری دارد . آنان که هر روزه از دسترنج دیگران خوراک و پوشاک مینمایند و باندازه ای که مصرف دارند زحمت نبرده و فایده ندارند . این طفیلیان پست فطرت کمتر از برخی از حیوانات اند :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
(سعدی)

لاابالیگری وصوفی منشی وگوشه گیری وبرکنار ماندن
از خوب وبدی اجتماع نشانه کم خردی وبیهوده ایست
اینگونه از زندگی مرگ تدریجی است وروا نباشد که یکی تن
خودرا دریوزه گر وبمصرف بار آورده ونتواند بنوع خود کمککار
وسودبخش باشد ،

بوسعید ابوالخیر فرماید :

« مرد کامل آنست که درمیان خلق نشیند وزن گیرد وداد
وستد کند وبا همه آمیزد ویکدم از خدا غافل نباشد .»

ومیرفندرسکی فرموده است :

« چنانکه در انسان همه اعضاء محتاج بیکدیگرند وهیچ
عضو معطل نیست واگر یک عضو کار خاص خود نکند شغل
سایر اعضاء باطل باشد یا ناقص یا بعضی باطل وبعضی ناقص و
هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد پس در معالجه کوشد
وآنرا بقدر امکان علاج نماید واگر علاج نپذیرد آن عضو را
قدر نباشد ودر عداد معدومات باشد وهمچنین هر شخص
در عالم که انسان کبیر است بمنزله عضو خاص است وکاری راست
پس اگر کار نکند بمنزله عضو فاسد باشد وخلل بکل عالم راه یابد .»
(رساله صناعیه)

کوشش

کوشش تا خلق را بکار آئی — تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیکنامی بند — کز بلندی رسی بچرخ بلند

همتی را که هست نیک اندیش
نیک اندیش نیک آرد پیش ؛ (نظامی)

هر خانواده وهر جماعت هر زمان بایکدیگر کمککاری نموده
ودر کارها بتعاون هم پردازند بزودی بفایده های آن
برخوردار میگردند . همه شرکتها وکلیه بانکها وکارخانها
ودیگر از اینگونه تاسیس یافته های فنی واقتصادی پدید آمده
از تعاون وکمککاریست ،

هر اجتماع که وامانده وپریشان حال وناتوان گردید
تحقیقاً علت واپس رفتن آنان در این بوده که از اقدامات
جمعی دست کشیده وبکارهای فردی پرداخته اند . بنابه
وبنیروی هر اجتماع را میتوان از اقتصادیات وداد وستد
وبکار افتادن یا راکد ماندن معاملات آنها بدست آورد .
اگر ثروت وسرمایه های فردی را یکجا بنام یک شرکت یا بانک
یا موسسه تجارتی دیگر گرد آرند نتیجه های سودمند از این عمل
بدست آورده اند . برعکس اگر یکان یکان با سرمایه های

کوچک خویش بکارها و سود وزیانهای فردی پردازند در نتیجه
سود کم و زیان زیاد را استقبال نموده اند ،

وابن مقفع روزبه پارسی فرماید :

« کسیکه بکار سودمندی پردازد محتاج بچند چیز است ؛
علم ، توفیق ، فرصت ، ادب ، مطالعه ، همکاری »

آنچه بیک دست نشاید ربود — چون دو شود دست رباینده‌تر
کار گرانی چو فتد پیش کس — رفع شود از مدد یار وش

(وحشی)

همکاری هر فرد برای جامعه بسی ضروری و باعث
پیشرفت و گشایش در کار است ، هر فرد از اجتماع هم
قدر هم خویشتن بمصرف رساند با زبسهم خود توانائی دارد
که انجام برخی از کارها را بعهده گیرد باید که همت و مردانگی
را بمیان تنگ بسته و برای خوشبختی خود و دیگران کوشیده
و بر آن بود که بیشتر برای دیگران سودمند بود تا بر خود :

آنکسی را بستایند که اندر همه عمر
بهر آسایش مردم قدمی بردارد
نیک مرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد
مگر از خاطر کس بار غمی بردارد

(انور)

بهترین

بهترین عبادتها بگفته حضرت شیخ سعدی خدمتگذاری بآفریدهای
آفریدگار است ، همکاری بنوع نخستین مرحله‌ای از انسانیت
وخداپرستی است ، آنکس سزاوار بزرگی است که همت بخدمت
مردمان گمارد :

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج
وین سعی میکند که بگیرد غریق را

(سعدی)

حکایت :

« شنیدم که روزی خسرو بتماشای صحرا بیرون رفت ،
باغبانی را دید مردی سالخورده اگرچه شهرستان
وجودش روی بخرابی نهاده بود و آمد شد خبرگیران خبر
از چهار دروازه باز افتاده و سپید و آسیا هم در پهلوی
یکدیگر از کار فرو مانده لکن شاخ املش در خزان نغمر و برگزین

صفحه ۶۷۸

عیش شکوفهٔ تازه بیرون میآورد و بر لب چشمهٔ حیات بعد از رفتن آب طراوت خطی سبز میدمید در اواخر ایام مراتب پیری درخت بیخ میبنشاند ، خسرو گفت ای پیر چون توئی که از شعبهٔ شباب در موسم صبی خبر زده در فصل مشیب آغاز نهادی ، وقت آنست که بیخ علایق از این منبت خبیث بر کنی و درخت در خرم آباد بهشت نشانی چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است ، درختی که تو امروز نشانی میوهٔ آن کجا توانی خورد ، پیر گفت : دیگران نشاندند ما خوردیم ، ما بنشانیم دیگران خورند . — چو بنگری همه برزیگران یکدگریم .
خسرو از وفور دانش و حضور جواب و شکفتنی تمام نمود . گفت ای پیر اگر ترا چندان در این بستانسرای کون و فساد بگذارند که از این درخت میوهٔ تحفه ارای خراج این باغستان ترا دهم القصه ، امید بوفا رسید ، درخت میوه آورد و تحفه بر پادشاه برد و وعده به انجاز پیوست . (مرزبان‌نامه)